از حسن توفیق خلاق زمن بار سیم
چکیدهٔ کلک دشخوار پسند عجیب طبع آسمان پیوند مکاتبات علامی
ابوالفضل
فهامی بعد تصحیح و تنقیح بوجه کمال هر سه دفتر متحلی بزیور انطباع
در مطبع خاص منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

گل انگیز نیایش پروردگاری را که وجود بشر را از کارخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید تیره روزان
کوی ضلالت را چراغ هدایت براه افروخت رباعی ثنایش بزبان گفتنم از بیخردیست + وصفش بدهان
گفتنم از بیخردیست + فی الجمله چنانست که دانم گفتن + انصاف چنان گفتنم از بیخردیست +
جهان جهان ستایش شمع سفارت را که سرفرازان انجمن خرد و یقین با فروغ ایمان و نور دین بخشید و جانبازان
بساط معرفت و کمال را پروانه جمال جهان آرای خود گردانید رباعی آن سرور کائنات و آن فخر بشر + جبریل
امین مقرب او بهست بسر + خاک کف پاش سرمه دیده جم + خاشاک سرایش افسر اسکندر + [illegible]
و برف نگهبان پایه بلند پوشیده نماند که چون از بوقلمونی روزگار نیرنگ زمانه ناهنجار واقعه شهادت اورنگ نشین
بارگاه شکوه و تمکین ره نورد شاهراه علم و یقین قطعه عالم عامل و علامه عصر + عارف کامل و فیاض
زمان + آصف عهد و فلاطون زمن + شیخ ابوالفضل وزیر خاقان + هوش ربای زمان و زمانیان شد و [illegible]
زندگانی گسار آن برگزیده نفس آفاق گشت عالم در چشم جهانیان تیره نمود قبای حیات در بر اهل

آمد بیت: شهنشاه جهان از در وفاتش دیده پر نم شد * سکندر اشک حسرت ریخت کافلاطون عالم شد

مفاوضات آن صدر نشین چار بالش فضل و کمال که کارنامهٔ توقیعات و قدر و دستور العمل مدارج کمالات پرداخته

استاده بود منکه عبد الصمد افضل محمدم و در والا دید آن ارسطوی اسکندر منش و آگهی را ابطال شهرهٔ آفاق

فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت او بودم این گلدستهٔ فرهنگ را دست آویز [illegible] اولی الابصار

دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بربستم و در انتظام آن نظر همت برگماشتم اگرچه [illegible] را

که چرخ قمر را پیراهن از کتان دوزم و بهشت را بگل خزینه آرایش دهم و خورشید را بمشعل [illegible] دهم

نمایش ماه به سجل کنم لیکن این برگزیدگان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت [illegible]

مستغنی ندیدم خواستم که جمال جهان آرای آنها را بر صاحبان سخن طالبان این فن جلوه گر سازم آنها

عروس زیبا و خریدهٔ رعنا را مشاطگی نموده مرد آن معنی و انجام الاجرم هر انگاره پوی و جستجوی فقره فقره را

هر جا بهم رسانیدم و بنوشتن آن دست از نگار بستم و دیدهٔ نکته بین را که خیره کردهٔ تماشای [illegible]

معنویست جلای وافر بخشیدم و عنوان هر یک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین

مکاتبات و فرامین که از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقم زده

کلک معانی سنج گردانیده اند دوم عرایض و خطوط که خود بحضرت خاقان زمان نوشته اند [illegible]

نگارش فرموده اند سوم خطب اختتام و انتخاب کتب بیاضها و شرحها و دیگر [illegible]

در حیز عبارت در آورده اند همگی را در فرصت اندک انتظام دادم و فراوان بهره فرا اندوختم و تاریخ اتمامش

بدین گونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه گر ساختم و از نهانخانهٔ ضمیر بفراز پیدائی آوردم رباعی

این نسخه که علم و ادب نامی شد * یک موج ز بحر طبع فهامی شد * در ساعت نیک چون سر انجام گرفت

تاریخ مکاتبات علامی شد * سبحان الله این چه نازنینان هوش افزااند که بر منصهٔ شهود جلوه گری

را مستعد اند و دلفریبی را چالاک اما بلند نظری بباید که از نظارهٔ اینها دل را که خلوتکدهٔ برگزیدگان قدسیست

پیرایهٔ نورانی پوشاند و چشم را که تا بدان کاخ دماغست از آفتاب جمال شان پرتو نگین رساند امید که بهوار

نوباوه‌های گلشن انس و نهالان چمن بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی خاطر

خطاب گیهان خدیو حق پژوه عدالت گرای کوه شکوه سپهر پیشگاه ظل الهی گوهر

شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران

سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون که عبارت از صور علمیه

به نیروی قدرت ابداعی از نهانخانهٔ بطون به بارگاه ظهور آورده طوائف انام را گاه در قهرمان فرمان

معنی که نفوس قدسیهٔ انبیا و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در وحدت ارادی منخرط

ساخته انتظام والتیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسند آرایان صورت که اساطین بارگاه

جبروت اند انسلاک داده بوحدت قهری نظام کارگاه ظاهری را آرایش داد پس جهان جهان

نیایش بر روان قافله سالاران شاهراه مقصود که سالکان مراحل معانی و ناسکان مشاعر صوری

از بامون ضلالت و بیابان اختلاف بدار الملک اهتدا و ائتلاف آورده محمود العاقبة و مسعود الاوقات

بخلوتکدهٔ لقا شتافته اند باد و چون عالم را بتأییدات علوی و توفیقات سماوی قرین روزگار بزرگان والا

که زمان حال را از شورش فتن و آشوب حوادث زمن نگاه داشته همگی همت علیا مصروف آن

که جمهور انام را از متفق و مختلف در بساط امن و بسیط عافیت داشته و معموری خراب آباد جهان

صورت میکوشند گردانیده و در هنگام و فور نشاط و شمول انبساط که زمانه را سعادت بود و خاطر را بهجت

نزهت آباد کابل مشاهدهٔ مطالعهٔ لوحهٔ صفوت و صفا و دیباچهٔ قربت و صطفا که کارنامهٔ نگارستان یکتائی

سر و نشور شد و بشمائم نورانی خلت و ولا و روائح روحانی بسطت و ضیا از شقایق حدائق مبانی و ریاحین

مضامین و معانی آن مشام فیض انتسام روح طراوت تازه گرفت و دماغ فردوس ابتسام ضمیر

تقیضات بی اندازه پذیرفت و ریاض محبت و قرابت قدیمی سرسبز گشت و اساس خلوص و وفاق [illegible]

استحکام یافت الحق این سجیهٔ رضیه که در حقیقت ملاقات روحانی [illegible] بانی ست مسرت افزای دل

مشتاق و طرب پیرای ضمیر صافی همان تواند بود و مجالست صوری و مصاحبت ظاهری را بدل [illegible] البدل

توان شمرد و آنکه رقم پذیر خامه مولفات شمامه گردیده بود که در تاکید مبانی صلح و تصفیه مناهل وفاق از جانبین

اهتمام رود و همه وکره فیما بین باشد بر منظر استحسان جلوه نمود و پیداست که امری شریفتر در عالم کون و

فساد و انتشار تعلق غیر از تودد و توافق نشان نداده اند که انتظام سلسلهٔ کائنات بآن منوط و [illegible] بود

و هرگاه اینمعنی در طبقه سلاطین که اساطین بارگاه جبروتند بظهور آید چه نتیجه برکات و فتح حسنات حاصل

و مآل خواهد بود و الوف نفوس و صنوف ذی حیات در مهاد عافیت آرام خواهند یافت و اظهار

مراسم مصالحت و ابراز لوازم مصادقت ما را بایستی بادی شد [illegible] همت [illegible] تا انبساط [illegible]

صبح سعادت بر خلاف اکثری از فرمانروایان گذشته با صناف بنی نوع [illegible] بر منهج ایتلاف و ارتباط

بوده و هرگاه که بادی این امر آن والاقدر شده باشند درین مرتبه چند [illegible] همت [illegible] مراعات

این نسبت و مراعات این رابطه لازمست لهذا درین ایام که حاکم ایران [illegible] معرفت [illegible]

حقوق آشنائی داشته یادگار سلطان شاملو را فرستاده استعانت نموده [illegible] قبول

نرسید و نیز شاهرخ مرزا آرزوی آن داشت که در کابل یا در کشمیر یا در سواد بجور [illegible] ازولا

سرحد سیر است جاگیر داشته باشد ملاحظه قرب جوار فرموده ملتمس او باجابت مقرون نشد

در صوبه مالوه جاگیر دادیم و نیز میرزایان قندهار را بدرگاه والا طلبیده حراست آن دیار که از قدیم از

ممالک محروسه است بملازمان بابری تفویض یافت که مبادا جنود توران آن حدود را از منسوبات ایران

اندیشیده قصد نمایند و نیز خلط عظیم در میان ولایت آن والاشکوه و ممالک محروسه واقع شود و نیز

یکی از اوباش بدطینت در کوهستان بدخشان سر بشورش بر داشته مدعی آن شد که فرزند شاهرخ مرزا ام

و زمینداران آن ناحیه با دپیوست هر چند عرائض فرستاده استمداد نمود و توجه نفرمودیم تا آنکه او
دشت ادبار شد از انجا که پاس سخن ناگزیر همت والاست چون نخستین حرف صلح در میان آمده بود تا
میخواهد که صورت این معامله چنان بمعنی گراید که شایان بزرگ گروهای ایزدی باشد فی الواقع اگر
آن سخنان دلاویز که قاعده نامه گزارش نماید صورت بندد ازین چه بهتر و الا جائی مقرر باید
تا دران قرارگاه بزم یکجهتی آراسته شود و بی میانجی غیری مقاصد دینی و دنیوی و مطالب صوری
و معنوی به بیان تنقیح و طراز تحقیق روشن گردد و چنان بسمع همایون رسید که جمعی از
نگس طینتان [illegible] دشت آویز سخن ساخته آیینی که مخالف مبانی دوستی باشد
مذکور میکرده اند و با شاهی که در خلوتسرای دل نباشد به پیشگاه زبان ظهور یابد و آنچه بطریق [illegible]
تحریر پیوندد عمل برخلاف آن رود با آنکه آب و هوا و سیر و شکار این دیار خوش آمده بود چنان
بخاطر میرسد که بصوب دار الخلافه اگر نهضت فرمائیم تا زبان رازخایان بسته آید و آنکه تحریری
رفته بود که نسبت شاهرخ مرزا همان غبار در خاطرست موجب تامل شد که هرگاه در بواطن قدسی
فرمانروایان والا شکوه که مطالع انوار الهی و مظاهر اطوار صفوت و صفااند غبار اکفا و همسران انطباع
و استقرار نمی پذیرد از سایر طبقات چگونه قرار گیرد علی الخصوص که منشأ آن خردسالی و نادانی
باشد چرا بزلال عفو و صفح محو نگردد و او از خودکامی که مورد تقصیرات نسبت باین دودمان والا شده
مکافات آن سرگشتهٔ بادیهٔ غربت شد چون پناه باینجانب آورد و نقوش ندامت از ناصیهٔ حال او ظهور
داشت در گذرانیده شد و آنکه ایمائی رفته بود که التجا نمودن شاهرخ مرزا و فرزندان محمد حکیم مرزا بآستان
دولت [illegible] از جهت آن تفاوت دودمان مجد و اعتلاست چگونه ورود این منتسبان خاص باینجانب آنچنان
قصور نموده آید و آنکه بمقتضای محبت و یگانگی تفصیل فتوحات رقم پذیر خامهٔ اتحاد شده بود آن را از
نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و آنکه بمصحوب مولانا حسینی نگاشته کلک [illegible]

بیت بوده که...... بموجب خردسالی خواهشے چند که نه درخور او باشد نموده بهت دل گرانے وارد

کرده باشد بهاری برد امن محبت نشسته باشد و در استعداد آن تفصیلے رفته بود و قاصد پیشتر از ورود

اثنای راه در آب فرو رفت و مضمون معلوم نشد خاطر حق گزین با از سنوح این واقعه تاسف دا

و ابطه قرابت قدیم با ضوابط محبت جدید بدانگونه انتظام و التیام نیافته است که اگر بالفرض چیز

یبه و غبار ملال برد امن مصادقت نشیند فرزندان را با پدران حقیقی ناگزیر باشد خصوصا

بان والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز این معنی بظهور آید چه درست سعادتمند فرزندی که رضاجوئی

پدر وجه همت او بوده در نگهبانی این سررشته تکاپوی نماید همان جلائل عهود و شرائف مواثیق

که بوسیله ایلچیان کاردان مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش ست

و در رسم اسلام و آیین کرام از برای ابقای ارکان دوستی و یکجهتی عامه حقیقت گریبان فتوت فتنن را

عشر عشیر آن وافی و کافی ست و آنکه مرقوم بود که بعضے یورشها با مدن .... اتالیق بوقوع

بوضوح پیوست حقیقت پدرود کردن او جهان گذران را بسمع شریف رسیده باشد که اسـ از

خصت این امر ناگزیر پیش آمد نیکذاتی و آگاه دلی بود اگر بمحفل قدسی رسیدی بسا ... د

و غوامض موافقت از زبان راست گوی او معلوم آن والاگوهر میشد هر اراده که مکنون ضمیر

صواب اندیش باشد از مکامن توجه بفعل آورند هر گونه معاونتی که لازم نشار دوستی و ....

بسه ابلاغ نمایند که در ان مساعی مشکوره لوامع ظهور دهد الحمد لله که از عنفوان جلوس بر اورنگ

فرمانروائی تا حال که سنه عاشر است از قرن ثانی اوائل انکشاف صبح اقبال و مبدا انبساط ما

اجلال ست همگی نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی آنست که اغراض خود و منظور نداشته

همواره در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از میامن این کردار سعادت پرتو ممالکت ..... هند و ستان

که بر چندین فرمانروایان والاشکوه انقسام یافته بود در حیطه تصرف و احاطه اقتدار ما درآمد

بیساختند آن هم بدستور دلپسند نقش بست و هرگونه صورت پذیر که در مجمل ضمیر مختفی بود خوشتر از آن
بر منصهٔ ظهور جلوه نما شد و از برکات نیک بختی با آنکه رایات اقبال در پنجاب بود سلطان مظفر
گجراتی که با چهل هزار کس دم نخوت میزد بسعی مجاهدان نصرت مند گرفتار آمد و جمیع سرکشان گردن فرازان
آن دیار زنهار خواسته غاشیهٔ خراج بر دوش کشیدند و از بدائع سوانح آنکه در هنگام آوردن او
بسدهٔ خلافت خود را کشت و هماناً مصلحت چنان بود که خاطر مهر گزین بر کشتن آدمی و هدم بنیان
ربانی ملاحظه تمام دارد و غالب آن بود که چون در پیشگاه نظر می آوردند بسلامت میماند و نیز باهتمام
مبارزان پیکار طلب سومنات مشهور و جونه گڈه و سائر ولایت سورت که جنوب رویه بر ساحل
دریای عمانست در تصرف درآمد و نیز برهان الملک برادر نظام الملک که معظم ولایت دکن
داشت از حوادث روزگار پناه باینجانب آورده بود و او اینکه خبر معدلت آن بلاد بمسامع
حق نیوش رسید و ابدو الطاف جلیله مستمال فرموده تسخیر دکن را موقوف داشته بود و هم چون
خبر طغیان و ستم رسیدگی رعایا رسید امرای ولایت مالوه و خاندیس حکم والا را کاربند
شده برهان الملک را حکومت آن ولایت داده معاودت نمودند چون کوتاه حوصله بود تاب
بادهٔ مردم آزمائی نیاورده دم استقلال زد و از آنجا که بر مسلک ناسپاسی شتافتن استیصال خویش
نمودنست در اندک زمانی اثری از وی و از فرزندان او نماند و سران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را بروش شایست آرامی شدند بتاییدات ایزدی عساکر ظفر طراز به سرکردگی
غرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ دولت و اجلال فرزند سعادتمند سلطان مراد را بخصوصیت
بسیاری آن ملک وسیع را که هندوستان دیگرست در حوزهٔ تصرف در آوردند و نیز
سرو از پایان قندهار و سند و اقصای بلاد شرقیه ولایت وسیع اودیسه که متصل بدریا شورست
تسخیر نمودند و چندین هزار سپاهی امان یافته در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت در آمدند چون

تعداد نعمای ایزدی داستانی درازست برای انبساط خاطر آن عظمت دستگاه همین قدر پسند
نموده بدیباچه اعلان مینگارد که چون مولانا حسینی بملازمت استسعاد یافت دران نزدیکی
بکارپردازان شغال سلطنت اشارت شد که بزودی رخصت ارزانی دارند درین اثنا چندی از گروه
بخت برگشته لشکر کشمیر آغاز فتنه و فساد نموده با دولت خداداد دم مخالفت و منازعت زدند
موکب اقبال با جمعی از مقربان بساط عشرت بر سم شکار برآمده بر مظاهر قدرت ایزدی چشم عبرت بین
گشوده بود که آن شورش مسموع شد با وجود طغیان باد و باران بطریق ایلغار متوجه شدیم پیش از آنکه
غازیان نصرت مند قطع کریوها نموده بآن ملک درآیند بعضی از سعادتمندان حقیقت
در آن طوفان بی تمیزی افتاده بودند قابو یافته سر گروه آنها آوردند چون مواکب جلال
بجدود آن باغستان بیخزان عبور افتاده و بران گل زمین فیض بخش استفادۀ حضوری و حضور
فرستادن ایلچی در تعویق ماند چون رایات همایون مراجعت نموده در اثنای راه خبر واقعه مولانا حسینی
که بابتلای امتلا درگذشت موجب مزید تاسف گشت بنابران بعضی سخنان محبت افزا بسلالة
الاولیاء العظام و خلاصة الاصفیاء الکرام خواجه اشرف که از قدیمان این دودمان والاست
فرستاده شد تا هم حقیقت حال را مشهود ضمیر انور گرداند و هم مبین روابط عهود و مواثیق که بوسائل رسل
رسائل تخصیص و ترصیص یافته بود گردد و ترصد از جلائل آثار محبت و یگانگی آنکه پیوسته بنزد
مسرت افزا صحیفه باطن را طراوت بخشند بعبد الله خان اوزبک رقیمه از دیاد اتحاد
مرقوم شد رابطه خلت و صفا و واسطه محبت و ولا یعنی کلام مصادقت پیام مولات التیام
در مطاوی رقیمه کریمه و فحاوی صحیفه انیقه عالی مرتبت و معالی منقبت سلطنت و ابهت پناه
رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوه
دودمان عز و علا عصاره خاندان مجد و اعتلا مطلع اشعه بوارق الهی مجلی انوار شوارق

امری دیگر منظور نگشته و ازین نیت که روی همت همایون بهر جا که آورد دولت و اقبال بعزم استقبال
پیش آمد عنان عزیمت مبارک بهر جا که معطوف داشت فتح و نصرت بطریق استقبال اقبال
نمود هر گاه که شیمهٔ قویمه و سجیهٔ مرضیهٔ ما با سایر عباد الله چنین باشد با آن سلطنت دستگاه که از
عمدهٔ تایید یافتگان درگاه کبریای الهی اند و مهد ارو ابط آشنائی جانبین و عقود روابط محبت فیما بین
و متمکن است و قرابت قریبهٔ سابقه ضمیمهٔ آن نسبت لاحقه شده باشد بر هوشمندان حق شناس
ظاهر است که یکی ازین روابط در التیام محبت و ولا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشد
غیر از دوستی و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آیین نخواهد بود و پیداست که مبانی برکات این
موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان است
اینانیکه در وادی موانع ارسال رسل و رسایل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل دوربین سخن
دران باب ناکردن ترجیح بسخن کردن داشت اما اغماض عین ازان وادی در رنگ تطویل کلام
دران مقام نالائم پنداشته باین قطعه که از اجلهٔ اکابر دین منقولست اکتفا نمود قطعه

قیل ان الاله ذو ولد — قیل ان الرسول قد کهنا
ما نجا الله و الرسول معا — من لسان الوری فکیف انا

الحمد لله که از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعهٔ مهر سلطنت
سعادت قرین همواره مطلع نظر منهج قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم
بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعلای اعلام دولت روز افزون
کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حجتی ساطعست الله تعالی همگنان را در مرضیات خویش راسخ دم
و ثابت قدم دارد چون جوامع همم سلاطین عدالت انتما که صدرنشینان اریکهٔ اعلا اند نسبت به
کافهٔ خلایق و جمهور برایا که بدایع ودایع حضرت صمدیت اند در مهاد امن و امان بوده در لوازم عبادات
الهی و مراسم معاش خیر خواهی جهد بلیغ نمایند بنابران درین مدت در تنسیق و انتظام ممالک

وسیع فسیح که مقر چندین سلاطین عالیمقدار و حکام ذوی الاقتدار بود سعی می نمود و بعنایت ایزدی
کشایش حال این نیازمند درگاه الهی بوده از سرانجام مهام این ممالک فراغ کلی دست داد
الحال که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذا الایام حوافر خیول سلاطین کشورکشا و
لمعات سیوف خواقین فرمانروا پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان
شده و کنایس و معابد اهل کفر و خذلان مساجد طاعت و مشاعر عبادت ارباب ایقان
گردید الحمد لله و المنه تقدس و تعالی آنچنان که دل میخواست انتظام و التیام یافت و حسب المدعا سامان
و سرانجام پذیرفت جمیع سرداران و گردنکشان از جنود هنود و غیرهم حلقهٔ اطاعت بگوش اعتقاد
کشیده داخل عساکر نصرت ماثر شدند و طوایف انام را باهم ارتباط و انضباط تام دست داد و بمضمون
بمصداق احسن کما احسن الله الیک همگی توجه به تمهید قواعد رافت و تاسیس مبانی نصفت و
اشاعت انوار عاطفت مبذول داشته حدائق امانی و آمال ایشان را از رشحات سحاب
مکرمت و احسان و قطرات مطرات فضل و امتنان تازه و سرسبز میداریم و پیش نهاد همت خاطر
فیاض آن بوده است که چون ازین مهمات فراغ کلی دست دهد بدستیاری عنایت الهی و هدایت
ازلی کفار فرنگ که در جزایر دریای شور راه سرشور انگیزی بر آورده اند و دست تعدی بر
زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفا دراز کرده و جمعی کثیر انبوه گشته سنگ راه زائرین
و تاجر شده اند خود بتوفیق ایزدی متوجه شده آن راه را از خار و خس [illegible] پاک سازد
لیکن چون شنیده میشود که بعضی از امرای عراق نسبت بوالی خود در مقام بی اخلاصی
شده از رشد دور و ثقات حسن عقیدت که باعث ارتقای ایشان بمراتب
علیه بود عدول نموده بعضی بی اندامیها کرده اند در خاطر حق شناس می گذشت که
یکی از فرزندان کامکار نامدار که بارقهٔ سعادت از ناصیهٔ حال ایشان

روشن و آثار رشد از آنچه طالع اقبال شان مبرهن است بدان جانب تعیین فرمائیم و تا خاطر
از معاضدت آنها جمع نشود بامری دیگر متوجه نشویم الحال که سلطان روم عهود و مواثیق جد و پدر خود را
کان لم یکن انگاشته نظر بر ضعف صوری والی عراق کرده بدفعات افواج فرستاده اند قطع نظر از آنکه
از شاهراه سنت و جماعت انحراف ورزیده اند بمحض انتساب بخاندان نبوت خود متوجه شده
معاونت فرمائیم سیما که تعارف اسلاف منظور باشد علی الخصوص درین وقت که مسموع میشود که فرمانروای
ایران علی قلی سلطان همدان او علی را با تحف و هدایا بالتماس کمک و مدد روانه کرده است بر همت
عالی نهمت ما واجب و لازم است که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف شود بخاطر
چنان میرسد که چون رابطه محبت و نسبت قرابت بآن سلطنت دستگاه از قدیم الایام
و تجدید از فرستادن مکتوب محبت اسلوب مصحوب سیادت و نقابت پناه میر قریش صفوی را
وداد و قواعد اتحاد استحکام گرفته است دران زمان که حدود خراسان مخیم سرادقات
اقبال و مضرب خیام عز و جلال گردد آن سلطنت پناه نیز از ولایت خود متوجه شده بآن
حدود تشریف ارزانی دارند تا آن سرزمین مجمع البحرین عز و علا و مطلع السعدین مجد
و بها گردد و بالمشافهه بی وساطت قاصد و پیغام اساس محبت و یگانگی مستحکم تر ساخته
سخنان ولاویز و اسرار حقیقت آمیز که مخزون و مکنون خاطر است و شرح خداشناسی
و حق پرستی که بقدر استعداد با فاضت فیاض علی الاطلاق دریافته است مذکور مجلس انس سازد
و از نفائس حقائق الهی و شرائف دقائق آگاهی که بر خاطر عاطر آن ابهت دستگاه
پرتو انداخته باشد نیز استماع نماید که خلاصه زندگانی و زبده کامرانی صحبت اشباح انسانی و مواسات
اجسام روحانی است فکیف که اجتماع در میان دو برگزیده خدا و دو منظور کرده بارگاه کبریا
متحقق شود هر آینه این معنی باعث شمول فیض و عموم فضل خواهد بود و دران زمان که

بعنایت الهی این آرزو بوقوع آید چون همت منظوران الهی و سرفرازکرده های حضرت احدیت تحصیل
رضای حق تعالی ست نه استیصال تام و تسلط بر افراد انام بنابران مرکوز خاطر حق جو آنست و امید
که مطلب و مقصد ایشان نیز آن باشد که در یکی که حق شناسی و حق طلبی بیشتر باشد آن دیگری
استرضای خاطر او را لازم دانسته در مقام کمال یکجهتی بود و از صلاح او در نگذرد و درین سال که نسبت
یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر و آشکارا شده است درباره امداد و کمک حاکم عراق و
خراسان آنچه صلاح دید ما و شما خواهد بود از مکمن بطون بعالم ظهور خواهد آمد و معذرتی که
درباب قضیت فرزند شاهرخ میرزا قمی زده کلک محبت نگار شده بود مستحسن خاطر انصاف گزین
افتاد و الحق که مشار الیه بواسطه خردسالیها و خودپسندیها از رهگذر کم فطرتی و بد مصاحبتی
مشار چندین امور نالائق گردیده بود که هرکدام از آنها بانفراده مستدعی آن بوده که کار او بآن
حد رسد چه اولا بواسطه اغوای بعضی کوته بینان از لوازم اطاعت و مراسم عبودیت ما
بسیار تساهل نمود و ثانیاً بآن عظمت دستگاه که قطع نظر از مواد مودت و قرابت که میان ما و
آن رفعت دستگاه واقع ست از روی جلالت و رتبت طرف نسبت نمیتواند شد بی ادبانه
پیش آمد ثالثاً بجد بزرگوار خود که چندین حقوق دینی و دنیوی بر ذمه او داشت آنچنان سلوک
نمود که هر کس که نسبت با و واقع شد از قسم القاء ربانی و الهام یزدانی بود الحال چون شاهرخ میرزا
از خواب غفلت بیدار و از مستی غرور هشیار شده التجا و اعتصام بما نمود و تقاضای
عاطفت ما نمود غیر ازان که تفقدات و تلطفات عنایات بخشم امری دیگر منظور نمیگردد
و با صول از مراسم مودت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات اقدام او
اغماض نمایند و جهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان
هواخواه و عمده محرمان کار آگاه حکیم همام را که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است

واز ابتدای ملازمت سلطنت ملازم ملانوم ببساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق است که مهمات رابی واسطهٔ دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم این اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بی واسطه خواهد بود و بجهت پرسش تعزیهٔ غفران پناه رضوان جایگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت و نقابت نصاب میر صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این ولایت است سفیر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در جزئی تراخی افتاده بود در این ولا بمرافقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از تحف و هدایا بتحویل عمدة الخواص محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم باید که بمقتضای غرای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن حبیب عشقباز طائر ذی بال شوق و انتعاش و اهتزاز آمده استشمام شمائم یکجهتی و وداد نمود اگرچه توجه باین مشتی پرندها که در نظر اولی از لهو و لعب بیش نمینماید ولیکن در نظر ثانوی چرخ و بازی آنها یاد از نسبت شوقی و مناسبت ذوقی ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدأ میشود و گرنه حضرت واجب تعالی بر سرائر ضمائر آگاه است که اشتغال صوری امثال این امور بهیچ حال توجه بمبدأ جلیانی بیش نیست و بجز بال و پر ظاهری اکتفای خاطر حق اندیش امید که همواره بارسال شرائف صحائف محبت و جلائل رسائل مودت تحریک سلاسل اخلاص و تاسیس مبانی اختصاص نمایند شعر نامه بحرف اختصاص تمام کرده شد والسلام والاکرام

بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران جواب

استشمام گلدستهٔ بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامهٔ نگارستان دوربینی و فرزانگی که آراستهٔ نخلبندان بوستانسرای آشنائی و نگاشتهٔ نقش پیوندان نگارخانهٔ

دل افروزی و دلکشائی آن والا دودمان خجسته خاندان گوهر افزای افسر و اورنگ پرده کشای
چهرهٔ دانش و فرهنگ صدرنشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری
سپه سالار نبرد گاه دلاوری و دلیری شهسوار جولانگاه شیرمردی و شیری خدیو
کامگار کشور دادگستری نوایین نامدار جهان دانش پروری فروزندهٔ چراغ خانی
فرازندهٔ چتر کیانی بود در خوشترین هنگامی که کوس نوروزی آوازهٔ جهان افروزی در گنبد
نیلگون بلند ساخته و نیر اعظم عطیه بخش عالم یعنی آفتاب جهان تاب که سلطان چهار بالش
ایام و قهرمان هفت اقلیم عناصر و اجرام ست سایهٔ فرخی و فرخندگی بر تارک جسد و گل
انداخته بود و باد بهاری روح نباتی در کالبد نورسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر آذر
پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شست و شو داده پیرایهٔ خوشدلی و خرمی و سرمایهٔ
دلکشائی و شادمانی شد بنیاد دوستی از سر نو بلندی گرفت و آیین یکتا دلی تازه ارجمندی
یافت سخنان دلاویز از دوستی و خویشی و یگانگی و نیک اندیشی که بخامهٔ عنبرین شمامه
نگارش یافته بود و بکلک گوهرین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست بر دل دانش پسند
و دیدهٔ آسمان پیوند که گنجینهٔ راز خداوندی و آیینهٔ چهرهٔ هوشمندی ست پوشیده
نخواهد بود که این نیازمند درگاه بی نیاز درین سی سال که از نیروی آسمانی بتخت کامرانی
رسیده همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته که اینهمه جهانگیری و فرمان روائی
و تیغ گزاری و کشورکشائی برای بجا آوردن گیر و دار شبانی و سرکردن کار و بار
پاسبانی ست نه گرد آوردن گنجهای زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و
پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای نااستوار
چنانچه همیشه با دوست و دشمن و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر

دردل نبوده وهمواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور کوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و خس وخاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خودخواهی و خودکامی نبوده و پیش نهاد آرزو جز نوازش خاکساران و گدازش ستمگاران نشده و ازین نیت بهر سو که روآورده کارهای دشوار بآسانی کشایش یافته و چهرهٔ آرزو از پردهٔ امید بخوبی نمایش پذیرفته هرگاه که شیوهٔ فرخنده با دیگر بندهاے خدا چنین باشد بآن والا دودمان که از بزرگ باریافتگان درگاه خداوندی اند و با این معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی درمیان باشد بر هشمندان خرده بین هویداست که یکی از ینها در یگانگی و یکدلی بسند است آنگاه اینهمه یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی درمیان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سرمایهٔ آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامهای گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی ایمانی از موانع عنبر سرشته بود همچنان در پردهٔ کتمان پوشیده و پنهان ماند چه دل نگرانی ایشان از دشمنان و کیسه وانبرد با سرکشان روزگار چون برین خواهد داشت وگفتگوی چندی از سخن سازان بیباک و تبه کاران کج نهاد

نظم

بیخردی چند ز خود بیخبر عیب پسندند بزعم هنر
دیو شوند ار بدماغی رسند باد شوند ار بچراغی رسند

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت دریچه ساخته بودند و گروهی از ساده دلان هیچمدان را رو گردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک بینگ آویخته اند چه گنجایش اینمعنی داشته باشد چه دروغ بیفروغ این گروه بی سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریافت دارند پیداست آن والا دودمان که برگزیدهٔ درگاه خداوندے اند و دوراندیشی و باریک بینی ایشان برهمه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوش هوش

برین سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی باز ایستند و اگر چندے از راندهای درگاه
و درماندهای گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند براه سالوسے در آمده دروغ را
راست وانموده خواهند که راه سخن یابند و خواهش هم زدنی کنند و بران شوند که گردی بر
دامن دوستی نشینند و سرچشمه یگانگی بخاشاک بیگانگی انباشته شود و سزاوار دوستی آن بود که
ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن بشگافتند و از ته کار آگاه میشدند خدا نخواسته باشد اگر
بوئی ازین سخنان دور از کار بیافتند روش دوستی آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از
چگونگی آن می پرسیدند باری گذشت آنچه گذشت اکنون چون لاله زار دوستی بتازگی خرم
و سرسبز شده دل پیش بران شد که اندکی از سرگذشتهای پیشین نگاشته خامه راز ساز داستان
شاند که از نبشتهای کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و
اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده
آنست که عمده موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش
بتوقیع وقیع فَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا مزین است گوهر شب چراغ عقلست که شناخت خداوند
باو وابسته است و دریافت کارگاه آفرینش باو باز پیوسته و باتفاق اصحاب
نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را پادشاهان بزرگ منش و شهنشاهان الاثار
از همه روشن تر دارند و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه
بیشتر است چه هر گاه که در کارخانه آفرینش هر کس را فراخور احتیاج و استعداد دانش
میداده باشند هر آینه این طائفه علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهند بود و اکنون دانش پناه
دبیش دستگاه مولانا مرزا جان که سر آمد دانشمندان نامدار و یگانه اوستادان روزگار
و از اکابر علمای دین و اعاظم اصحاب یقین است هر چند پادشاهان و دانشور را

همنشینی با این نوع مردم میباید اما پیداست جائیکه خرد دوربین و دانش خدا آفرین آن عظمت دستگاه
خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور راه نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازم است که
این یاقوت بی بها و فیروزهٔ خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد
استعانت و استمداد از وطلبند خصوصا در وقت صحبت با خوندهای سیاه دل و سیه کاران
تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودی و خودپرستی چشم بر کاغذ
دوخته اند و فرمان آسمانی و نامهٔ جاودانی را که فرستادهٔ خدا و رسانیدهٔ پیغمبرست از
شاهراه گردانیده برنگ دیگر وا مینمایند و مجملات نصوص را تاویلات و تسویلات
نموده میخواهند که در فرمانروائی و کارگزاری شریک پادشاهی باشند ازین رهگذر
دل دانش گزین ما همواره در تحصیل مرضیات الهی میباشد چون اختلافات بسیار در سرها
بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین مینماید و همواره مستکشاف
غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین و مستنبطات عقائد سلف و ماخذ اقاویل خلف و
تفحص موارد خلاف و تصفح مواقع اختلاف و منشا خلافی که درین یکهزار سال میان علمای امت
متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفاصیل آن مشتمل ست مینماید و در مبادی احوال
گفتگوی اینها باعث بیرونقی و کسادبازاری نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب
دانش درامده اعتبار تام پیدا کرده بودند میشد و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب دانش
و اعتبار گرفتن آنها که بواسطهٔ بدنفسی طائفهٔ اولی در زوایای خمول بودند میگردد و
این نادانان دانانما بموجب قبح سریرت و سوء سیرت خود تر شده و از طریق گشته بعضی
مقدمات نالائق را شهرت داده موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله که در
اقصای ممالک شرقیهٔ هندوستان تعین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی

اراده بعضی جوهر دماغ ایشان را فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بوده دست آویز
برای نا آمدن در خانه و باعی شدن بسیجو آسته اند چنانچه این سگ بی سعادتان
گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده خود را
گرداب بلا و موج خیز عناد و بهوای خاص و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت
بر فرق روزگار خود انداخته بدار البوار شتافتند فی الواقع ساحت قدس ساحت
کبریای الهی را بخس و خاشاک امکان چه نسبت و در سراپرده عصمت نبوت پای بندان
عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که در مجالس ارباب دولت که از
تایید یافتگان الهی اند امثال این مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بی‌صرفه گورا
برای چه اجازت این مثل مقدمات باشد حق تعالی شاهد است که چون همگی همت مصروف
بر تحصیل رضای الهی ست ازسخنان مذکوره ارباب نفاق غباری در مشرب عذب خاطر
راه نیافت چه هرگاه حضرت واجب تعالی از دست طعن کوته دستان کم بین خلاص
نشده باشد و حضرت انبیا از سرزنش بیخردان بدآیین نجات نیافته باشند سایر
بندهای خدا را ازان چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه الحمد لله والمنه که همیشه پیش دیده و دانش
بینش فرموده خدا و پیغمبر او بوده و روزافزونی بخت همایون گواه حال بس ست الله تعالی
همگنان را در مرضیات خود راسخ دم و ثابت قدم دارا د و چون همگی همت سلاطین عدالت انتما
آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی سلوک نمایند که خلق خدا
از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیرخواهی
خود فارغ البال باشند بنا بران محض از برای رفاهیت کافه رعایا
و عامه برایا که بدائع و دائع الهی اند درین سی سال در پاک کردن زمین هندوستان

چندان کوشش بجا آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمانروا و سرکشان ناسزا
بدست آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایسته شد چنانچه بتخانهای هندوان بدکیش خانقاه
درویشان خدااندیش گردید و بجای آواز ناقوس بت پرستان بانگ نماز بلندی گرفت و
همه کارهای اینجا چنانچه دل میخواست بسامان شد و آرزوی خواهش سامان و سرانجام پذیرفت
و همه سرداران و گردنکشان کمر بستگی بر میان جان بسته و گوشوارهٔ فرمان برداری در گوش
فروتنی کشیده بلشکر فیروزی اثر درآمدند و اینهمه مردم گوناگون را باهم پیوند دوستی داد
و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک امید بدرگاه خداوندگاری نهاده بوستان
آرزوی این مردم را بسرچشمهٔ داد و دهش سبز و شاداب ساختیم و پیش نهاد
خاطر آن بود که چون این کار و بار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که
در دریای شور درآمده سر بشورانگیزی برآورده اند و سنگ راه دریانوردان هفت
کشور شده سیما بر زائران حرمین شریفین زادهما الله شرفاً آزار بسیار میرسانند
خود بپرسش نموده آن راه را ازین خار و خاشاک پاک سازیم لیکن چون شنیده میشود
اوباش قزلباش از جادهٔ عقیدت و اخلاص بیرون آمده با والی خود بی ادبیها کرده اند بخاطر
حق جوی میرسد که یکی از فرزندان کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم قطع نظر ازانکه از
شاهراه سنت و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است
علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع نشود
نهضت بجای دیگر نکنیم و الحال که سلطان روم بهمو جد بزرگوار خود را آگاه کم تمکین انگاشته
نظر بر ضعف صوری والی عراق انداخته بتسخیر آن افواج فرستاده اند و مسموع میشود
که والی عراق سلطان محمد آن او علی را بجهت طلب کمک باین جانب

فرستاده اند بخاطر چنان میرسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم
واعلای اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن نمائیم و در دل چنان میگذرد که چون آیین یگانگی
و یکدلی با آن والا دودمان سالهاست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن
مکتوب محبت اسلوب بمصحوب سیادت پناه سعادت دستگاه میر قریش استحکام یافته است
میخواهیم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دودمان نیز از آنجا از راه دوستی آمده درین
سرزمین سپهر آیین بدیدار گرامی شاد کام سازند و بگفت و شنود دلاویز پرده کشای چهره یگانگی
گردند امید که سخنان خدادانی و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه
از دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دودمان پرتو انداخته باشد شنیده آید خوشا
فرخنده جائی که اینچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان راز بکشایند و سخنان دلنواز با هم
بگویند و چون پیش دید سرفراز کردهای خداخواهش بر آوردن نام بلند و سرافرازی نمودن
به بندهای دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین میخواسته باشند که در هر یکی
که خداشناسی و خداندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و دلجوئی او خواهد و در یکدلی
و یکروئی او فروگذاشت ننماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده در باره امداد
ملک اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد دیگر آنچه از فرزند
شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن این است که از آنجا که خردسالیها و خودپسندیها
او بود با انبهی کوتاه بینی همنشینان بد دست سزاوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام
از آنها باین پایه میرساند چه از آن بی پروائیها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها که با آن
والا دودمان نموده هر چند از دوستی و خویشی که باو دارند چشم پوشیده شود او را چه پایه آن
بود که سزای او بانه پیش آید و چه از بد اندیشیها که به پدر کلان بزرگوار خود نموده

هرچه باور سید از خدا رسید و بیگمان شایسته اینهمه آوارگیها بود و اکنون چون شاهرخ میرزا از خواب پریشان بیدار شده و از سرگرانی مستی هشیار گشته باین جانب رسیده است جز مهربانی نموده و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دوستی و خویشی آن والا دودمان نیز چنانست که از گستاخی او چشم بپوشند و جهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبدهٔ مقربان هواخواه عمدهٔ محرمان کارآگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده دوری او را بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چون در ملازمت او از آن نسبت متحقق است که مدعیات را بعبارهٔ دیگری بموقف عرض می رساند اگر در مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمهٔ فیما بین بیواسطه خواهد بود و بجهت پرسش واقعهٔ غفران پناه رضوان دستگاه اسکندرخان انار الله برهانه سیادت مآب نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجلهٔ اتقیای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطهٔ بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود در ینولا برفاقت حکمت پناه مشار الیه فرستادیم و انموذجی از سوغات بتحویل عمدة الخواص خواجه محمد علی بموجب تفصیل علیحده ارسال نمودیم ترقب آنکه بمقتضای عنوای تهادوا تحابوا عمل فرموده همواره از طرفین طریق ارسال رسل و اتحاف تحف مسلوک باشد دیگر از فرستادن کبوتران که بی پرواز و آمدن جیب مشتاقان شهپیر مرغان شوق در جنبش آمد و گلزار خواهش گلگل شگفت اگرچه بحسب نمود جز بازی بیش نمینماید اما در معنی یادی از مواجید ارباب ذوق میدهد و شغل اشتغال صوری باین مشتی پرنده چون بدیدهٔ خرده بین بازی نگرد جز پرده بر چهرهٔ راز نیست و بر همین بال و پر چشم امید باز نه امید که همواره بهمین آیین بنامه و پیغام خوشدل

وشاد کام میساخته باشد بیت چون قلم آمد بلفظ شاد کام ختم شد خط محبت والسلام

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عتبهٔ کبریای احدیت جل جلاله و تقدس اسماؤه بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول و جداول فهوم با جنود مدرکات و عساکر علوم فراهم آیند از عهدهٔ حرفی ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب نتوانند برآمد اگرچه در دیدهٔ تحقیق جمیع ذرات مکونات سرچشمهٔ حمد ایزدی اند که از زبان بیزبانی برآمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای ناپیدای حمد حقیقی را تر زبان و سیراب دارند پس همان بهتر که سمند اندیشه از کنگرهٔ جلال صمدیت که جانهای پاکان آویختهٔ اوست کوتاه داشته در جلایل نعوت گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة والسلام در آمده اولاً شرایف حالات و ثانیاً نتایج عطیات که جمهور انام را از گریوهٔ ضلالت و غوایت بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند بر منابر تبیان ادا نموده شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طایفهٔ مقدسهٔ اهلبیت که رازداران اسرار کبریا و پرده گشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از درود عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد لیکن چون بدیدهٔ انصاف ملاحظه میکند مدارج این مظاهر کونی و الهی و معالی این مجامع انفسی و آفاقی را که مستهلک در حقیقت حق و فانی و در بقای مطلق اند ظل محامد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی مییابد شایسته نیست که ازان داعیه نیز دست باز داشته نکتهٔ چند از مقاصد متعارفهٔ ارباب دانش و بینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسلهٔ امکانی بآن منوط ست در دیباچهٔ اظهار نهد که هر آینه درین صورت روان گرم روان مسالک دین و سیراب دلان مناهل یقین که از راه جداول ظهور و بطون پیش نهاد همت قدسی اساس

داشته اند باین دست آویز نیاز مستفیض سعادت خاص میگرد والمنة لله تعالے و
تقدس که مشاهدهٔ صفوت نامهٔ گرامی که بمصحوب یادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود
در اوسط ایام بهار و مناظر اعتدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهر آگین شد و باد طرب آمیز
شقائق و ریاحین در دماغ روزگار پیچیده بود که این گلدستهٔ محبت و ولا نکهت رسان
مشام یگانگی گشت و آنچه در توقف تسطیر تاثیل خلت و وداد رقم پذیر کلک ظهور
شده بود بغایت در موقع خود جلوهٔ استحسان داد فی الواقع روابط معنوی چنان
اقتضا میکرد که اینهمه دیرنگ شد لیکن از صادر و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل
عظیم و محاربات قویم با سلاطین ممالک هندوستان و اساطین این مرز و بوم که مساحان
جداول آسمانی چهار دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود و درین مدت مدید
این سواد اعظم با همه وسعت و فسحت که در میان چندین رایان خودرای و
فرمان روایان سپه آرای انقسام یافته بود همواره بر سر تمرد و تجبر بوده باعث تفرقهٔ
خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر اولیای دولت قاهره درامد
و از گریوه هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه طرف جمیع سرکشان گردن فرازان
و فرمان روایان زبردست و راجها و رایان بدست و افغانان کوه نشین
کوتاه بین و بلوچان بادیه پیمای بادیه گزین و سائر قلعه نشینان و زمینداران شمولا
و استقلالا در ظل اطاعت و انقیاد درامدند و در التیام صدور و استیلاف قلوب
طبقات انام شرائف مساعی مبذول شد و بمیامن توفیقات غیبی
آنچه در پیشگاه ضمیر حق گزین میتافت بر وجه اتم ظهور داد و اکنون که صوبهٔ پنجاب
مستقر رایات منصوره شده مکنون خاطر حقیقت مناظر بود که یکی از

طرزوانان ببساط عزت روانه شود و درین اثنا مهمی چند سانح شد عطف آنها استخلاص
عموم رعایا و کافه سکنه ولایت دلپذیر کشمیر از ایادی فتنه تسلط او باش بود
با وجود غایت استحکام و انسداد طرق و ارتفاع جبال و تراکم اشجار و وفور کریوه و
مغاک که عبور مواکب اوهام از ارتکاب مصاعب از انجا صعب تواند بود باستیثاق عروه
توفیقات الهی و استمداد ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
باین شگرف حکم بمرور عساکر عالیه فرموده شد چند هزار خاراتراش چابک دست منزل بمنزل
پیش پیش رفتند و در سر قلع احجار و قطع اشجار ید طولی نمودند و در تفتیح و توسیع طرق و مسالک
میکوشیدند چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلگشا مفتوح شد و عموم رعایا از آلوة
معدلت استظلال نمودند و چون آن عشرت آباد که ممدوح جمهور نظارگیان حسن پسند
ست از عنایات مجدده الهی بوده خود پسند و آن گل زمین رسیده سجدات شکر
پروردگار بجا آوردیم و تا بکوهستان تبت سیر کرده از راه ولایت پگلی و دهمتور که راه
در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل و غزنین مخیم عساکر اقبال شد و
تنبیه افغانان سباع سیرت و قطاع سریرت که در ولایت سواد و بجور و تیراه و بنگش
سنگ راه مترددان توران می بودند و تادیب بلوچان بدنهاد و دیگر صحرا نشینان
بهائم طبیعت ثعالب جبلت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد
روی داد و واصل در توقف بعد از سنوح واقعه ناگزیر حضرت شاه علیین مکان
انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که بقضای سبحانی
وقوع یافت درینولا که ایلچی خجسته پیغام رسید معلوم شد که آن اختلال روی
در یکی نهاد هر آینه از استماع این خبر خاطر نگران رو باطمینان آورد و در باطن حقیقت اساس

میرسخت که درینوقت محض پرسیدن شایان آیین مروت و فتوت نباشد درین هنگام
چنان پرسش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع آید لیکن چون مهم
قندهار درمیان بود و مرزایان آنجا در لوازم معاونت و معاضدت ان دودمان عالی تکاسل و
تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و مکاره که محل استطلاع عیار جوهر وفاق ست قطعاً آثار
یکجهتی و یگانگی بظهور نیاورده اند و نیز بامن ارفع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم ست
توسل شایسته بتقدیم نرسانیدند مخطور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را یکسان خود
بسپاریم و مرزایان اگر لشار دولت روزافزون داشته باشند و از ماجرای سوالف
ایام نادم گشته اعانت و خدمت آن جانشین نقاوهٔ طیبین و طاهرین را ملتزم شوند
درینصورت افواج قاهره با ایشان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قرة العین باشد
بجا آورند لیکن چون مرزایان از منتسبان این خاندان قدسی بود تدبی آنکه استفسار شود و
فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعدم ارتباط می شد ازین اراده
منصرف گشت درین اثنا رستم مرزا ذرو سعادت نمود و صوبهٔ ملتان که بچندین مرتبه
زیاده از قندهار بود با و اختصاص یافت و مظفر حسین مرزا شمول عواطف و روابط را
شنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد بعد از آمدن
او عساکر فیروزمند و قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بآسانی خواهد نمود و چون در
آیین سلطنت و کیش مروت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب ست علی الخصوص نیت
حق طویت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق
مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلائق
کوشش نموده ایم و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمی ست مرة بعد اخری

مشاهده و ملحوظ گشته درینولا که ممالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت مکرر عازم جازم شده بود
که انتهاض الویهٔ عالیه بجانب ماوراء النهر که ملک موروثی ست اتفاق افتد تا سهم آن بلاد
در تصرف اولیای دولت قاهره درآید و هم معاونت خاندان نبوت بطرز دلخواه صورت
ظهور یابد درین اثنا بتواتر و توالی آنحضرت پناه و شوکت و ایالت دستگاه
عبد الله خان والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکر قرابت سابق و مخصص محبت
لاحق باشد بوساطت ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسلهٔ صلح و صلاح و ممهد
مبانی وداد و وفاق گشت چون در جنگ زدن با کسی که در صلح زند در ناموس اکبر
شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه
بازآورده شد و غریب تر آنکه هنوز از واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و
ایرانیان که موجب اطمینان تمام گردد شنوده نشده و قرار داد خاطر دولت اساس آن
صفوت نژاد انکشاف صریح نمی یابد مامول آنکه خاطر مهر گزین ما را متوجه هرگونه مطلب و
مقصد خود دانسته و طریق و آیین مراسلات را مسلوک داشته حقائق احوال نویسد را
ابلاغ نمایند و امروز که ایران زمین از دانایان کاردیده عاقبت بین بسیار کم شده از
آن نقاوهٔ اصلاب کرام را در انتظام ملک و التیام احوال جمهور انام
جهد بلیغ باید نمود و در هر کاری مراتب حزم و مآل اندیشی بکار باید برد
و تسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آرایان مفسد خاطر خود را مشوش نساخت
و بردباری و اغماض نظر از زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان
جدیدی شیمهٔ کریمهٔ خود نموده ارباب اخلاص را پیش باید آورد و اصحاب نفاق را
نور مهر باقی زنگ زدای ظلمت شده و در قتل آدمی و هدم بنیان ربانی

احتیاط تمام بتقدیم رسانید که بسا دوستان جانی بحیله سازی دشمنان خود کام
از بساط قرب دور شده خونابه اجل نوشیده اند و بسا دشمنان دوست نما
لباس عقیدت پوشیده در تخریب اساس دولت کوشیده اند در مراقبه ضمائر و سرائر
این مردم توجه موفور مبذول باید داشت و دولت مستعار این نشاء فانیه را مرضیات الهی
معاضد و معاون گردانید و طبقات خلائق را که بدائع و ودائع حضرت ایزدی اند منظر
اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش فرمود و رحمت عامه الهی را شامل حال جمیع
ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود در گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین
مطالعه دولت افزائی خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند
لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام
نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام
نمایند آدمی زاده در کار دنیا که گذران و ناپایدار است دیده و دانسته خطا نگزیند در کار
دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید پس حال هر طائفه از دو شق بیرون
یا حق بجانب اوست در انصورت خود مستر شدان انصاف منداز تبعیت گزیر نخواهند بود
و اگر در اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار بیجای ناوانی ست
محل ترحم و شفقت است نه جای شورش و سرزنش و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که
بسیامن آن وسعت صورت و معنی و صحت عمر و دولت پرده کشاست از نتائج این شیمه دولت افزا
آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلای قوت غضبی دوستان با شتباه دشمنان
پایمال نشوند و دشمنان دوست نما از روائی مکر و فریب نمانند و در پاس قول خود بر سعی

باید نشست که ستون بنیان فرمان روائیست و تحمل و بردباری را مصاحب دائمی خود گرداند که اساس دولت پایدار ضمن این منطویست بر ضمیر دلپذیر مخفی نماند که اراده چنان بود که یکی از مختصان حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان فرستاده شود تا اوضاع ایران از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی از شورپشتان بغی و طغیان ورزیدند و ماجرا بسمع یکی از ملتزمان رکاب سعادت انتساب در شکارگاه بودیم که این خبر رسید باشارهٔ ملهم اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیت روان شدیم هنوز رایات منصوره بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه این فرقه طاغیه گردیده بودند قابو یافته سر آن سرمایهٔ فساد را بدرگاه والا آوردند چون این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مهبط امن و امان گشت معاودت فرموده بدار الملک لاهور نزول اجلال شد درین هنگام حاکم سیوستان و ٹهٹها نواحی سند که سر راه ایران است بالشکر نصرت قرین از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود و فرستادن ایلچی در توقف افتاد اکنون که خاطر اقدس از همه امور فراغ یافت و سیوستان و ٹهٹها در سلک ممالک محروسه در آمده و مرزا جانی بیگ حاکم آنجا باستان بوسی استسعاد یافت چون نقوش ندامت گذشته و حسن عقیدت آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بجنگ گرفته را باز باو مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکست و ایمن تر از سابق پدید آمد مشار الیه را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد ضیاء الملک را فرستادیم و چندی از مقدمات محبت اساس و کلمات خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت که در وقت خلوت ابلاغ نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فهمیده معروض دارد و برخی ارسوغات ایرج و پارهٔ به تحویل خواجه ابو ناصر فرستاده شد که بتفصیل عائده بگذراند

مرحوا آنکه این دولتخانه را خانهٔ خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند و ارسال رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل یکجهتی و یگانگی شمارد حق سبحانه و تعالی آن نقاوهٔ خاندان اصطفا و ارتضا و خلاصهٔ دودمان اجتبا و اعتلا را از مکاره و مکائد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتاییدات غیب الغیب مؤید و مشید داراد

نامهٔ حضرت شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر

جهان آرای ستایش و آفرین که نزهتگاه عالم را بفروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید این شنگرف انجمن را بلوامع داددهی فرمان روایان والاشکوه آسودگی کرامت فرمود آیین آگاه دلان بیدار بخت آن تواند بود که شناسای همین بخششهای الهی شده سجود نیایش بدرگاه دادار بیهمال نمایند و بگزیدگی اندیشه و سنجیدگی کردار سپاس گزاری اساس نهند و سرامد کارهای شایسته آنکه چراغ قدردانی افروخته باندازهٔ آن دوستی و خیرسگالی بجا آورند بنابران چشمداشت ازان نقاوهٔ دودمان عز و علا و عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی که دربارهٔ این نیازمند عتبهٔ کبریاست و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت و یکجهتی شده همواره بارسال رسل و رسائل بهجت پیرای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت باوجود چندین روابط بیشتر ازهمه طریق مراسلت کشاده چهره آرای خوب کرداری شوند خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درامده و قرب مسافت دست داده باشد راه صفوتکدهٔ محبت و یگانگی کشوده از نفائس هندوستان که مجمع هفت اقلیم ست هرچه خواهش باشد بیحجابانه استدعا نمایند و مارا استظهار سترگ دانسته جویبار نخجمندی را سیراب سازند و درین هنگام که عرصهٔ دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی کشا شد

چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در پیشین زمان سعادت نشانی هوشمندی شاه محمد را برسم
رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت ضمیر آسمان پیوند شد چون در عنفوان حوادث زده
از راه حجاز بدرگاه مقدس آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم و جزائل عاطفت
با دلنشین آن فرقه انجمن السلطنت گرداند دیگر چنان بپیشگاه باطن قدسی پرتو رسید که
یکی از طرز دانان محفل همایون را باپیلچی گرامی ختار رخصت فرمائیم آنچه مصلحت و یاران
وحضه دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از آنجا که وقوف بر احوال زمانیان
شمع افروز دیده وریست همواره جویای سوانح اقالیم بوده از آن نسخه
دانش افزا استانی میخواهیم مدتیست که از اخبار منقح در میان نیست آنچه از اوضاع
آن ناحیه معلوم شده باشد بتفصیل رقمزده کلک اختصاص گردانند که فرمان روای
کیست با که آویزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال است و از
دانایان حکمت اندوز تجربه کار و جنگجویان نفس و فنون که امروز در آن ولایت بزم
افاضت گرم دارند چه کسانند و بر چه کیش اندو از نادره کاران هنر پرداز و صنعتهای
غرابت بخش کدام عارضه شهرت بر روی دارد و بجهت آنکه برخی از ارمغان دل آویز از نفایس
به گزارش نماید معتمد الخواص ابراهیم را فرستادیم و فا جا که از بازارگانان جهان نورد است
و باین عتبه اقبال بازگشت دارد ارادهٔ سیر تماشا میکند زیاده چه نویسد السلام
نامهٔ حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام مکه معظمه منوره صانها الله
تعالی عن ذمائم الانفس و الآفاق الحمد لله وکفی وسلام علی المجتبی المصطفی و
علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفا چون همگی توجه اشرف اقدس مصروف
آنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سائر رعایا که ودائع

بدائع حضرت منعم اندجلت نعمائه مرفه الحال و فشرح البال بوده و در ادای مراسم عبادت
و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجهی من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار بحال
خلق الله خصوصاً عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر پیشور بوسیله جمیله مال از موائد
نعم وافره که بعنایت الهی تقسیم آن مفوض بما شده محظوظ و متلذذ باشند سیما ساکنان آن
خیر البلاد و متوطنان آن احسن البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه آن موقف مقدس
که محل ورود جنود ملائک و غایت مقصد و مقصود صدر نشینان متکئین فیها علی الارائک
ست مشمول فیوض و عواطف ما باشند بنا بر اعلی نهاد قرار یافته که هر سال یکی از ملازمان درگاه
خلایق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد میر حاج ساخته ادرارات و انعامات از
نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و تناسب طبقات میفرستاده باشیم چون در سنه
تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی نمکحرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی
بیهوده بودند و باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابران بجهت دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص
عجزه از مکائد اشرار متوجه صوبه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتاییدات الهی و توفیقات
نامتناهی باعساکر بسیار و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شده روزی چند کابل مخیم سرادقات
عز و جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان باحسن طریق کرده شد و هر کس هر جا که
بخبث باطن و قبح سیرت خود خیال فتنه کرده بود بحکم صدم رفت مجدد و باقتضای مراحم خسروانه
و مراسم جبلیه عفو جرائم محمد حکیم میرزا نموده کابل را باو عنایت فرمودیم بشرطیکه در احیاء
مراسم شریعت غرا مساعی جمیله نماید و در رفاهیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجا آورد و از آنجا
مراجعت فرموده دار الخلافه العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه کعوبت و ثبات
این طائفه باغیه در سال مذکور از ارسال خیرات مبرات حرمان دست داد امید که من بعد

قضات این قسم نشود و دیگر مصحوب شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و حکیم الملک جدا جدا سوای
مبلغیکه در طومار رقم شده بود که بشرفای عظام و قضات کرام و بعضی مصارف شریفه دیگر
می مشارکت احدی بالسر والکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند
بمهر شرفا و قضات نویسانیده بفرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از
اشیای غریبه نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا کند بعضی مبلغ معهود را صرف آن کرده ابتیاع
خواهند نمود و بنابران تعیین آن مبلغ نشده دیگر چنان مسامع علیه رسید که بعضی اشرار
فجار نسبت بفضائل مآب کمالات اکتساب شیخ معین الدین محمد هاشمی شیرازی بمقتضای
بغض و عداوت و حسد تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بودند و دران
اثنا مذکور نموده بودند که در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان
که موافق شریعت اطهر و موافق ملت اظهر نبوده مندرج بود مخفی و محتجب نباشد که آن محض
افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود و نعوذ بالله من شرور انفسهم اصلا و قطعا از مشار الیه
امری و حرفی که مخالف معقول و منقول بوده باشد بسمع اشرف اقدس نرسیده و از آن
که بعتبه بوسی مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم امری دیگر معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن شرذمه فجره و حسده مردود را تنبیه و تادیب
نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم اهل فتنه و فساد نجات بخشند و عجب از بعضی
قضات کم قضا آن که این افتراهای صریح که قبله و صبیان تصدیق نمایند
اصغا نموده در صدد آزار این نوع مردم میشوند باید که امثال این مردم را
از آن امکنه شریفه بیرون آورده راه ندهند و خاطر اشرف ما را
متوجه انتظام احوال ستوده مآل خود دانسته دران بقعه قدسیه بادعیه ماثوره

اشتغال نموده تا هنگام ملاقات حقایق احوال و سوانح ایام را می نوشته باشند که هر اینه
باعث مزید توجه عالی خواهد بود والسلام مفاوضه حضرت شاهنشاهی بپادشاهان
فرنگ سپاس بی قیاس نثار بارگاه پادشاهی حقیقی که مملکتش مصون از صدمهٔ زوال است
سلطنتش مامون از خطر انتقال فضای بدیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست
از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری
که انتظام عالم و نظام بنی آدم به بشیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه و پیروی عدل
شهریاران نصفت اندیشه منوط و مربوط ساخت مقدری که برابطهٔ محبت و ضابطهٔ
مودت طینت ایتلاف و التیام و ودیعهٔ امتزاج و استیناس در افراد کائنات و انواع
مکونات انداخته و درود نامحدود و هدیهٔ ارواح طیبه معاشر انبیا و رسل علیهم الصلوة والسلام
که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموماً و خصوصاً بعث بر ضمائر
ارباب بصائر که مقتبس از انوار ولایت و متجلی از اشعهٔ حکمت و درایت اند مخفی و محتجب نیست
که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت ست هیچ چیزی بر محبت فائق نیست و هیچ امری
چون مودت لائق نی چه مدار صلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تالف نهاده اند
و در هر دلی که آفتاب محبت پرتو اندازد جهان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بشری
بپرداز و تکلیف و تعنیکه در سلاطین که صلاح این طائفه صلاح عالم و عالمیانست متحقق شود
بنا علی هذا همگی همت عالی همت بآن مصروفست که روابط محبت و وداد و ضوابط ارتباط
و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما و طائفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایات الهی شرف
اختصاص دارند خصوصاً آن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی محی الرسم
جسوی الغنی عن التعریف والتوصیف که تفوق نسبت بسلاطین بسالگی متحقق است

ورعایت حقوق جوار و محبت با آن عمده سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات
صحبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و تانس ظاهریست چون
بواسطه موانع عظمی و بواعث کبری احراز مشاهده جسمانی در پرده توقف میماند امری که
خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را
قائم مقام مکالمه و نائب مناب مجاوبه میدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب
رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مبین
و مشروح گردد بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین
و دول نشاتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین و مدلل و مبرهن است که
نشاء صوری دنیوی در برابر نشاء معنوی اخروی چه قدر دارد و عقلای روزگار و
کبرای هر دیار در تکمیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله
باقدام میرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه به چه
طریق صرف میسازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال چگونه
مضمحل و منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین
مشاغل و عوائق و روابط و علائق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده
با آنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف ما در آورده و مقتضای عقل
و انتظام و التیام این ممالک بجهت جمیع رعایا و کافه برایا مرفه الحال و فارغ البال
باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای سلطانی
شوق ما بر ابحق سر همه مطالب و خاتمه همه مآرب است چون اکثر ابنای روزگار اسیر
تقلید اند هر که طریقه آبا و اجداد و اقارب و معارف مشاهده می نماید بی آنکه تامل

در دلائل و براهین نماید آن کیش که در اہل آن نشو و نما یافته اختیار میکند و از شرف تحقیق
که علت غائی ایجاد عقلست محروم میماند بنابران در اوقات طیبه با دانایان جمیع ادیان
صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه ہر کدام مستفید و مستفیض میشویم چون تباین السنه
و تغایر لغات درمیانست لائق آنکه بارسال این طور کسے که آن مطالب عالیه با حسن
عبارت خاطر نشان کند مسرور سازند و بسمع ہمایون رسیده که کتب سماوی مثل توریه
و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن کتب مترجم یا غیر آن که نفع آن
عام و فائده آن تام باشد دران ولایت بوده باشد فرستند و برینولا بجهت تاکید
مراسم وداد و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضائل اکتساب صادق العقیده والاخلاص
سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرفراز و مخصوص بوده فرستادیم مخفی چند
بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات را مفتوح دارند
والسلام علی من اتبع الهدیٰ شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد نشان
حضرت شاهنشاهی بجوان بخت والا نژاد شاهزاده مراد در وقت
مراجعت از کشمیر فرزند سعادتمند برخوردار قره باصره دولت و اقبال غره ناصیه
عظمت و جلال درة التاج فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و
حق پسندی صاحب السداد و الرشاد شاهزاده مراد بعواطف روزافزون شاهنشاهی
و مراحم از حد بیرون ظل الهی اختصاص یافته بداند شکر ایزد جهان آرای را که یورش
عرصه دلگشای کشمیر خاطر خواه بانجام رسید و مخالفان دولت قاهره بجزای خود رسیدند
و آن گلستان همیشه بهار از خس و خاشاک اہل فتنه و فساد پاک شد از آغاز
رنگ آرائی ہستی و عنفوان تخت نشینی و معدلت روائی با هوشمندان آگاه دل

اندکی تقلا ورزی بخت بیدار توانند پی برد که حضرت دادار جان بخش جهان‌آفرین چگونه مرحمتهای
بزرگ و لطفهای شگرف که در حوصلهٔ روزگار در نیاید با عنایت فرموده است و نخیزد آنچه
از جلائل عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یورش نسبت باین نیازمند درگاه
الهی بظهور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح شمهٔ از آن در وسعت آباد دل نگنجد
هرگاه چنین باشد اندکی از بسیار آن در دفترها کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی ست
سنجیده و روشی ست پسندیده که بزرگان خدا اندکی از عطایای الهی برای مخلصان
درگاه و هواخواهان دولت میگویند تا اولاً بقدر خود داشکر آن بجا آورده باشند و ثانیاً
چراغی در راه تاریک سرگردانان بادیهٔ ضلالت افروخته بشاهراه عقیدت و اخلاص
رهبری فرمایند از آنجمله آنکه در دوازدهم ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که عین اشتداد برسات
و طغیان باد و باران بود بنهجیکه کهن‌سالان ولایت پنجاب کمتر ازین قسم باران در این
حدود نشان میدادند بمحض القای ربانی و الهام یزدانی عزیمت کشمیر بخاطر جهان‌کشا
افتاده نهضت فرمودیم باوجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بمزید عنایت
اختصاص داشتند زحمت سخن کردن در بارگاه اعلی خاقانی نداشتند بروشی که سخن سرایان
مزاجدان بعرض رسانند ناملائمی هوا و فراوانی باران بعرض میرسانیدند چون رهنمای
این کار شگرف ایزد جهان‌آرا بود بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم
و از بدائع عجیبه آنکه در همین روز دولت‌افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرموده
در همان تاریخ گل بخت برگشته مراد از یادگار نابکار قرابت میرزا یوسف خان به بعضی
اراذل و اوباش کشمیر اتفاق نموده درزیده پایهٔ فتنه و فساد شد و از غرائب عظیمه آنکه در
همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرموده بودیم ملهمی غیبی بر زبان گوهربار ما

واو که از باریافتهای مجلس معلی ناگهان پرسیده شد که این بیت از کیست و در حق کدام گل
بیعنه گفته شده است شعر کلاه خسروی و تاج شاهی * بهر کل کی رسد حاشا
وکلا * رایات اقبال چند منزل رفته بود که خبر طغیان آن کل سرگشته رسید دانسته شد
که مشیت ایزدی درین برآمدن آنست که سزای آن بدکردار داده شکر الهی بجا آورده شود و
درین کار اهتمام رفت مخلصان را پایهٔ اخلاص افزود و گمراهان بی اخلاص را اخلاص پدید آمد
و از امور عجیبه آنکه درین هنگام که خبر شورش کشمیر و بی راهی آن بیدولتان مخذول العاقبة
رسید ایزد بیچون بزبان ما آورده که او را از همان لشکر او جمعی وقت یافته بجهنم آباد
خواهند فرستاد و غریب تر آنکه فرمودیم که ظهور این توفیق شایسته در برآمدن نیر نورانی
سهیل یمانی خواهد بود و این بیت بر زبان مقدس آمد فرد ولد الزنا است
حاسد منم آنکه طالع من * ولد الزناکش آمد چو ستارهٔ یمانی * مکرر فرمودیم همین
که سهیل یمانی طلوع نماید آن کم اصل را سزای آتشین داده خواهد شد مادر او چون از اولیاست
در اصل خطائی رفته است که چنین ناباستگیها سر میزند و نزدیک برآمدن آن ستارهٔ اقبال
بعضی افغانان اخلاص اندیش که در سلک مخالفان منسلک بودند باتفاق بعضی ترکمانان
حقیقت کیش که هم از آن گروه بودند دوش آن مخذول را از بار گران سر کل بمعجزا نجات دادند
و از عطیات الهی آنکه چنان بزبان داده بودیم که از آغاز فساد تا بگلوی عدم فرو رفتن او کمتر از دو ماه
و زیاده از چهل روز نخواهد کشید چون اهل محاسبه حساب کردند پنجاه و یک روز مدت فتنهٔ او گذشته
چه دوازدهم مرداد الهی سنه سی و هفت روز آغاز بی دولتی او بود و سه شنبه سی و یکم شهریور
زبان فرو رفتن او بهاویهٔ نیستی ست و چون کشمیر مستقر رایات دولت گشت آغاز شدت
زمستان بود قریب یکماه برای آسودگی رعایای آن دیار توقف واقع شد درین اثنا بزبان

الهام ترجمان گذشت که چه خوش باشد که در هنگام نهضت بجانب هندوستان چون عساکر
گردون مآثر از پگلی بگذرد در آنوقت برف بارد تا هندوستانیان که داخل معسکر اقبال اند
و باریدن برف ندیده اند محظوظ و مسرور گردند و هم آسیبی از کثرت برودت بآن گرمسیران نرسد
چه گذشت پگلی جائیست که هم روی بکشمیر دارد و هم جانبی بهندوستان بنازم لطف پروردگار
خود را که چگونه عنایتها میکند همان زمان که ما بدولت بعد از یکماه ازین سخن از پگلی گذشته بودیم
که در اثنای راه برف باریدن گرفت و دران روز دو سه دفعه برف بارید و سرمهٔ بینائی
اهل عوایت شد مراسم سپاس الهی را چگونه توانم ادا کرد و بعد از سور و چندین الطاف الهی
بیند رقعهٔ اقبال ایزدی نوزدهم دی ماه الهی بلاهور نزول اجلال واقع شد چون جهات ابجد وجود
بعنایت الهی انجام یافته بخاطر اقدس چنان میرسد که چون کافهٔ خلائق هندوستان که خو کرده دیدار
نور بخش ما بوده اند مدتیست که محروم اند برای خرسندی آنها پیشتر از نوروز عالم افروز که دو ماه
چیزی مانده بود بتوفیق ایزدی متوجه هندوستان شویم و گاهی بخاطر الهام پرور چنان میرسد
که بعد از فراغ جشن نوروزی اندیشهٔ ممالک کشا از کمن بطون بمنصهٔ ظهور آید باید که شکرانه
این مواهب عظمی بجا آورده مسرت پیرای خاطر گردد منشور حضرت شاهنشاهی
بخانخانان سپهسالار ولد محمد بیرم خان در رقعهٔ راجه بیربر اعتقاد
خلافت و فرمان روائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی فص خاتم شجاعت و نختیار آب گوهر
حقیقت و جانسپاری سیف مسلول بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن کاهی
طراز آستین ابهت و اجلال گوهر سر دولت و اقبال مخزن اسرار خلیفهٔ الهی مجمع اطوار
خداوانی و هواخواهی مقدمهٔ بجیش معارک جهان ستانی قدمهٔ العیش محافل کام بخشی و
کامرانی مونس وحدت سرای حضور محرم خاص الخاص سرائر سرور رفیق طریق دار الملک نادانی

حریف رحیق بیت المعمور کشائی خلف الصدق اعاظم و اعالی و سطهٔ العقد مفاخر و معالی مطرح انظار عنایت مورد اعطاف قدسی سرایت قدوهٔ خوانین بلند مکان عمدهٔ مردان سعادت نشان یار وفادار فرزند برخوردار مبارز الدین خانخانان سپه سالار بشمول شرائف عواطف سلطانی و وفور جلائل مراحم جهانبانی عز افتخار و شرف استظهار یافته بداند که درین ایام عیش و نشاط و هنگام جشن و انبساط که اسباب خرمی آماده و ابواب بیغمی کشاده از هر طرف نوید فتح و نصرت بگوش الهام نیوش میرسید بحسب تقدیر چشم زخمی بلشکر فیروزی اثر که بجهت تسخیر ولایت سواد بجور تعیین شده بود رسید باوجود آنکه تمام ولایت مذکور در حوزهٔ تصرف در آمده بود افاغنهٔ ملاعنه در خلال جبال مختفی و متواری بودند و روس لشکر بی ملاحظهٔ حزم و تدبیر تعاقب میکنند و اکثر آن مخذولان را بقتل و نهب رسانیده متوجه آستان بوسی میشوند چون امری از پردهٔ غیب ظاهر شدنی بود زمام احتیاط از دست دانایان لشکر رفته در شعاب صعاب بیوقت گران بار روان میشوند و توزک از انتظام می افتد و از اطراف کتل آن ناعاقبت اندیشان بقدر دست درازی میکنند مردم سراسیمه شده راه را از دست داده جمعی کثیر از کوه می افتد درین اثنا عمدهٔ محرمان راز زبدهٔ مصاحبان دمساز صاحب فطرت عالی عنوان مثال بیمثالی نقاوهٔ معتبران درگاه خلاصهٔ ملازمان هواخواه انجمن آرای حریم پادشاهی باریک بین دقائق آگاهی همدم دلگشای مجلس خاص محرم خلوت سرای وفا و اخلاص رنگ آمیز رموز عشق و محبت نخلبند حدائق خلوص صدق و عقیدت طالب بیقرار راه حقیقت طلبی و حق جوئی عاشق اظهار حق گزاری و حق گوئی نقشبند طراز معنی آفرینی نکته پیوند بساط همزبانی و همنشینی تحیت یاب سرائر سلطانی رمز شناس

عالم از ابتدائی گرہ کشای خاطر مشکل پسند صیقل نمای ضمیر آسمان پیوند سر حلقه دائره
نکته سازان سر دفتر انجمن سخن پردازان جلیس مجلس انس انیس خلوت قدس
مصاحب نشور اجه بیر بر که خود را در صحبت ما در باخته بود و پیش از فدا شدن در راه اخلاص ما
فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی داشت و با گرفتاری ظاهری سر اسر رقم
آزادگی می نگاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت بر بست
و قالب عنصری او در هم شکست و سلوک براهی که همه را ناگزیرست اختیار نمود و بجلباب
اختفا و نقاب عدم مختفی و محتجب گردید ازین واقعه جان فرسای و حادثه اندوه افزای
عیش محفل سپهر مشاکل منغص و مکدر شد و خاطر دریا مقاطر غبار آلوده گردید اگرچه معراج گرم روان
شاهراه وفا و وفاق آنست که در کار قبله گاه خود جان نثاری و جانسپاری نمایند لیکن
آن بود که در خدمات بلند و ترددات ارجمند این معنی به ظهور رسد از حدوث این مصیبت
اتفاقی ملالت تمام روی داد و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس
گشت افسوس هزار افسوس که باده این خمخانه دُرد آلود است و نبات این شکرستان
هلاهل اندود عالم سرابیست تشنه فریب و منزلیست پر فراز و نشیب مستی این بزم را در پی
خماریست و عاقبت این سودا را در بنحاری بواسطه بعضی موانع که آمدن ایلچی و مردم
بیگانه باشد نگذاشت که خود متوجه شده نعش او را بچشم صورت هم ببینیم و آن عطوفت
و مهربانیها که ما را با او بود ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر را جلالت عنایت و التفات ما ظاهر
میشد که تا کسی که در راه ما باخلاص و عقیدت رفته او را چه قدر میخواهیم اگرچه بدیده
بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون به عوام
کار داریم این گره در دل ماند شعر کدام دل که ازین واقعه جگر خون نیست

کدام دیده کزین حادثه جگرگون نیست　　این توده خاک گذشتنی و گذاشتنی ست و

این تیره مغاک سپردنی و ناپاشتنی پیوندها همه بریدنی ست و خرتابها همه کشیدنی اگرچه همیشه

خیال آن مسافر راه عدم در پیش نظر والا حاضر ست و بدایع شمائل آن مجاور عالم قدم

محسوس اقدس ظاهر و انگستن کالبد خاکی و پنهان شدن شبح سیمابی معلوم که نظر

دوربین جسد و حقیقت گزین چه تفاوت خواهد بود اما تعلقی که بعالم بشریت که اقتضای ترکیب

عناصر و موالید ست از جدائی ظاهری آن عدیم المثال الا یا لم جسمی عظیم در شهرستان باطن

راه یافته که عبارت و تعبیر آن حالت کوتاه ست و اشارت نیز بعید کوتاهی عذر خواه لیکن

بدیده بصیرت و باصرهٔ بصیرت مشهود ست که آنچه از کتم عدم بوجود می آید و از ملار وجود بعدم

میرود باراده متکفل نظام کل ست خروشیدن بد از خروشیدن نیست و آرمیدن بد از جوشیدن

در بصیرت بغیر از رضا بقضای الهی و تسلیم بتقدیر ازلی مسلکی قویم و منهجی مستقیم نیست

باید که آن رکن السلطنه نیز راه مصابرت پیش گرفته از ارادهٔ خود گذشته باراده الهی

سازد و بقیهٔ انفاس نفیسه صرف مرضیات واجب تعالی نماید و لمحهٔ بی فکر حق شناسی

و ذکر حق جوئی نباشد خوشا سعیدانند که از قید تقلید نجات یافته بسر منزل تحقیق

پی میبرند در هر زمانی کمیاب و عزیز الوجود اند فرض وقت آنکه باداء وظائف شکر این

عطیه که از مشرب عذب تحقیق بهره ولی دارد اشتغال نموده وجود با جود آنرا

کبری شمرد و خیال کشد که در آن زمان که آن پیشرو قافلهٔ اعلی آماده سرای عقبا

بربند و آن یار وفادار قدوهٔ محرمان راز بوده ست و او را در آن وقت از جلائل نعمائے الهی است

الحال خود ملاحظه نماید که غنیمت بودن او در چه درجه خواهد بود حق سبحانه و تعالی او را در سایهٔ

دولت ابد پیوند ما برخوردار گرداناد و مارا برتارک سعادت او کامگار بالجمله بعد از فتح این نا

غرسیه بجهت تدارک و تلافی عمدة الملک راجه تودرمل را با جنود و ملائک و فوج تعیین فرمودیم مشار الیه
از روی کمال تدبر و تهور در اندک فرصتی تنبیه بر اصل نموده آن ملک را در حوزهٔ تسخیر در آورد
المنة لله که خاطر از مهام این حدود بالکل فارغ شد ان شاء الله تعالی درین نزدیکی دار الخلافه
العالیه مخیم سرادقات اقبال خواهد شد درینولا که خاطر اشرف متوزع بود عرضداشت آن
رکن السلطنة رسید چون از مطاوی آن شمائم ارادت و صفا فائح و از فحاوی آن نسائم عبودیت
و وفا لائح بود فی الجمله اصغای آن باعث اطمینان و اطفای نوائر ضمیر انور شد آنچه
درباب تسخیر دکن بخاطر آورده بتفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشرف تحسین و
عز استحسان رسید از وفور دانش و کمال شجاعت او عنقریب ست که خاطر از صوبهٔ گجرات
بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن باحسن وجوه نماید و باسرع اوقات تمام فیلان و نفایس
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و آرزوی مرکوز خاطر او بر آید و آنکه درباب استعفای
جرائم گنگا و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان و غیرهم
بطرز مسئولی نوشته بود بدرجهٔ تلقی متلقی گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعا عز اصدار
یافت و یقین که مجالیکه بجهت گنگا تعیین خواهد نمود فراخور خدمتگاری و صلاح وقت خواهد بود
و آنکه درباب فرزندان امین خان و جام و گنگا خیال نموده ست اگر خود با هم آمدند اولی و
انسب بود بهرحال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه درباب فرستادن فیلبانان اعتمادی
التماس نموده بود بمسامع قبول رسید و آنکه در روادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبهٔ گجرات
استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک ست که در وقتی که ما بدولت و اقبال بدار الخلافه
العالیه نزول اجلال داریم بتجهیز مهمات زمینداران آن حوالی باو رجوع میشود و از رفتن او باحمد
آنقدر فائده که این خدمات را معطل توان با نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

ــه سامان کردن ۱۲

آن اعتماد الخلافه متوجه فتح دکن شود ایشان را کجا نگاهدارد یا بملازمت فرستد نسبت او و
فرزندان دلبندان او درین دودمان معلی همچنان نیست که اگر بخدمات حضور مشرف نباشند
یک لمحه از پیش نظر دور مانند بی تکلف خاطر اشرف آن میخواهد که او و فرزندان او همیشه در پیش
نظر ما باشند گوش بر اخبار نهضت رایات نصرت آیات داشته باشد اگر درین زودی معاودت
بمستقر سریر خلافت واقع شود احسن شقوق آنست که فرزندان را بخدمت فرستد و اگر معلوم
شود که چندگاه بسیر و شکار پنجاب مشغولیم چون بعد مسافت در میانست در گجرات و هر جا
که خاطر جمع توان داشت در انجا نگاهداشته متوجه خدمات شود فلشود حضرت
شاهنشاهی به خانخانان سپه سالار اعتضاد الممالک العظمی اعتماد الخلافة الکبری
رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره ذی الخصائل الرضیة والشمائل المرضیة صاحب
الکمالات الصوریة والمعنویة قدوه خوانین بلند مکان یار وفادار فرزند برخوردار میرزا
خانخانان سپه سالار بشمول عواطف شاهنشاهی و وفور مراحم ظل الهی مبتهج و
ممتاز بوده بداند که درین هنگام خجسته آغاز فرخنده انجام که اواخر حوت و اوایل
بهارست و زمان اعتدال لیل و نهار خاطر فیض باثر را مورد صنوف مسرت تازه و
انواع لطائف بی اندازه میباید طراوت و نزهت آب و هوا باعتدال رسیده و اقسام
اهتزاز بهارستان نشو و نما بکمال پیوسته کوس نوروزی طنطنه عالم آرائی و جهان افروزی
در گنبد دوار انداخته آفتاب عالمتاب فیض رسان مزاج عناصر و موالید گشته جنبش
صبا جانهای آرمیده را سلسله جنبان شوق آمده طراوت هوا تازگی بخش دلهای
ارباب ذوق شده باد بهاری روح نباتی در قالب حیات نوباوه های عالم آب و گل دمیده
وابنای ناری پاپی نورسیدگان لشکر بهار را اگر در راه نشست و شود اه صدای آب هزار معنی آبدار

بگوش هوش آشنایان وبیادل رسانیده آسمانیان را باز مینیان انظار رحمت و آثار تربیت
تجدید یافته آبای علوی با امهات سفلی اتساق وانتظام تازه گرفته اجسام ارضی با اجرام
سماوی ارتباط والتیام جدید پذیرفته فرد هزار نقش فریبنده میکند ابداع * قوای نامیه
در کارخانهٔ تکوین * زبان سبزهٔ نورس بصومعه‌داران حلقهٔ زرق وریا بزبان حال خطاب
میکند رباعی زاهد شگفت گل تو پژمرده هنوز * شد باد روان تو باسی افسرده هنوز
از تابش آفتاب در سینهٔ کوه * صد چشمه بجوش شد تو افسرده هنوز * لب برگ درختان
دلکش نغمات گذاران زاویهٔ تعب وعنا بلسان وقت این ترانهٔ موزون بیرون داده
رباعی خورشید که فیضش گل مقصود دمید * از شاخ طرب میوهٔ بهبود دمید * در موسم
نگاه کن که چون اغصانش * حلوای تر از آتش بی دود دمید * مشهود و محسوس
ارباب دانش وبینش است که درینوقت که هنگام رسیدن نیر اعظمست بنقطهٔ اعتدال نظر
مقدسان عالم بالا را باغبار آلودگان خطهٔ خاک چه قدر نظر رافت ورحمت زیاده میگردد
منتظران درگاه صمدیت را کدام سجدهٔ نیاز که در اداء شکر این مواهب گوناگون
قبول افتد وکدام سبحهٔ خضوع که در موقف کبریا بشرف اصغا رسد بیت تنها
سجده بسر دمیدم باد * که هر موبرتنم در سجده خم باد * چنین فصل همیشه روزگار
آسوده ودلکش که دماغ عالمیان از روایح معدلت خسروانه معطر ومشام جهانیان از
فوایح عدالت پادشاهانه معنبرست واسباب خرمی آماده وابواب بیغمی بر روی دولتها
کشاده زمانه هردم مژدهٔ فتحی بگوش بشارت نیوش میرساند وچهرهٔ آرزو
مهر هرساعت نوید نصرتی بمسامع مجامع جهانیان می افکند ایلچی سلطنت پناه
عبد الله خان بدرگاه آسمان جاه رسید واقسام نفایس هدایا واصناف

واصناف تحف بنظر اشرف گذرانید وارسال انواع کبوتران دیوان بگی ونسل وثراد کبوتران
سلطان حسین مرزائی راضمیمهٔ اسباب یگانگی و یکجهتی ساخت والحق که مشاهدهٔ کبوتران
پری پرواز وآمدن جوانان عشقباز باعث مسرت خاطر اشرف شد خصوصاً جیب که سرخیل
عشقبازان ماوراء النهر بلکه سر دفتر نهر پردازان وفهرست عشقبازیست که پیش از انکه زردهٔ
بیضه باسفیده پیوند و در یابد که این کبوتر چند چرخ خواهد زد وقبل از انکه مرغی
طبیعت روح حیوانی در بیضه بی مددگاری روزن در قالب کبوتر در دمیده
که پروازش تا کجاست جالینوسیست در تشریح کبوتر وافلاطونیست در ادراک هنر
نیسهای شاخ در شاخ کبوتر از ایشتر از آن شنیده اند که نقیب خان انساب طوایف انام
بنقل علی چه نسبت توان کرد که در فن خود بو علیست عبدالله خان از انجانب
آن حدود طلب نموده بالکل کبوتران دیوان بیگی وغیره مصحوب میر قریش فرستاده
معلوم نیست که در ماوراء النهر دیگر کبوتران مانده باشد همه بسلامت رسیدند تعریف و
توصیف آنها ازان دورترست که همامهٔ خامه در هوای آن بال کشاید وطاوس نگارین
زبان در فضای آن بجلوه در آید مثنوی

هر پری پیکری بجلوه ناز
راست چون مرغ شوق در پرواز
گرم خو همچو مغز برنایان
دور رو همچو عقل دانایان
ره‌نوردان آسمان و زمین
دانه چینان خوشهٔ پروین
همه گرم بلند پروازی
از فلک گوی برده در بازی

الحق تا مرغان اولی اجنحه از آشیانهٔ عرش در طیران اند مثل
این کبوتران از کبوتر خانهٔ هیچ عشقبازی نپریده وکبوتران نامی روزگار در هوای
برابری این کبوتران چرخ کنان ومعلق زنان بال مساوات نمی توانند کشود اگرچه آن
یار وفادار بحسب ظاهری از شرف مجالست ودولت خدمت مهجور ومحرومست

اما همیشه و در همه حال بتخصیص زمان فرح و انبساط منظور نظر خورشید ماثر بوده باید و آن کن السلطنه
بیش میفرمائیم و در روزیکه کبوتران مذکور از نظر اشرف میگذشت و خاطر ملکوت ناظر از مشاهده
آنها منبسط و خرسناک شده بود آن اعتضاد الممالک العظمی و همسر بانیهای اوا
درین کار بسیار یاد میفرمودیم درخلال اینحال توهمی بخاطر پیرزادان زیرک نهاد
مذکور رسید بزبان بیزبانی التماس گزارش پیغامهای خود نمودند اینجا بالملتمس
رقم زده کلک جواهر سلک میشود که جمیع سرداران کبوتر خیل سلامها و پیغامها میرسانند
بیت هر که منظور شد سلیمان را چون نداند زبان مرغان را خصوصاً آن پیران
جوان عمل یعنی پرنگار پر کار که بدل سلامیکه دلهای ارباب عشق را بهیچ آرد بل
آرمیده خاطران آسوده دل را در حرکت و بازی آورده میرسانند و ابلاغ مینماید که چون
قاید دولت و اقبال بمقتضای خلوص عقیدت و صفای طویت بوسیلهٔ دعاهای
سحری ترحم بر احوال ما نموده بمساعدت تایید آسمانی بدرگاه گیتی پناه جهانبانی که خدا آشنا
و حق شناس است رسانیده غلغلهٔ شوق جوانی در کاخ دماغ این آرزومند انداخته بدرگاه زندگانی
تازه و کامرانی بی اندازه مرحمت فرموده است ملتمس از هواخواهان درگاه دولتخواهان بارگاه
خصوصاً ازان عشق اندیش خداکیش که زبدهٔ مریدان و زبدهٔ معتقدان این پادشاه عالم پناه
است آنست که برمز و ایما حسن طلبی درباب منتسبان خاندان ما نکنند و سنگ تفرقه در جمعیت
قبیلهٔ جمیلهٔ ما نیندازد که منتهای آرزوی جماعت ما آنست که بتوفیق الهی در ملازمت حضرت
ظل الهی باظهار شرائف لطائف و ابراز انواع هنر و اصناف شعبده تدارک و تلافی
عمر گذشتهٔ خود نمائیم دیگر سلالهٔ خاندان لطافت و نقاوهٔ دودمان دولت رافع
ملال و اندوهی یعنی پیر صورت جوان سیرت سبز کهی که دختر بیو استعله مشهور

فی الاکناف والاطراف المستغنی عن الاوصاف سرسبز سلام عشق التیام میرساند
میگوید که بعد از آرزوی بسیار و درازی روزگار بسعادت آستان بوسی مستسعد شده
زلیخاوار بهوای جوانی در سر افتاده است میخواهد که با فرزندان و ابنا در ملازمت بوده تا حدی
پسندیده که مورث انشراح خاطر و ارتیاح باطن و ظاهر گردد بظهور آرد اگرچه عمری بمعشوقی
نام برآورده بود اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی سرفراز گشت چشمداشت از
سایر عاشقان و طالبان درگاه خصوصاً ازان پیشوای ارباب طلب آنست که سر
ارادت در دامن صبوری پیچیده اجازت هوا و هوس که در مجلس بساط انبساط ناخلف میر
باشند بدیهمان بهتر که بسوز بسازد و با حال ما بپردازد و دیگر سرخیل نامور یعنی
کلنه پر اگرچه نام ما و رلنهسریانه دارد اما خراسانی نژادست و سرخیل معتبر کم پر
اگرچه بنام کم پرست اما سرفراز بلند پروازست زبان حال او باین بیت مترنم است
بیت هر که سبکبار سبک خیزتر   مرغ سبک پر بپرد تیزتر
و سر نامداران مشعل کلاه که در بالا روی از شعله کم نیست و بشوق آستان بوسی
سرگرم است و آن بسیرت مردم یعنی سیه دم مگر دود دل عشقبازیست که در پی اوست و
آن لعبتی پرنگار یعنی ماده کناره وار که زره پاشش یاد از خلخال لیلی میدهد و زنجیر
جنون درپای عشقبازان می اندازد و سایر کبوتران نامدار خوش سخن نیک رخسار که
باصالت نسب و شرافت حسب اتصاف دارند برخی ازانها با پرنگار اتفاق دارند و
طایفه با سبزکی متفق اند و بالجمله چون پری زبان حال کبوتران فارغ بال است
تمام این کهن سالان نورسیده بالعفو از زبان توقع از انصاف آن اعتضاد الممالک
دارند که با و ام که ما بابنا و عشایر و تمام قبایل خود در پیرانه سر بآستان ملک آشیان

که بام دولت و کاخ رفعت باست مشرف شدیم هنرهای خود نمائیم و شور شما را در پرواز نیاریم جمعیت ما را متفرق نسازند و پروین وار بنات النعش نکنند و قبایل کبوتران تمام است دعا مینمایند که اگر کسی به نیت حج میرفته باشد دعای ما را بکبوتران حرم که بر گرد کعبه پرواز دارند نویسند دیگر چون آن اعتماد الخلافه را مهمان نو در راه است باید دران باب بکمال اهتمام تقدیم رسانند که ان شاء الله سبحانه درینصورت کبوتران خوب با و مرحمت خواهد شد و حصهٔ آن مهمان نواز جوانهای نو رسیده عنایت خواهیم فرمود و اگر دران باب تاخیری نماید انچه آن اعتضاد السلطنه درباب خود خیال کرده باشد ازان کمتر با و مرحمت خواهیم فرمود منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعهٔ جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح گیلانی برادر او حکمت مآب فطانت ایاب حق شناس حقیقت اساس واقف مواقف معارف و معانی سالک مسالک دوربینی و کارد انی پرده کشای غوامض حکمت الهی نکته دان رموز سفیدی و سیاهی جلیس مجلس خاص جلیس نهانخانهٔ اخلاص نقاوهٔ افاضل انام سلالهٔ اکابر کرام جالینوس الزمان حکیم همام بجلائل توجهات ظل الهی و شرائف تفقدات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر بوده ا که دریولا که نهضت رایات آسمان سای و جولان مواکب زمین پیمای بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجددهٔ حضرت صمدیت است بآیین نیازمندی در گاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران گلستان همیشه بهار که کارنامهٔ قدرت پروردگار است نفسی چند بحضور باطن برآورده صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد و المنة لله که درزمان خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوهای گوناگون مملو و مشحون بود با شاهزادهای کامگار برخوردار و خلاصهٔ عساکر نصرت شعار از راه شوامخ جبال

که طیور با وجود بال و پر بمشکل از انجا عبور تواند کرد توجه اشرف تصمیم یافت حکم فرموده‌ایم که چندین هزار سنگ تراشان کوه کن و نجاران فرهاد فن بیلدار و تبر پیش پیش میرفتند و در تنگناهای کوه و کمر راهها پهنا و ریسا ساختند و قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال و دو حال میگذشت و دیگر خیل و حشم و سرادقات و خیم از دار الخلافه لاهور تا قریب نیلاب جا بجا و شهر بشهر گذاشته بودیم چون خاطر اشرف از التذاذ روحانی و جسمانی و سیر و سلوک عشرت و کامرانی فراغ وافر برداشت عنان یکران عزیمت براه پکهلی و دهتور منعطف شد که سایه فلک پایه خود را بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار آن حدود بپردازیم از انجا که باده عیش این خمخانه را بخونابه غم آمیخته‌اند و بنای بقای نگارخانه بنیه انسانی را با آب و گل فنا آمیخته در چنین وقتی ناگاه غریب واقعه جانکاه روی نمود که همه عیش بر ما منغص ساخت و عشرتها را تلخ گردانید شرحش آنکه مواکب عالی در حوالی دهتور تا با حسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهریور ماه الٰهی سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوه محرمان اسرار زبده همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقائق معانی حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی نمک ریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس طالب دوام آگاهی محو صفای پادشاهی بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرون مؤتمن سلطنت روزافزون مقرب الحضرة السلطانی حکیم ابو الفتح گیلانی ازین سرای خاکی و تنگنای ظلمانی بمرض اسهال ارتحال نمود حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل اقدس گذاشت هر چند هیکل عنصری و قالب خاکی او از نظر غائب شده اما شمائل روحانی

ولطائف ذاتی بخجسته‌ترین صورتی پیش دیده خاطر حاضرست باریک بینان عالم تقدس
مردن نشار فانی را زادن عالم باقی گفته‌اند والحق حقیقت نامی جوهر نفس الامر شده‌اند و
پیداست که روح پاک را از گذاشتن ظلمت خانهٔ خاک چه تفاوت و در واقع بغیر از تغیر منزلی
تبدیل مکانی نیست و نظر بعالم اسباب هم غایت امید حقیقت شناسان و نهایت
آرزوی وفا کیشان همین ست که در قدم قبلهٔ دین و دنیای خود جانسپاری کنند آن بروجه
اتم وقوع یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد و تا نفس پسین
هشیار بوده حیات مستعار را با گاه دلی و خبرداری در قدم ما سپرد باید که آن هوشمند سعادتمند
از استماع این واقعه جزع و فزع که از عادات عوام الناس و ارباب وابستگان عالم صورت و
لباس ست ننماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندی پنداشته
رضا بقضا دردهد که همه را همین شاهراه در پیش ست و تحقیق هر کاری وابسته بهنگام
خویش و ما غم آن غفران پناه را بیش از و خورده‌ایم اکنون مستدعای طول
حیات ما از حضرت واهب العطایا بر همه چیز تقدیم نماید و از اعاظم مناقب شدائد مصائب
آنکه پیش ازین قصه پر غصه بپانزده روز روز دین بیست و چهارم مرداد ماه الهی مطابق
سه‌شنبه سوم شوال افادت و افاضت پناه معارف و حقائق دستگاه علامة الزمانی
فهامة الدورانی تذکرهٔ اعاظم حکمای مشائین و تبصرهٔ اکابر قدمای متبحرین مجموعهٔ جامعیت
شرائف انسانی فهرست جرائد جلائل ملکات نفسانی مصدر بدائع و فنون مظهر کمالات
افلاطونی کشاف معاقد علوم نقاد جواهر محسوس و مفهوم عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی
بهمان مرض ازین ظلمتکدهٔ فنا رحلت نمود و این تحسر و تاسف همچنان تازه بود که
واقعهٔ حکیم مغفور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد اما چون [illegible]

پیش دید خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلیست در مقام ارتضا
و اصطبار آمد آن حکمت مآب که در جمیع امور تابع رضای ماست درین وقت هم
کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی
عرصه کابل مخیم سرادقات جاه و جلال خواهد شد چون بشرف استلام عتبه عرش مقام
مشرف گردد بانواع تلطفات شاهنشاهی و تفقدات پادشاهی امتیاز خواهد یافت
بیست و ششم شوال سنه نهصد و نود و هفت کنار سند ساگر نزدیک اتک بنارس
نگارش یافت فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان کوکه تاش
ولد شمس الدین محمد خان در هنگامیکه خاطر مقدس منتظر آن بود که بزودترین
اوقات و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت که اکسیر سعادتست نماید و مشمول
اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقدات خاقانی گردد خبر رسید که او متوجه زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده است و اهل و عیال و فرزندان را [illegible]
همراه برده است باعث تعجب ما شد که مثل او بنده با اخلاص مستحسن الخدمت چندین حقوق ما را منظور
نداشته بی رخصت ما چگونه متوجه این مطلب شده و مثل او عاقلی بر رضامندی والده شریفه
خویش که جمیع اهل اسلام در همه اطوار خصوص عبادات و طاعات چنین امری شرط رضای او بکار
نکرده اند و عبادات و طاعات را مشروط برضای او دانسته اند که طلبگار ثواب شده باین چنین عذابها
چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده و هر چند بنظر تعمق تامل میشود امری که باعث
چنین بیراهه رفتن و یکبارگی راه بیوفائی را که در جمیع امم نکوهیده ترین صفاتست
گزیدن باشد بخاطر هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد اگر اراده این مطلب
کرد که ما قبول ملتمس او نفرمودیم فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر همت

شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت و اختیار چندین اخطار این راه دراز منتج گشته
و مثوبات اخروی را آماده شدی چه بخاطر او رسید که در مسلک بی رضائی مادر و الده خود
رفته اسباب خسران دنیا و آخرت سرانجام داده و بیده هیها تا که مغلوب و اهمه خویش
گشته خیالات باطل بخود راه داده بی مشورت خرد دور بین خود که در نسیان تسلط و اهمه معزول
بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلاً و نقلاً مستحسن نیست شده است و اگر
از قضا جذبه الهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه
این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نبرده عرضداشت میکرد که مرا
شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندک استمداد از همت علیای شما نموده متوجه شدم اهل و
عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر مجال جاگیر من
مجال دارند که فرزندان قابل اند بتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ملایمت
نمایند بهر این از آنجا که او در درگاه با اعتبار است و خاطر او بحیثیتی هم ملتمس او بعز قبول میرسید و اگر
از شناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که
فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه فرستاده معروض داشتی که چون آرزوی طواف آن
جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده در باره هریکی خود التماس میکرد
یا برافت کبرای ما میگذاشت که این خانه زادان را بملازمت فرستادم بهر آنچه رای
جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی عز امتیاز بخشند که هر آینه صورت مستحسن
خواهد داشت اما چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طرق خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات مستحسن
خاندان آنها علی الخصوص جیجی بخاطر اشرف مرکوز است با وجود چنین اعمال اگر بخاطر
آزاری رسد آن هم زبانی بیش نیست اما بیزاری هیچ وجه نیست [illegible]

که او آوارهٔ دشت غربت گردد اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یکحصه میداند نیست هرگز این
اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مقید نشده
عزیمت استلام عتبه علیه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد و جیجی را که از فرقت او
حالتی دارد که کس مبیناد مرسیه بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری و
معنوی نجات بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایلچیی کار دان پیش سلطان روم
فرستاده مبانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این منشور الاکرام
عاطفت مصحوب یکی یا همراهی همین شخص که این نخل دولت را امید و تعیین فرمائیم و همگی
همت مصروف آنست که او ادراک ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از
رسیدن ایلچی او متوجه آستان بوسی گردد دستور العمل حضرت
شاهنشاهی بعمال ممالک محروسه و متصدیان مهمات مرجوعه
این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت
شاهنشاهی صدور یافته که منتظمان کار آگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از
فرزندان اقبالمند و نوینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سائر منصبداران
عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سائر کثرات
فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای
الهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظور نداشته شروع
دران کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحرا گزین ست و
پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در اندر بود
توسط و میانه روی بکار برد و سر رشتهٔ اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت گزینند و نه

وحدت وحدت و بزرگ کروهای ایزد بیچون را عزیز دارد و به بیداری صبح و شام و نیم شب و روز
عادت کند و در هنگامیکه کار خلق خدا نباشد بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا مثل
کتب علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم ست چون اخلاق ناصری و منجیات و
مهلکات احیا و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کند تا از غایت مراتب
دینداری آگاه شده در تسویلات ارباب تزویر و خداع از جای نرود که بهترین عبادات الهی
در نشار تعلق سر انجام مهام خلائق ست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را
منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رساند و بفقیران و مسکینان تخصیص گوشه نشینان
و بحث دران که در خروج و دخول بسته زبان بخواهش نمی کشایند بقدر طاقت خیر
کند و بصحبت گوشه نشینان خداجوی رسیده التماس همت نماید و تقصیر و زلات و
جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده و پایه هر یکی را بجای خود دارد و بان میزان داد و اساس
پاداش هر یکی نماید و بدل حقیقت شناس دریابد که درین گروه کدام تقصیر پوشیدنی
و گذاشتنی ست و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزادادنی ست که بسا تقصیر اندک
سزاوار جزای بسیار ست و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی ست و متمردان را نصیحت و
ملامت و بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون کار از نصیحت گذرد به بستن و
زدن و بریدن عضو و کشتن بر ترتیب این مدارج عمل نماید و در کشتن دلیری نکند و
تامل فراوان بجای آورد مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا تواند آن
قابل کشتن را بدرگاه فرستد و حقیقت آن را معروض دارد و اگر در نگاهداشت آن
متمرد یا فرستادن موجب فسادی باشد دران صورت او را از هشم گذراند و از پوست
کندن و در پای فیل انداختن و امثال آن که سلاطین کبار کنند احتراز نماید

وسزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن ست و پست همت را لت سودمند نی و هر کس را که بر عقل و دیانت او اعتماد
داشته باشد رخصت دهد که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً ناگوینده
غلط کرده باشد او را سرزنش ننماید که سرزنش سد راه گفتن ست و کسی را که ایزد بیچون
آن توفیق داده باشد که حق بگوید عزیز دارد که مردم در گفتن حق بغایت عاجز اند
جمعی که بدذات و شریر اند میل حق گفتن ندارند و میخواهند که همان طور در بلا باشند و آنکه
نیک ذات ست ملاحظه مند می باشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع برنجد و من در
بلیه افتم و نیک اندیشی که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست
نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته میماند و یکبارگی با ایشان بدبنا شد که ملازم
را خوش آمد گفتن هم ضرورست و در پرسیدن دادخواه بنفس خود بقدر وسع
اهتمام نماید ابیات بدیوان میشد از فریاد او * که شاید ز دیوان بود داد او * بجو
پرس فریاد مظلوم را * برون ساز از انگبین موم را * و اسامی دادطلبان بترتیب
آمد نوشته می رسیده باشد تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را
یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننماید
و تفحص بکند که سخن سازی مفتری بسیارست و راست گوی نیک اندیش کمیاب
و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهد و با آهستگی و بردباری کار کند و
چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند
مختار گرداند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند
از کلمة الحق بهمت شان نورزند و سوگند خور نباشد که سوگند خوردن خود را بدروغگویی

متہم داشتن ست و مخاطب را بہ بدگمانی نسبت دادن و بدنشنام دادن عادت نکند
کہ شیوۂ اجلاف ست و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اہتمام
نماید کہ سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشدہ باشد و چنان آسان
گیرد کہ زمین قابل زراعت ہمہ آبادان شود پس ازان در افزایش جنس کامل کوشش کند
و دستور العمل عامل را کہ جداگانہ نوشتہ پیش نہاد خاطر حق گزین خود سازد و با جملہ
بجمیع رعایای ریزہ فرداً فرداً وارسد و از قرار ہیچ اسم و رسم برنگردد و سعی نماید
کہ سپاہی و غیر آن در خانۂ مردم بی رضای ایشان فرود نیاید و در کارہا بعقل خود
اعتماد نکند و مشورت با دانا تری از خود نماید و اگر نیابد ہم مشورت را از دست ندہد کہ بسیار
باشد کہ از نادانی راہ حق یابند چنانچہ گفتہ اند **قطعہ** گاہ باشد زپیر دانشمند برنیاید
درست تدبیری گاہ باشد کہ کودکی نادان بغلط بر ہدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت نماید کہ عقل درست و معاملہ دانی دادِ خدا ایست نہ بخواندن دست دہد
و نہ بروزگار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا دران کار
خدوک شود و از عقل خود و درست کاران کہ ہمیشہ یکدست باشند باز دارند و ہر کاری کہ از
ملازمان ادا شود بفرزندان نفرماید و ہر چہ از فرزندان شود خود متکفل آن نشود کہ آنچہ
از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچہ از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد کہ آدمی بگناہ و سزای تقصیر
نیست گاہ از تنبیہ دلیر ترمی شود و گاہ بغیرت آوارگی اختیار می کند آدمی
باشد کہ بیک گناہ تنبیہ او باید کرد و آدمی باشد کہ ہزار گناہ از و باید گذرانید
غرض کہ کار سیاست نازکترین مہمات سلطنت ست بآہستگی و فہمیدگی بتقدیم رساند

و راهها را بر مردم خدا ترس و دلاور و ستیاره و نیک و بد انها را از انها پرسد و همواره
خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی ست و بکیش و دین
خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیرست زیان خود نگزیند
در معاملهٔ دین که پاینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق
با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او نادانسته
خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی ست محل ترحم و اعانت ست نه جای
تعرض و انکار و نکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و
خورش از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایهٔ حیوانات فراتر
شده برتبهٔ انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار روز بشب نیندازد و با مردم شدید العداوة
نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود
برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون ست این خشمها را برای نظام
ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار
باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب ست پس بهر امر
چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند
و از ان پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بد اندیشان
و شریران را هیچ راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشتهٔ حساب
از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از
نزدیکان خدمتگاران خبردار باشد که بوسیلهٔ نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست که
در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد ها ازین گروه بدید آید بزرگان او سط اقوام

مشتغل از جهت کم واین گروه بدکار فراوان واز اطراف وجوانب خود خبر گیران باشد
ودر نفس ایشان آنکه ساخته لایق عرض اقدس حضور دارد ودر ترویج دانش وکسب کمال
اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند ودر تربیت خاندانهای
قدیم همت گمارد واز سامان سپاهی ویراق غافل نباشد وخرج را کمتر از دخل کند که
سرانجام معامله در گرو آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است وهر که
خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست وطرح اقامت نیندازد وهمواره مستعد
ملازمت ومنتظر طلب باشد ودر وعده تخلف نورزد ودرست قول باشد خصوصا با متصدیان
اشغال سلطنت وهمواره در مشق تیراندازی وبندوق اندازی باشد وسپاهیان را
ورزش فرماید وبشکار مشغوف نباشد وبجهت ورزش سپاهگری ونشاط خاطر که ناگزیر
نشاء تعلق است گاه گاهی بآن پردازد ویکباره غله را جنس از رعایا گرفته به قیمت گرانی
انبار نسازد ونقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم ونیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجا
می نواخته باشند ودر وقت تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان وتوپچیان
توپ را سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجا آرند ویک کس بدرگاه
گذارد که عرایض او بنظر اشرف می آورده باشد واگر کوتوال نباشد فصول
قانون او را نیک نگاه داشته در ترویج آن کوشد وروستایانه این اندیشه
بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین
تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر وقصبه وده باتفاق اهل قلم خانها وعمارات آنرا
نویسد وساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند وخانه بخانه
ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد ومحلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد

کدخدا وهر آن بجوا پیدا شود و جاسوسی هر محله قرار دهد که وقایع شبانروزی
وآمد ورفت محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد
یا دیگر امری ناخوش سر زند همسایهٔ آن در ساعت معاونت او نماید همچنین صاحب محله
وخبرداران اعانت نمایند واگر بی ضرورت حاضر نشوند گنهگار باشند و بی خبر همسایه و
میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزیند و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و کسی
که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران
سرای نیز تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از دور و نزدیک دریافته
ملاحظه نماید چه هر کسی که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی باکی نیست پیروی
نماید و نیکذاتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایهٔ انتظام
و داند سرمایهٔ ارجمند وجه و باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین
کند که هرچه خرید و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که
هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه
می نوشته باشد و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار
محله واقع شود و دیگر آنکه چند کس علاحده علاحده و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت
محافظت چوکی شب تعیین نمایند و سعی کند که در محله و بازار و کوچه بیگانه نباشد
و تحقیق و پیروی دزدان از گروه پیدا و چگونگی آن بواقعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه
اسباب گم شود یا بتاراج رود آنرا با دزد آن پیدا سازد والا از عهدهٔ آن برآید و اموال
غایب و متوفی تحقیق نماید اگر وارث باشد بآنها گذارد و اگر نه بامین بسپارد و
شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و دزدان

معامله نیز خیر اندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانکه در بوم روم شایع ست بظهور
آید و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آن را باتفاق
حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا
بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار
خریده ذخیره نمایند و بهر و بقر و فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید
عید بزرگ نوروز ست که ابتدای آن در وقت تحویل نیر نور بخش عالم در برج حمل ست
و آغاز ماه فروردین ست عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف ست و عید دیگر سوم
ماه اردی بهشت ست و عید دیگر ششم ماه خرداد عید دیگر سیزدهم ماه تیر ست
عید دیگر هفتم ماه امرداد ست عید دیگر چهارم ماه شهریور ست عید دیگر شانزدهم
ماه مهر ست عید دیگر دهم ماه آبان ست عید دیگر نهم ماه آذر ست و در دی ماه
سه عید ست هشتم و پانزدهم و بیست و سوم عید دیگر دوم ماه بهمن ست عید دیگر
پنجم ماه اسفندار ست و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف
بطریق شب برات چراغان کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای
عید بر سر هر شهر نقاره نوازند و زن بی ضرورت بر اسپ سوار نشود و گذرهای آب دریا را برای
غسل مردان و آب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرگاه دیگر مقرر گرداند فرمان
حضرت شاهنشاهی بشهباز خان کنبو چون پیش نهاد همت اعتدال گزین
و نیت معدلت آیین این نیازمند درگاه بی نیاز از ابتدای جلوس بر اورنگ شاهنشاهی
و استظلال بچتر والای ظل الهی آنست که جمیع سکنه رعایا و سائر خلائق و برایا که بدائع
و دائع ازلی و شرائف امانات ایزدی اند در ظل جناب کبریائیه در ظلال عدل و افضال آزاده خاطر

و آسوده حال بوده در وظائف شکرگزاری خدا که موجب ازدیاد نعمت و سعادت سعادت است رطب اللسان و عذب البیان باشد المنة لله که روز بروز صورت استقامت از مکامن
قوت بمواطن فعل بر حسب دلخواه ظهور نموده و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد
که نقد سعادات ایشان بر محک قبول اشرف رسیده در جمیع اطراف و اقطار ممالک محروسه
بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد دادگستری میدهند و بیامن خدمات پسندیده منظور
نظرات تربیت و ترقی گشته بمدارج عالیه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا مینمایند چون سبقت
عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولتخواهی و جانسپاری عمدة الملک رکن السلطنة العلیه
مؤتمن الدولة البهیه مستشار المملکة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه و هندا الاعتماد
کامل الاعتقاد مورد العنایة والاحسان نظام الدین شهباز خان که از اجداد نسلا بعد نسل
پرورده نظرهای خاص الخاص است و از مبادی ملازمت تا غایت هر خدمتی که بدو تفویض
فرمودیم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض راستی و درستی سعادتها
روز بروز ممتاز است در ینولا بموجب فرط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت
و حراست و اختیار رتق و فتق و قبض و بسط تمامی کاروبار ملکی و مالی صوبه مالوه که خلاصه ممالک
دلکشاست از مهام خالصات و مهمات جاگیرداران و زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال
بعمدة الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در معموری آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت و محصول
و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت خواطر رعایا و
قلع مفسدان و استیصال متمردان و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان و تایید مظلومان
و جبر منکسران مساعی جمیله بر وجه اکمل و اتم نماید و چنان کند که علاوه سپاهیان و امرا
و تابینان ارباب مناصب بنوعیکه تمام بنام پدرگاه و الاقرار یافته موافق حال حاصل بلا قصور

واصل میشده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و کروریان و زمینداران آن صوبه
عمدة الملک مشار الیه را صاحب صوبه بالاستقلال دانسته از صلاح و صوابدید او که هر آینه
موافق حساب و مطابق قانون باید مقرون خواهد بود بیرون نروند و هر گاه طلب نماید جاری و
بلجاری بی شائبه تاخیر و اهمال حاضر شوند و نیز حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که هر کس که
بصلاح و استصواب آن عمدة الملک عمل نکند محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه معلی عرضداشت
نماید تا دیگری از مخلصان قدیم طلب بجای او نصب فرمائیم که انتظام سلسلهٔ جهانبانی و
استحکام رابطهٔ عالم آرائی باین امور مذکور مسلک و منسجم است و همچنین در جمیع ضوابط و قوانین
پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی اساس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت
ست ثابت قدم بوده در اشاعت و اعلای آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر
الهام موارد را متوجه احوال سعادت قرین خود دانسته همیشه امیدوار الطاف گوناگون
و عنایات روز افزون باشد چون مواکب انجم ثواقب شاهنشاهی درین نزدیکی به تسخیر
دکن متوجه است چه والیان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب
ستم کشاده اند و بسبب قدر عنایت پادشاهی ندانسته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند
باید که آن رکن السلطنة نزدوی آن صوبه به فرست سرانجام آن لشکر به خوبی نماید که موجب
تحسین و آفرین گردد چون رایات اقبال بشکارگاه والیات نهضت فرماید آن رکن السلطنة
را با جمیع جاگیرداران صوبهٔ مالوه حکم قضا امضا خواهد شد که پیشتر در ملک دکن رفته
غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور سکنه دیار دکن از سپاهی و رعیت
مساعی جمیله بظهور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از ضبطه اطاعت از روی نیاز
بدرگاه آورد او را بعواطف ظل اللهی امیدوار سازد که ذات مقدس مظهر عفو

ولطف سنت فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوٰة متصدیان جال و استقبال
وکارفرمایان کل وجزو ممالک محروسه بدانند که درین هنگام سعادت انتظام که از ابتدای جلوس
براورنگ جهانبانی که سنه سابع ست از قرن ثانی و آغاز ابتسام بهار دولت واقبال و زمان
انکشاف صبح جلال وجمال ست فرمان عدالت عنوان ومنشور افاضت بنیان بارقه برق
وشعشعه ظهور یافت که چون ناموس اکبر وقانون اعظم سلطنت ابد پیوند الهی جل جلاله
قدسه بمقتضای حکمت بالغه ازلی که سلسله جنبان دار وگیر عالم ایجاد وتعبیه پرداز کن
مکن دایره کون وفساد ست چنان اقتضا کرده که ریاست ممالک وسیاست مدن
که عبارتست از ارتباط احوال مقیم ومهاجر وانتساق مصالح کاسب وتاجر بدستیاری پادشاهان
عادل وویده بانی شهریاران دریادل جلوه نمای صورت پذیر باشد ویکی از وجوه خراج که مدار
نظام عساکر نصرت وجنود اقبال که حارسان اعمار واموال وحافظان عقائد و
احوال خلائق اند باج اشیاست که در بازار بیع وشرا وچار سوی چون وچند داده
که اگر سنجیده میزان اعتدال ارباب صیانت ودیانت که نقاد آن نقود واجناس کونی
والهی ومتقومان اعراض انفسی وآفاقی اند گردد هرآینه جمیع مصالح بمفاسد انجامد وتمامی
محامد بذمایم کشد بحمد الله که از مبادی احوال بصفت اشتمال همگی توجه خاطر عدالت مناظر
وتدبیر باطن جلادت مواطن ما در رفاهیت عموم بریت ومراسم تربیت خصوص رعیت
که فی الحقیقه فرزندان معنوی وودائع خداوندی اند مصروف بود
المنة لله که باضاءت لوامع عدالت سواد اعظم هندوستان ودیگر ممالک محروسه
منهل اصناف ناز ونعیم ومامن مسافران هفت اقلیم است ودرین ولا بموجب توسعه مراحم ذاتی
وتکمله مکارم فطری حکم نافذ وامر جازم شرف اصدار وعز ایراد یافت که از اصناف حبوبات وغلات

ونباتات از اغذیه و ادویه و روغن و نمک و شکر و اقسام عطریات و انواع کرباس و شیره و
اسباب پشمینه و ادوات چرمینه و آلات مسینه و ظروف چوب و سیمه و سنگ و کاه و دیگر اشیا
و اسباب و امتعه و اجناس که مدار معاش جمهور انام و ملاک معیشت خواص و عوام است سوای آنچه
فیل و شتر و گوسفند و بز و اسلحه و قماش که در تمامی ممالک محروسه مطلقا و باج و زکوة و صدیک
آنچه از قلیل و کثیر میگرفته اند معاف و مرفوع القلم بوده باشد و تا این زمان که متصدیان کارخانجات
سلطنت امثال این امور معمول میداشته اند بملاحظه خبرداری بوده که دست تطاول
اقویا بر ضعفا دراز نگردد و پای تعدی زبردستان کوته اندیش سرکوب زیردستان خاک نشین
نگردد اکنون که هیبت و شوکت و ابهت پادشاهی در قلوب افراد عالم نشسته و انوار
عدالت و رافت در اقطار و اکناف ممالک تتق بسته بشکرانه الطاف منعم حقیقی تعالی حاصلات
آنهمه اشیا که حسب شهزاده خزانه و گنجینه معموره است بغیر ازان هفت چیز که بمصالح ملکی مستثنی
شده بتمام و کمال بخشیدیم باید که فرزندان کامگار و امرای نامدار و متصدیان مهمات
صوبها و حکام بلاد و جاگیرداران امصار و عمال خالصات و مقاطعات مواضع و قصبات و جمیع
راهداران و گذربانان و محافظان طرق و ضابطان مسالک و زمینداران عمده و ناموران
ممالک مضمون فرمان معلی را بگوش هوش جا داده در اجرای حکم جهان مطاع بکمال اهتمام لازم فرمایند
و دقیقه از دقائق امر لازم الاتباع فرو نگذارند فرمان حضرت شاهنشاهی
به راجی علی خان فرمان روای خاندیس امارت و ایالت پناه ارادت
و عقیدت دستگاه نقاوه دودمان عز و علا عضادهٔ خاندان مجد و اعتلا زبده مخلصان
سعادت کیش و خلاصه مختصان صواب اندیش مورد الطاف پادشاهی مصدر الافت
خیرخواهی و فشر الصدق راسخ البرهان عمدهٔ اهل دول راجی علی خان باصناف الطاف پادشاهی

واضعاف اعطاف ظل الٰهی مستظهر و مستبشر بوده باشند که الحمد لله والمنة که بیامن توجهات
سلطانی که اثریست قوی از عنایات سبحانی اینچنین فتحی عظیم و نصرتی فخیم از کمین بطون
بمامن ظهور روی نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص آن مخلص حقیقی بدرگاه
معلی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و ازدیاد عزت او و اولاد در نظر دوربین تا شنیان پیش
جهانیان شد و بمکارم توجهات باطن قدسی مواطن شاهنشاهی در معنی جهات کلی و کلی و
انتظام مهام حکام آنجا بآن مصدر خیرخواهی بازگشت مستحسن آنکه قدر این عنایت کبری و
شکر این عطیه عظمی دانسته همچنین همواره در امتثال اوامر و احکام مطاعه کمال سعی و
اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد والحق همیشه از آن مظهر خیراندیشی
خدمات پسندیده که لائق خیرخواهان دوربین و کارآگاهان حقیقت پسند تواند بود بظهور
آمده و همین مرکوز و ملحوظ خاطر قدسی مظاهر است و انتظام احوال آن سعادت کیش بنوعیکه
غبار اختلال بر دامن آن نشیند پیش دید ضمیر عرش مناظر است و از آنجا که فطرت سلیم
و فطانت مستقیم آن هوشمند سعادت آثار تیقن باطن اقدس است باید که همواره مطمح
نظر راستبین و مطرح ضمیر سعادت گزین باشد که تاییدات الٰهی و فتوحات نامتناهی که
نقوش ناصیهٔ اقبال و رقوم زایچهٔ احوال ماست انقیاد و اطاعت حضرت ما دیباچهٔ ازدیاد
سعادت و ابقای دولت ارباب دین و دول است و مخالفت و انحراف از قبله گاه عتبهٔ ما
عنوان شقاوت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک و ملل و بر عالمیان هویداست که از ابتدای
جلوس اورنگ جهانبانی تا امروز که سنه ... است از قرن ثانی و اول بهار سلطنت و نوروز جلال
اقبال ماست بهر طرف که لوای عزیمت برافراشته ایم عنان توجه معطوف داشته فتح و اقبال طلایهٔ عساکر
جلال و مقدمهٔ جنود فضل الٰهی بوده و درین مرتبه نهضت رایات عالیات که بجانب پنجاب اتفاق افتاده بود

تصفیهٔ کابل و تسخیر ولایت کشمیر و تنبیه وحوش افاغنه و تادیب بلوچان صوبهٔ قندهار بود بتایید
غیبی چهره آراده که در باطن الهام مواطن ما که مرآت جهان نمای غیبی است صورت بسته بود
خوشتر از آن در عالم ظهور آمده اگرچه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف
بود اما چون عظمت و شوکت دستگاه شاه عباس که فرمانروائی ایران بدوست رابطهٔ یکجهتی
سابق را منظور داشته ایلچیان کاردان مع عرایض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه معلی
فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده استمداد همت و هرگونه استعانت کرده بود و از قدیم
الایام آبا و اسلاف او مبدأ ظهور دولت خود را از عنایت حضرت صاحبقرانی میدانسته اند
چنانچه استخلاص امرای روم و استطلاق رؤسای آن مرز و بوم باستدعای جد بزرگ
شاه اسمعیل چنانچه مروج او به نیروی آن جماعت از جرائد تواریخ ظاهرست و روابط حضرت
جنت آشیانی با شاه مبرور مغفور معلوم همگنان در بنولا که ایشان را کار پیش آمده با
فتوت پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبور بآن نواحی ممنوع فرمودیم
و قندهار را بمیرزایانی که از منتسبان آن دودمانند مسلم داشتیم و سیر کشمیر که از عنفوان
احوال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود و بعد از فتح آن خواستیم که بسجدهٔ
شکرگذاری پروردگار بر آن سرزمین که از طلیبات مجددهٔ الهی بوده بجا آوریم باوجود
جبال مرتفعه و متصاعده و اشجار عظیمهٔ متراکمه و طغیان آبهای طوفانی که در راه بود
مرور و عبور عساکر منصوره ازان جای محال می نمود بتوفیق ایزدی با موکب عالی
روی توجه بآن حدود آوردیم و حکم عالی شده بود که چند هزار حجار و تراش و بیلدار
پیش پیش خانهٔ عالی میرفتند و در تفتیح و توسیع راه ید طولی مینمودند چنانچه در اندک فرصتی تا
اقصای کشمیر و کوهستان تبت سیر فرموده طنطنهٔ کوس عزیمت بجانب کابل بلند ساختیم

وجیدًا و عرصهٔ لطافت سرشت کابل را مخیم جنود افضال ساخته طرح قلعهٔ جدیدی که حصن حصین
حفظ الٰهی تواند بود بنفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر دوراندیش بود که جمعی
از بهادران شجاعت پیشه را پیشتر تعیین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بمیرزا
شاهرخ مرحمت فرمائیم لیکن درین اثنا ایلچیان حکومت پناه شجاعت دستگاه عبدالله خان
اوزبک با تحف و هدایای متوافره مکرر بطریق تواتر و توالی بدرگاه عالم پناه رسیدند چون
مطمح نظر بلند بین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت
و اقبال مراجعت نموده بدار الملک لاهور که مرکز ممالک محروسه است نزول اجلال فرمودیم
تنبیه و تادیب افغانان کوه نشین کوتاه بین بنوعی شد که اکثری حلقهٔ بندگی در گوش کشیدند
و آنانکه سر از قبلهٔ اقبال تافتند هزاران هزار اسیر حبال سطوت و جبروت و هالک ظلال قهر و جلال
کبریای الٰهی گشتند و در سمرقند و بخارا و ترکستان بفروخته رفتند و چون ازین ناحیه
خاطر اشرف بالکل جمع شده بمشیت الله تعالی درین زودی در ساعت مسعود و زمان محمود که
منتخب بلندبینان زوایای نهانی و مختار دقائق شناسان جهان اولی آسمانی باشد بدار السلطنهٔ آگره
مراجعت میفرمائیم و منتظران مقدم عالی ابواب فیض و افضال میگشائیم و پیش از انتهاض
الویهٔ مواکب عالی چون اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر صوبهٔ بالاده مصروف
گشته شاهزادهٔ کامگار برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج
فرخی و فیروزمندی واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را به
صوبهٔ مذکور میفرستیم لائق آنکه آن معتمد این نزول رحمت الٰهی محض ورود سعادت اقتناهی دانسته
در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیله تقدیم نماید و تازگی خود را مورد عنایت خسروانی
گرداند و چون قرب مسافت روی نموده همواره کس ترا با عرائض اخلاص فرستاده

بود آینده را بلفظی تعبیر کرده حاصل شده است ۱۲ مولوی محمد هادی علی دام ظله

مراسم یکجهتی بتقدیم میرسانید باشد و هرگاه آن زبدهٔ ارباب اخلاص را درامری از امور احتیاج
بامداد و کمک شود حقیقت احوال مشروحا بعرض گرامی شاهزادهٔ کامگار رساند که سفارش
آن زبدهٔ مخلصان بحضور اشرف فرموده ایم که آن مخلص هواخواه را از یکجهتان خاص
ثابت قدمان شاهراه اخلاص دانسته در همه باب انواع امداد و اعانت نماید درین هنگام که
نسبت آن عمدهٔ ارباب عقیدت باین درگاه بنوعی درست شده که بالتماس و استدعای او
مهمات دیگران ساخته و پرداخته آید چه جای مطالب و مقاصد آن مخلص هواخواه باید بهیچ گونه
اندیشه بخود راه ندهد و قرب جوار شاهزادهٔ جوان بخت از مقدمات دولت روزافزون خود
دانسته در مراسم اطاعت اهتمام نموده منشرح خاطر و مسرور بال باشد و بر هوشمندان خبیر پوشیده
نیست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت ایشانست از
حکام دیار و ولات اقطار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود ندانسته اند و دولتمندی که بمقتضای
دوربینی و کاردانی خود این معنی را منظور داشته در تاسیس مبانی اخلاص و عقیدت رسوخ نماید
هرآینه ننگ و ناموس او بحال خود مانده موجب اعزاز و ترقی گردد و آن عقیدت پناه خود از مخلصان
قدیم و هواخواهان مستقیم الاخلاص است و آنکه دران مرتبه که عضد الممالک العظمی اعتماد
الخلافة الکبری قدوة الخوانین العظام عمدة الامراء الکرام رکن السلطنة مبارز الدین اعظم خان
بدان حدود رفته بود لوازم خدمت از ان خیراندیش بوجود نیامد بواسطهٔ بعضی امور که محتاج
شرح نیست بوده تا آنکه در اخلاص آن راسخ الاخلاص فتوری نرفته باشد ولهذا دربارهٔ او
انواع عنایات فرموده میان عالمیان امتیاز بخشیدیم و از جمله مراحم شاهنشاهی آنکه امارت پناه
عمدة الملک مستشار الدوله مؤتمن السلطنه قدوهٔ مقربان سریر زبدهٔ محرمان اسرار ضمیر مقتدای
ارباب علم و حکمت مظهر فیض الهی و فضل اتم جامع کمالات صوری و معنوی ناظم مآثر دینی

و دیگری علامی شیخ ابوالفضل که از دمسازان بزم عرفان سرشت هاست نسبت قرابت قریبه دارد
تا چنانچه علامی مشار الیه نقاوهٔ مخلصان درگاه است آن سرور حق پسند نیز مجموع
باطن و مطمئن خاطر گشته در سلک کمال ارباب اخلاص در آید همواره او را بنظر تربیت دیده
و از یکجهتان صمیم القلب تصور فرموده عنایاتی که در خاطر صلاح اندیش او خطور کرده باشد
بظهور رسانیم تا موجب امیدواری عالمیان گشته دستور العمل اخلاص جمیع بزرگزادان عالم
گردد درینولا مخطور خاطر قدسی شده بود که چون آن خیرخواه قدیم مجد و اسعد بخدمات پسندیده
شده از روی اعزاز و اکرام بحضور اقدس طلبیده مشمول انواع عنایات ساخته رخصت فرمائیم تا من بعد
هیچ احدی درباره آن وفور الاعتماد سخن ناشایسته بمسامع عالی نرساند و بازار ارباب غرض
کساد پذیرد اما بواسطه آنکه آن حدود را خالی گذاشتن و مسافت بعید طلب داشتن لائق نبود
عنان اراده ازین وادی منحرف ساخته بخاطر اشرف رسید که کسی را باید فرستاد که دیدن او
حکم دیدن ما داشته باشد تا حقیقت اخلاص و عقیدت صمیم آن مصدر آداب خیراندیشی فهمیده
بعرض اشرف رساند بنابر آن افادت و افاضت مآب حکمت و معرفت نصاب جامع المعقول
والمنقول حاوی الفروع والاصول عمدهٔ مخلصان درگاه زبدهٔ مخصوصان بارگاه مقرب الحضرة
السلطانیه اعتماد الدولة الخاقانیه المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی را که در ظلال
عنایت ما تربیت یافته و هرگز از بارگاه والا تجویز دوری او نفرموده ایم و رموز دانی و نکته سنجی و
و دوربینی و آدم شناسی و مراتب اخلاص فهمی و مدارج اعتقاد شناسی او در حضرت ما ظهور تام
دارد پیش آن نقاوهٔ ارباب اخلاص فرستادیم که صنوف عنایات ما را آگاهی خاطر نشان
ساخته آن خیرخواه سعادت انتباه را بجلائل توجهات پادشاهی و مکارم عنایات نامتناهی
وثوق نماید و سخنانی که مرکوز خاطر اشرف ارفعست بالتمام رساند و سرائر حقیقت عقیدت و اخلاص

دو وفائق عقیدت و اختصاص او را نیز فهمیده و بعیار دانش سنجیده موقوف سمع عالی معروض
دارد باید که آن مخلص خیراندیش سخنان حقائق تبیان با راچه از آنچه در فرمان عنایت مشحون
مندرج است و چه آن کلمات قدسی سمات که زبانی با فاضت مآب مشار الیه در خلوت فرمودیم بسمع
دانش اصغا نموده مراتب الطاف خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل دور اندیش
خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کار آگاهانه نماید که حکام دکن کلهم علی الخصوص حکومت پناه
امارت انتباه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی برهان نظام الملک که مجدداً
تربیت یافته این درگاه است لوازم نیکوخدمتی و قوانین حق شناسی بر وجه اتم و اکمل بظهور
رساند و بسخنان کوته اندیشان ناعاقبت بین از جادهٔ اطاعت و عقیدت انحراف نورزند چه
اینمعنی باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گزین و هم موجب امن و امان خلائق آن دیار خواهد بود و
چون مدتی بود که وکلا و عرائض حکام دکن بدرگاه گیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف
نمیرسید که بحکام دکن کسی فرستاده شود لیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عام است و آن مخلص
خیرخواه را با ایشان ارتباط تمام آنرا علاوهٔ عنایت بآن هواخواه حقیقی دانسته چندی از مقربان
درگاه را که بمزید عنایت و التفات مخصوص‌اند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در سرانجام آن جماعت و بزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و بمقتضای
ظهور الطاف عالیه اظهار باقی الضمیر نموده هر مطلب و مهمی که باشد بوسیلهٔ افاضت مآب
موی الیه معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی سرایت درباب آن
زبدهٔ مخلصان هواخواه مرکوز باطن اقدس است همه در معرض قبول و انجاح مقرون خواهد بود و بموجب
عنایت و التفات که بآن اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شمشیر مرصع و دو راس اسپ عراقی و
دو راهوار و یک قطار شتر ز ولایتی جهت آن مخلص خیراندیش فرستادیم باید که از جمیع

خاطر خود را جمع داشته توجه باطن اقدس را شامل انتظام احوال و کافل حصول مقاصد و آمال خود
داند و چون همواره توجه عالی در تربیت و ترفیه مستعدان طوائف انام سیما طبقهٔ ارباب علم و
حکمت مبذولست مردم حکمت و حذاقت مآب فضائل اکتساب جالینوس الزمانی حکیم مصری را که
دران حدود اند چنان کند که بالکل بدرگاه معلی رسیده بحکمت مآب مشار الیه ملحق شوند و بعضی کارها
که مشار الیه آنجا دارد به نیک وجه انصرام یابد که از مرضیات خاطر اشرف خواهد بود و پیوسته
خاطر ملکوت ناظر را متوجه حصول امانی و آمال خود دانسته امیدوار عنایات گوناگون باشد

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمدهٔ اعاظم حکام زبدهٔ اماجد انام اسوهٔ
مخصوصان درگاه نقاوهٔ مخلصان خیرخواه منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط
عنایات متوالی مطرح توجهات متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلائل
مکارم شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مفتخر و مباهی بوده بداند که چون آن شوکت دستگاه
از صدق طویت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن صاحبان ناز و نعیم و ملجاء مستعدان هفت اقلیم
ست آورده بود همواره مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن با و تفویض یابد و ظهور این
امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود و الحمد لله آن طور فتحیکه خاطر قدسی میخواست و بخیال در
نمی آمد بتوجه اقدس صورت یافت و عمدهٔ اماجد عظام راجعیلیخان که مکرراً بفرمان عنایت و منشور
التفات سرافراز گشته بآن خدمت مامور شده بود بوسیلهٔ ظهور آن مورد مزید اعتبار و اعزاز شاهنشاهی
شد برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف مارا بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص
و عقیدت که سرمایهٔ دولت دوجهانی و پیرایهٔ آبروی جاودانیست جهد موفور نماید و درین هنگام
اندیشهٔ انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شد شاهزادهٔ کامگار

برخوردار غرهٔ ناصیهٔ دولت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و اجلال درة التاج فرخی و فیروزمندی
واسطة العقد سعادتمندی و حق پسندی فرزند ارجمند شاه مراد را بانصوب سلیم
آثار اورد و سعادت انگاشته بمشورهٔ عقل دوراندیش در استحکام مبانی هواخواهی فراوان
کوشش بکار برد و پیوسته عرایض اختصاص فرستاده گلشن یکجهتی تازه دارد که هویدا
حقیقت شناسی حزم نشین و جهین چهین ملک و ناموس ست و بر ارباب دانش و بینش ظاهر
باهرست که سلاطین عالی مقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش دید همت والا دارند از حکام دیار و
ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند و چون باطن اقدس متوجه
ازدیاد سعادت آن عزت پناه ست امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص ست
فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته و ط توجه اشرف اقدس را مجدد اخاطر نشان او سازد باید که بگوش
هوش اصغا نماید و انتظام و اتساق آن ولایت را از کمال خردمندی و حق پسندی
چنانچه در ملازمت اقدس فهمیده است بتقدیم رساند و قوانین ما را بدستوری که در
ممالک محروسه جاری و ساری ست رایج گرداند و کرپت شعاران کوتاه بین را که جز پیش پای
نه بینند و غیر از افساد و اخلال نکوشند در مهمات دخل ندهد و در رعایت خاندانهای
قدیم و پیش آوردن اصحاب اخلاص که براست گفتاری و درست کرداری مشهور و
موصوف باشند کوشش نماید و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت
سعی موفور بجا آورد و شبانه روز را در مرضیات الهی معمور داشته آنچنان آگاه باشد
که دست اقویا از ضعفا کوتاه بوده زیردستان در مهاد امن و امان مرفه الحال
و فارغ البال باشند و چون منشور عاطفت بآن عمدهٔ مخلصان شرف صدور می یافت با نجابت
ملکوت ناظر بمقتضای شمول رأفت که احاطهٔ عموم خلائق دارد رسید که فرامین قضا جریان

نصائح بیان بعادل خان و قطب الملک عز ایراد باید که اگر توفیق رهنمون آنها شود و لوازم اطاعت
بر خلاف سوالف ایام سلوک نمایند چه ازان بهتر که عنقریب بتایید دولت ابد پیوند ما باهم
اتفاق نموده باعث فتوحات زنگستان و سائر بنادر شوند و مورد هزارگونه عنایات گردند و
اگر بواسطه غرور سالی و هجوم کوته بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت
گرایند نیز بتوفیق ربانی و تاییدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت کرده ما تعلق
خواهد گرفت باید که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتمال خود دانند فرمان
حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلای شیراز المنة لله که از آغاز ابتسام صبح
اقبال و طلوع نیر اجلال که مبدای جلوس بر اورنگ سلطنت ست تا امروز که اعوام سعادت انتظام
خلافت باربعین پیوسته و در نظر دوربین عنوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریحان حدیقه افضال است
همگی همت فلکی اعتصام بتکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیما معترفان بحار علوم و حکم بوده
و علی الدوام مستکملان هر فریق در حواشی سریر اعلی بمطالب عالیه رسیده کامیاب صورت و
معنی اند و جریان حکمت الهی بران صورت پذیر گشته که چنانچه پادشاهان عظیم القدر توجه تمام
باین فرقه گرامی میگمارند همچنین این گروه نیز جویای مطالب انسی و وصول بمحفل عالی که
محفوف مفاخر و معالی ست میباشند درین هنگام که صیت فضائل و کمالات کسبی و وهبی
افادت اتصاف مرضی الشمائل جامع الکمالات چلپی بیگ را بسمع اشرف رسیده بود تا که
حسن اخلاق ذاتی او بر باطن الهام مواطن پرتو انداخته توجه معلی بطلب او شرف ظهور یافت
مستحسن آنکه بقائد الطاف الهی و سائق مکارم شاهنشاهی محمل امید باین صوب صواب بندد
و بزودترین وقتی باستلذاذ حضور فائض السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب استعداد
اهتمام نماید و بسعادت نفس فتاحای شیرازی در باب سرانجام او حکم اشرف صادر شد بجلوه ظهور خواهد رسید

آغاز دفتر دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابو الفضل

بتوجه شاهنشاهی عنایت ایزدی شامل حال اولیای دولتست و کنیان سیه دولت

بسجال تباه گرفتار امید که جمیع سرکشان و نخوت فروشان بپاداو افراه خود گرفتار آیند صاحب

سن روز خور یاز دهم خرداد ماه الهی بسونت رای و سنور یار ای و نانا بهائی که قولنامه

طلبیده بودند آمدند اینجا تا حال بملازمت شاهزاده نیامده بودند و برهان را نیز ندیده

در همراهی تلنم و پتیاله و انتور میباشند خلعت داده مستمال گردانید روز گوشش قاصدان

چاند بی بی آمدند و از شنیدن سانحهٔ ناگزیر شاهزاده ملول شد چون آمدن مرا شنید

استکشاف احوال نمود اگرچه بر حرف و حکایت دکنیان اعتماد نیست اما کار بر و قدری

دشوارست و از غلامان حبش در آزار هر چند به عادل خان و قطب الملک کس فرستاده

اتفاقی بهم نرسید اگر میرزا شاهرخ برسند و یک سردار دیگر که بجر نغار و برنغار شایسته

باشد مثل شاهباز خان نزدیک ست که کشایش احمد نگر بجر و برآمدن ستاره

سهیل میشود و چند روزی خزینه ناگزیر آنچه من فهمیده ام کار دکن بسی آسانست اگر از

همراهان دلی و حوصله میبافت احتیاج اینهم نبود که کارهای این دولت جاوید طراز

همیشه ایزد تعالی بخوبترین وجهی کرده است شادمانی و دادگری و دولت روزافزون باد

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بندها ابوالفضل

حقیقت روان شدن بعزیمت سجود قدسی آستان عرضداشت کرده بود روز سه شنبه یک
کروهی از گذشت برآهو بره سعادت ملازمت شاهزاده والا اقبال دریافت و آنچه باید نمود
ایشان چشم دل روشنی پذیرفت از هوشیاری آگهی بر نوید یا از عقیدت و اخلاص
بدرگاه مقدس برگوید الله تعالی آن نونهال دولت را در ظلال عاطفت بکمال صوری و
معنوی رساناد بجهت معلوم فرمودن اطوار و اوضاع سه روز دیگر نگاه داشتند فهمیده خود را
با دستور العمل آبادی ملک نوشته داد و قریب نه لک روپیه نقد و اسپ و یراق و خلعت که
سرانجام یافته بود تمام را بدیشان سپرد و صاحب سن آنچه از روی کرامت فرمان اقدس در باب
فرستادن لشکر و خزینه صادر شده بود اگرچه بعنایت الهی برای فتح احمدنگر لشکر فراوان است
لیکن تا تهانه نشیند ملک برار و ملک احمدنگر ضبط نمیشود و باید که جمعی در ملازمت شاهزاده
هم باشند تا اگر جائی مددی در کار شود گروهی رخصت نمایند و مردم را جاگیر بسیار تغیر شده
درخواست دارند و ملک تقسیم یافته است و هنگام برابر ساختن نشیب و فراز خاصه شاهزاده الا گهرا
از تغیر و تبدیل جاگیر چیزی کم بدست آمده و خرچ توپخانه و احدیان و مردم نوآینده بحال خود
اگر خزینه عنایت شود گنجایش دارد و توپچیان معتمد و گوله اندازان آنطرفها برای قلاع نیز
در کارند و سنگتراشان درین ملک بس کم بهم میرسند از انهم اگر چندی عنایت شود بجای خود
است دیگر صاحب سن بجهت بار منازل برخی کارخانها فیل در کار بود چون دانستند که حکم مقدس
در باب نگاه داشتن فیلان نیست همه را روانه ساختند و قرار دادند که ما عرضداشت میکنیم هرگاه که فرمان
برسد بعضی ماده فیلان را باز خواهند گردانید شب بستم اسفندارمذ ماه الهی رخصت یافت

جمیع متوجه مقصود حقیقی میشود امید که بزودی و خوبی بدین دولت که سرمایه سعادتهاست مشرف گردد و از گوناگون غم و اندوه رهائی یابد دولت و شادمانی جاوید باد

به بیداربخت والااقبال شاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل همواره بظاهر و باطن و صورت و معنی بدعای دوام دولت جاوید طراز قیام دارد امید که همیشه بصحت و سعادت کامروای جهانیان باشند و گرامی اوقات در صید دلها گذرانند و خواهشهای مردم را بشایسته پاسخها چاره گر شوند معنی شنود که مردم برنجیده میروند و آنانکه هستند آزرده اند و عرایض بدرگاه والا مینویسند و التماس طلب میرود بسیار از ینمعنی حیرت روی داد ازبرای خدا خود متوجه مهمات شوند و یک یک را در خلوت طلبداشته بزبان خوش دلاسا نمایند و اگر از کسی لغزشی رود اغماض لطف فرمایند گروها گروه خلق خاصه بزرگ منصبان و خدمتگزاران نزدیک از آیاتی شده احسان کردن و سرمایه دل بدست آوردن چند چیز است انعام اگر بمقتضای وقت کم باشد پنهان دادن و اگرنه بعلانیه از خلعت و اسپ و زر و جز آن و آلوش دادن و نشاندن در مجلس و سخن فرمودن و نزدیک ایستاده کردن و منصب افزودن و جاگیر دادن و بالتفات یاد کردن و بمنازل مردم رفتن و پیشکش نا گرفتن از تنگدستان برخی باشند که جمیع اینها بنسبت آن ظاهر باید فرمود و بعضی چندی را در خور این امور هنگام فراخی نباید انداخت دولتمندان کارآگاه بیک قاب طعام چندین نیکوانرا بدام کشیده اند و دیگر چندی از خاصان که براستی و درستی امتیاز داشته باشند باید فرمود که احوال را بی ملاحظه در خلوت بعرض رسانند و واقعات بابری در نظر دارند و آن برگشت و روش پیش نهادهمت باشند و همواره نیایش گری بدرگاه ایزدی نمایند خاصه سحرها و از مجذوبان و درویشان کنج نشین

استمداد نمودن چنانچه بعقل روزافزون و بخت بیدار از مکیفات گذرانیده اند از خواب اول و هم بگذرند یقین هست که اینها بر خاطر صافی میگذرد لیکن بمقتضای خیر اندیشی تا بانچه معقول میداند معروض میدارد سره کردن کار الشانست دولت و صحت و بهجت روزافزون باد

بشاهزادهٔ عالمیان دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابو الفضل

همواره خیریت صوری و معنوی و دولت ظاهری و باطنی آن نوباوهٔ گلشن اقبال را از ایزد توانا میخواهد و آنرا شادابی دولت جاوید طراز شاهنشاهی میداند امید که آوازهٔ هوشیار خرد و کارشناسی و قدردانی و معدلت دوستی آن بخت بیدار سعادت آمود روزگار عطر آمیز و نشاط افزا گردد ظاهرست که گرامی اوقات را قسمت فرموده باشند و هر قسمی را بنا گزیر و بایست آن آباد ساخته بخود همان قدر پرداختن شایستگی دارد که پیکر تنخواهی منتظم باشد برخی از خلاصهٔ اوقات در پاسبانی خلائق گذرد و در معنی آن نیز کار خویش ساختن است لیکن هر کس چنین آشکار است از خوابیدگی نفهمیده توقع دارد که در شبها روز بختی بشنودن داستانهای هوش افزای پاستانیان نامزد فرمایند کتاب بسیار و افسانه بی شمارست همان باید شنید که بکار آید برای عبرت پذیری و طرزدانی شاهنامه و ظفرنامه و واقعات بابری و کلیله و دمنه را بشنوند نه شنوائی که کلانان آنرا سرمایهٔ خواب اند برای آنکه سررشتهٔ نیک و بد بدست افتد و رهزنان درونی و بیرونی چیره دستی ننمایند اخلاق ناصری و جلالی و نصف اخیر کیمیای سعادت مقصود انگاشته اندک اندک یاد گیرند و مثنوی مولوی معنوی و حدیقه و جام جم نیز در محفل همایون باشد دولت و صحت و بهجت روزافزون باد ایضا بشاهزاده دانیال

عرضداشت خیرخواه حقیقی ابو الفضل مهمات مالی و ملکی تا امروز صورت نگرفت و چون درین سال هم نشود بسال دگر خواهد کشید اصل خود دانسته که

بر سم شکار جریده بجالینا پور تشریف آورند تا خانخانان و بنده هم بملازمت سعادت اندوز
و یکبیک را قرار و مدار شود تا صلاح و ید آنحضرت نباشد اعتبار رائی نشاید و مردم هم ول نمی
نمیشوند و آنکه حضرت منع فرموده اند نیست که بی تقریب بانبوه لشکر بیایند اگر با چندی
شکارکنان تشریف آورند هیچ قصور ندارد و کار بسیار میشود و فراوان سود حاصل اگر هیچ
وجه پسند خاطر شریف نیست خواجه ابو الحسن را با مکنونات قدسی خاطر روانه سازند هر چند
که در ملازمت کسیکه از ته دل دوستی دارد او ست جدا کردن او چه صورت دارد اما او هم جریده
در ده روز کار کرده باز بملازمت میرسد در شش روز می آید و میرود بسیار باشد چهار روز
و اگر نه دو روز اگر این دوستی بخاطر نرسد پس امر عالی صادر شود که کمترین جریده
بملازمت بیاید صاحب من باز نفرمایند که چرا عرضداشت نکردی و اگر بهمین نهج بگذرد
نمیدانم که کار بکجا کشد شیر خواجه را هم ضروری ست ورنه وقت میرود همچنین
مرزا علی بیگ و دیگر مردم چون وقت گذشت و در گذشتن ست پیشتر ازین تغافل گنجایی
ندارد تفصیل مهمات که باید کرد باز بتازگی جدا نوشته است برای خدا ساعتی متوجه شده
بغور آن رسیده پاسخی فرمایند صحت و دولت و معدلت روزافزون باد سیزدهم محرم
سنه هزار و ده هجری بر ساحل گنگ دکن تحریر یافت بهجت الاثر شاهرخ میرزا همشیره
سلیمان مرزا فرمانروای بدخشان التفات نامه که بنام زد این خیرخواه حقیقی
شده بود درین زمانها شرف ورود یافت چون متضمن مژده صحت و عافیت
بود بهجت افزود الله تعالی از آنچه نباید و نشاید در حفظ خویش داشته در محاسبه شبانروز
مشغول داراد و در ملایم و ناملایم روزگار که زمان بی این نباشد توفیق برگذشت و آگاهی
و فراخ حوصلگی کرامت کناد عرضداشتی که بدرگاه گیتی پناه فرستاده بودند بمسامع همایون

رسیده مستحسن افتاد مناسب بل لازم آنست که در هر ماه عرضداشت می آمده باشد هر چند امری ضروری العرض نباشد شرح آرزومندی و خیریت آن دیار همواره باید نوشت دیگر اگر من در ارسال قاصد و نامه مقصر باشم در یاد کردن حفظ الغیب مقصر نیستم و همیشه ذکر شریف در مجلس معلے بوجه احسن پیش رود و عاطفت و عنایت شاهنشاهی درباره ایشان روز افزون است العاقبة بالخیر بمقتدای خدا شناسان حق بین پیشرو کاشفان اهل یقین قدوه ایزد پرستان حقیقت گزین زبده موداتان دقائق دین عارف کامل شیخ مبارک بن شیخ خضر بموقف عرض حضرت مخدومی قبله گاهی مدظله العالی میرساند که احوال این مسکین بر هیچکه متکفل نظام جز و کل که خبیر و قدیر و رحیم کریم ست میدارد چه در اطوار شدت و چه در اوضاع رخا مستوجب شکر ست اما از انجا که منغمس مقتضیات طبیعت بشریت ست اگر از اسباب حرفی گوید یا زبان شکوه دراز کند چه ملامت توان کرد اگرچه بنظر تامل فاعل حقیقی این هم کسی ست که در بارگاه او خاشاک امکان را راه نیست ملامت کجا می گنجد و چون و چرا کجا راه دارد ای پدر بزرگوار و ای دانای اسرار احوال نفس و بدن تو چه گوید و چه تصدیع دهد ما عالم بیماریها لقدر قوت و قدرت استعلاج مینماید و شرح اطوار مینویسد و نشار صوریه بدنیه قطع نظر از اتعاب الام و مشاق که فوق الطاقه ست تاملی که وارد و تحسری که واقعست آنست که در لباسی که تحت تقدیر محسود خواص و عوام شده ست ازین کس کاری بظهور نمی آید که حق این نشار از دست همت خود ادا نموده باشد و اگر اینقدر میسر نشود این مقدار خود می خواهد که بتوفیق ایزدی در لوازم سپاهگری تردد چند واقع شود که صاحب مربی این کس را در تربیت و رعایت بر عوام حجتی باشد واز طعن کوته نظران که طالب علمی را چندین رعایت چه مناسب باشد نجات یابد و هر اتعبی که

میکشند و المی که میرسد یا تی حال اگر درین راه بودی شهر منده این انشار عنصری نمی بود و از عالم
نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصهٔ انسانیت عبارت از انست چه گوید و چه نالد که از
بدو صبح یوم التمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آثار شب دیجور معصیت ست چه بمکر و تزویر و چه
بعلانیه بستم و تعدی سلطان قوای غضبی و شهوی دست جور دراز کرده خانمان این مظلوم را
بتاراج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افاقهٔ تا گای دست میدهد در سالف
زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود و تجرد و منشی و غیر اند
که بزبان حال و مقال مذکور بود ملاحظه کرده میشود از خدائع بدائع نفس اماره بود و مجملا از
اصول صلیهٔ اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتائج اصول ست کجا داشته باشد و هر ا
چند که در بیدای ناپیدای انسانیت گاهی بمقتضای رعونت نفس متنفس این حس و مظنون
دیگران میگردد هر اینه چون مشوب باغراض دنیه است از قسم اشتباه باطل بحق خواهد بود
و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدنیه چندکه در ظواهر شرائع عامه مندرجست
اثباتا و نفیا وجودا و عدما چه گوید اذا لم یکن راس المال فکیف یربح ای سالک مسالک
طریقت از عجز و بیها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تلبیس میخواهد که عیوب خود را خود
هم نداند تا بدیگران چه رسد و معالجه کجا راه داشته باشد سبحان الله و استغیثاه و اغوثاه زیاده چه
نویسد و تصدیع آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار دریغ نفرمایند دیگر ملاطفات
گرامی مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میرسند و باعث مسرت و بهجت میگردند الله تعالی سایهٔ
بلند پایهٔ آن قبله گاهی را بر سر مخلصان خصوصا این بنده سالهای بسیار دارا د بمقتضای عطوفت
والا التفات فرموده بودند که در بعضی امور بیتکلفانه نگارش میرود قبله گاها آنرا محض سعادت
و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که درین نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه دارد

حق بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه
ادنای حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود و در نظر خرد خرده بین متحقق و مبرهن گشت
تکلیف مراتب دیگر الحمد لله والمنة که این شکسته را نسبت ایشان حقوق اربعه کامله متحقق است
و آن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سنه نهصد و نود و چهار تحریر یافت نقدوه یزدپرستان
حق گزین شیخ مبارک بموقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مد ظله
العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الده ماجده مغفوره مبروره ازین خاکدان کدورت
و زندان ظلمانیت بسوی شهرستان ضیا و گلستان نورانیت من سرگردان هیچمدان کوی
بیخبری را آزرده دل ساخته لختی از زمانه در جزع و فزع داشته کامروای انتشار طبیعی عنصری و
شطری از اوقات را بصبر ناکام دارد ظاهر است که آن رهوردان کارخانه تکوین و ایجاد را که از بدو
صبح تمیز تا حال وحدانی المطلب بوده همت را صرف در مرضیات الهی نموده اند گردی ازین
تندباد حادثه عظمی بر چهره همت علیای ایشان نشسته باشد و بمقتضای خداداد و خدافهمی در
موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در نشیب طبیعت و گو بشریت مانده در
بیصبری و جزع افزائی فرو رفته اند دلداریها داده باشند که عطوفت پدری زیاده از رافت برادری
است و چون آن اخص الخواص بزم حقیقت بعلم الیقین میدانند که این سرای بیوفا
که خاک توده مذلت و انبار خانه هوس است گذشتنی و گذاشتنی است و دل بستنی و همت
آویختنی نیست و کام نخستین آن سیاح بیدای ناپیدای خدا آگاهی و ایزدشناسی و آن قبله
صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در امثال این حوادث جانکاه معرفت آزمای
عیارگیر هوشمندان خیرت افزای بخت بلندان راه بیصبری رفتن قطع نظر از آنکه عمر را بعبث
صرف کردن و انفاس قدسیه را از مرضیات الهی مصروف داشتن است بآن مساوی عالم قدس

فیض رسیده ساند چنانچه محققان ملت و نحلت با بیا اکتفا نفرموده تصریح فرموده اند حیف بلکه حیف
که آن مسافر قدسی منزل را بران سرزمین الهی نورانی از فرزندان و منتسبان خاص که
چشم امداد و معاونت دارد مضرت و آزار رسد یقین ست که آن حضرت این منتسبان را
در دل آزاری آن ستمگروح نگذاشته باشند بالفرض و التقدیر اگر ناشکیبائی و جزع افزائی
آن ارتحال فرموده ملک مقدس را سود مند آمدی از انجا که این معامله مخالف رضای
خدای جان آفرین ست خواهی نخواهی مانع سلوک این جاده غیر مرضیه خواهند شد با آن
راه یافته سرائر معنی و دانای اسرار نهانخانه مشیت امثال این مقدمات نگاشتن مقصود
نه انست که القای کلمات قدسیه حقیقت نموده تسلی خاطر فیض مآثر نماید حاشا و کلا

بیت
خرد نبود بمعدن زر فگندن — بدریا در بکان گوهر فگندن

بلکه مقصود این حیران انجمن آفرینش انست که مبادا خاطر قدسی از استغراق دریای زرف
انوار الهی فرصت یاد آمدن قضیه تسلی این گروه کوتاه معرفت کم عمل نیابد پس همانا که این
تذکره ایست از برای ماتم زدهای اسیر طبیعت و دریوزه گریست از برای این نادان نابینای
خرد که هم چشم و هم سرمه و هم آینه میخواهد یعنی علمی میخواهد که بدار الامن عمل رساند و عملی میطلبد که
بنزهتگاه بی تعلقی و فراغ خاطری برده محو مطلق ساخته اتصال حقیقی بخشند در مفاوضه شریفه
ایمائی بزیارت قبور انبیا و اولیا رفته بود حقیقت شناسان مسافران ملک معنی و قاطعان
فیافی معرفت را کجا اذن زیارت اطلال فرموده اند و واقفان مواقف قلوب را کجا
اجازت طواف آب و گل داده اند و هنداگر وقت مساعد بودی هر آینه این مسکین در نظم او خوض نکرده
سر انجام این سفر مینمود و بدانچه رضای خاطر اشرف میبود میکوشید العاقبة بالخیر هم تشنیع میبارد
بموقف عرض مقدس حضرت قبله گاهی ملاذی امیگاهی دامت برکاته میرساند الحمد لله والمنة که مفاوضات

بالفتح جای پناه من ۱۲

قدسیهٔ آن قبلهٔ خداآگاهان وچنین مصیبت صبرکش وفجیعت عقل بر همزن مرة بعد اخری
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیهٔ وجود را بامن صبر بل رضا
آورده امید که بتوجه اشرف اقدس نیز بنزهتگاه تفویض و تسلیم نیز خرامش شود والله تعالی فرات ایات الکمالات
آن پیشوای خداشناسان را درین نشار صوری بسیار دارا دو با بیماران صورت و معنی را
پذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب ایما شود
درانجاح آن سعادت خود میداند **بشیخ مبارک** **بیت** سلامی چو اخلاق تو مشکبو
سلامی چو الفاظ تو درفشان   بان قبلهٔ راستان میرساند نمیدانم چه نویسم آنچه از محرومی
صوری ضروری آن یگانهٔ آفاق در دست قلم و زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید الهی
گره کشای بسته کاران و ای آرام بخش بیقراران احوال این مستهام بیاد آن سرو دنیا
و دین مستوجب شکرست امید که احوال و اوضاع آن رهنمای سرگشتگان بادیهٔ حیرانی
و آن جمعیت بخش آشفتگان کوی نادانی بر حسب دلخواه دوستان حقیقی باشد العاقبة
بالخیر **بمقدمهٔ ابهجش معارک جهانستانی خانخانان سپهسالار ولد**
محمد بیرم خان **شعر** بشری لقد انجز الاقبال ما وعدا   وکوکب المجد من افق العلی
صعدا   بعد از دعائیکه فاتحهٔ کلام پیوستگان سلسلهٔ مودت و خاتمهٔ کار حلقه بگوشان ارادت
محبت است مقرون بالوف آغاز تهنیت و مبارکبادی و مشحون بصنوف خرمی و شادی مشهود
خاطر خطیر آن نور حدقهٔ دولت و بختیاری و نور حدیقهٔ نصرت و کامگاری اللهم حصل آماله و
یسر وصاله میگرداند که تلاطم امواج اشتیاق را چون توالی مسرات فتح نهایت نیست و تراکم افواج
فراق را چون تکاثر محبت انجام و غایت نه الحمد لله که نقش خاطرخواه صورت بست و صورت
مراد بوجه احسن بظهور پیوست **قطعه** زین مژدهٔ اقبال کزان سو آمد

دولت ز نشاط تهنیت گو آمد   گل بوی کرد باغ عشرت از سر بشگفت   می نوش که آب رفته
در جو آمد اللهم کما نورت العالم الجسمانی بنضرة نور الملک الروحانی بطول عمره از نگرانی
خاطر فاتر که درین مدت ایام اشت چه گوید و چه نویسد قطعه ز فرقت تو چگویم چه رفت بر ما
ز غیبت تو چه گویم که چون بود احوال   ز آرزوی تو سالی بقیمت روزی   ز انتظار تو روزی
بقامت صد سال   خصوصا روزی چند که زمانه در مقام گوشمال شد و یکطرف خبر
وحشت آثار از جانب گجرات رسانید و یکطرف بدوری تنها اکتفا نکرده در ورطهٔ اندیشه
انداخت و ضمیمه این حال کثیر الاختلال محنت امتداد ایام تا رسیدن قاصدان آن اقبال آثاری
که از همه جا نگاه تر بود و علاوه این حالت پر ملالت شماتت اعدا و مقالات لاطائل
اشقیا خدا شاهد است و کفی بالله شهیدا که تشتت خاطر و توزع باطن بجائی رسیده بود
که بی شائبه تکلف بچندین وجه ممات بر حیات تفوق جسته مرغوب طبائع مخلصان
شده بود هیهات هیهات من کجا و این هرزه درائی کجا جائیکه اقبال شاهنشاهی منقبت بخشش
آن دولت پناهی بوده باشد از قوافل توجه و عساکر همت دیگران چه نام توان برد الحق
لطیفه بود غیبی و مژده لاریبی که با حسن اوقات و اسرع ساعات تدارک شدائد ایام
دوری و تلافی نکایت آلام مهجوری نمود انصاف آنکه بتائیدات سبحانی و امدادات آسمانی
بکمال جانسپاری و نهایت مردانگی و فرزانگی بتقدیم رسانیدند از کجا قدرت است که شرح
یکی از آن جلائل امور که بعنایت الهی بر منصه ظهور آمده نمایم قطعه خوش کارنامه است
که آمد بروی کار   این کار از تو آید و مردان چنین کنند   یابنده دست اگر
بسخن خنجر و کمان   بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند   از بیاض محاسن
اتفاقات آنکه بعد از تطاول مقالات اهل شقوت و ارباب کنگش از دوست و دشمن که شاید بنظر

ازان بوسیلهٔ مکاتیب دوستان معلوم شده باشد شانزدهم بهمن ماه جلالی موافق
هفدهم محرم الحرام بندگان حضرت بدولت واقبال ازامن آباد اله آباد عنان
عزیمت بصوب صواب انتمای فتحپور منعطف فرمودند که باسرع اوقات بدار الخلافه
آگره رفته تخفیف اسباب زیادتی نموده برسم ایلغار متوجه احمداباد شده اعانت و
تقویت اولیای دولت قاهره نموده دمار از روزگار اشرار آن دیار وفجار آن روزگار برآورده
باقرب اوقات مراجعت فرموده مستقر الخلافه نزول اجلال فرمایند معلوم عارفان
بصیر ومستبصران خبیرست که غیر از ذات قدسی سمات حضرت ظل الهی که مقرون بکمال
صدق نیت وصفای طویت ست باوجود چندین هرج مرج غبار بخاطر اشرف راه نیافته
درنهایت شگفتگی وغایت شجاعت ازروی حسن تدبیر چندین مسافت را بپیش نظر
دوربین خود درنیاورده اتکا بر جلائل مواهب حضرت واجب جل شانه کرده بی شائبهٔ تکلف
مثل خیابان باغ خیال فرموده ازروی کمال شوق ووارستگی خرامان خرامان
متوجه بودند چندی دیگر از هواخواهان درگاه ومخلصان بارگاه که بقدر استعداد و
قابلیت بقسم وافی ازولای والا بقسط اوفی ازین خدیو جهان احتظاظ وافی یافته
ازاعراض دنیهٔ نفسانیهٔ خود بقدر نجات یافته اند آنها هم بموجب یک نحو رابطهٔ
معنوی که بوسیلهٔ جمیلهٔ تبعیت مرضیات این رفیع الدرجات متحقق وثابت ست
ازروی آزادی وکمال شادی دررکاب نصرت قباب بوده طی مراحل وقطع منازل می‌نمودند
الحمد لله که راقم صحیفهٔ اخلاص درسلک آن سعادتمندان بحظ وافر محظوظ شده تماشای
احوال تذبذب انتمای خواص وعوام برادران ظنی نموده منتظر بارقهٔ عنایت بغایت حضرت
واهب العطایا عظمت آلاؤه بود که یکمرتبه بغتةً درسلخ ماه بهمن مطابق غرهٔ غرای صفر که موسم

انجم ثواقب ظل الهی در کوره کهانم پور نزول اجلال نموده بود که قاصدان چودهری گشته
این مژدهٔ غیبی و نوید لاریبی رسانیدند و بندگان حضرت سجدات شکر بتقدیم رسانیده
حکم عالی فرمودند که کوس عشرت و نقارهٔ شادی بلند آوازه کنند چندان خوشحالی و
فارغ البالی راه یافته بود که بشرح و بسط راست نیاید از اینجا قیاس باید کرد که در اصل کمال بهجت
و مسرت دوست و دشمن مساوات پیدا کرده بود و بعد از آن مکرر ابو سیلهٔ عرائض کلیان رای
و اعتماد خان و نظام الدین احمد و شهاب الدین احمد خان علی الترتیب المذکور حقیقت کمال
جلادت و تهور که از ایشان ظاهر شده بود معروض پایهٔ سریر عالی شد و از وفور عنایت و التفات
صد هزار احسنت و آفرین فرموده بخطاب موروثی خانخانانی و سائر جلائل عنایت خاقانی
اختصاص یافتند الحمد لله حمداً متواتراً و متوافراً و الشکر له شکراً متوالیاً و متکاثراً که خدمتی بتقدیم
رسید که ابرای بزرگی نفس پیش اخوان زمان و واغ شدن ابنای روزگار معمورهٔ عالم که بحسب
صورت فوق حالت داشته باشند چه جای مساهم و متقارن بی ضمیمهٔ خطابی و اضافهٔ
منصبی باحسن الوجوه و ایمن طرق صورت بست فکیف که بعنایت الهی بالیسر اوضاع
خطابی که منتهای بتغای بچهزاریان حال و ماضی بود ضمیمهٔ آن شد و الحق که این لطیفه بود
که بسبقت این برپنجهزاری شدن نزد عقلای زمان در مزاج فاسد روزگار مستبعد بود
بی شائبهٔ تکلف باین عالم آورده در عالم اسباب خدام حکمت پناهی شریک ندارند اگرچه در اتمام
و انصرام آن شاید که بعضی دوستان صمیمی دیگر را مدخلی باشد و سخن همانست که ببدرقهٔ توفیقات
الهی مصدر امری شدند که باتفاق اصحاب نفس الامر و ارباب عرف در نفاست و شرافت و علو
رتبت و نباهت بامثال این جزویات نفس الامریه که در نظر بالغان تا بالغ عرفی منتهای جلائل
آمال ایشانست بهیچ وجه احتیاج گونه ندارد هانا وقت آن رسیده که حضرت واهب العطایا باظهار آثار

بدائع شعار استعداد عالی نهاد آن اقبال آثاری را که از نظر دوربین عقلای زمانه محتجب بود
ظاهر ساخته اهل حسد و اعتساف را بر شاهراه انصاف آورده عیب‌جوئی حضرت خاقانی
را بابلغ وجوه بر اقاصی و ادانی خاطر نشان ساخته وجوه تفرق ایشان را در درگاه عرش
اشتباه بر سائر ارباب دولت و انتباه مشخص و مبیّن سازد سخن کوتاه مقاصد بسیارست که
بذکر آن مضیع گرامی اوقات شدن بمقتضای عقل ناقص از مستحسنات بل ضروریات میداند
و قطع نظر از موانع دیگر زمانه در حصول فرصت بغایت بخیل بصد شعبده بازی و حیله اندوزی
بل بکمال التماس و دریوزگی این قدر فرصت دست داده که از بسیار اندکی و از هزار یکی
مسطور میگردد و بالجمله بعد از انتظار بسیار بیست و پنجم شهر صفر سال نهصد و نود و دو
مکتوب سعید فولاد دیوانه رسید و ملاطفه نامی موشح بتوقیع حصول آمال و امانی رسانید باعث
فارغ بالی و صورت خوشحالی شد رباعی این پیک خجسته پی که زان سوی رسید چون باد بهار
عنبرین بوی رسید دستش بوسم که نامه دوست گرفت در پاش فتم کزان سر کوی رسید
بعد از ان که از مطاوی فحاوی آن انشراح تمام و ارتیاح مالاکلام حاصل شد و مقتضی المرام
بخاتمة الکلام رسیده شد از مضمون آنکه موشح بتاکیدات قسمیه بود هر چند بنظر امعان ملاحظه رفت
مخدره مقصود از نقاب احتجاب روی ننمود و هر قدر که بدیده بصیرت منظور گشت امری که
کشف غطا از ان نموده یک نحو تسلی بخش خاطر متردد و متحیر تواند شد نشد چه همگاه
بعنایت ازلیه صمدیه مرکوز خاطر چندین ساله آن اقبال آثاری بخوبترین وجوه صورت بسته
و بامدادات غیبی فتح چنین روی داده باشد هنوز ناگرم کرده جا اظهار آمدن این
حدود نمایند در نظر عقل و فطنت فهم معامله گزاران را چه محل تواند بود خصوصا
در وقتی که دران صوبه و در هر خانه بالفعل کسی که متکفل مهمات آن صوبه تواند شد

نباشد بای حال چون رای اعلی اجابرین شد که اظهار تعجب مضر نیست واحتمال نفع دارد از افراط
شوق فرود آورده بعرض اشرف اقدس رسانید مورث استعجاب عظیم و استغراب
جسیم شد هرچند خدام جالینوس الزمانی بموجب اخلاص حقیقی داد سخنوری داده انشای
عبارات دلپذیر فرموده اند اگرچه بعقیدهٔ ایشان آن عبارات نافع افتاد اما بمقتضای فهم ناقص
این مسکین چنانچه رفع تعجب نکرده مضرتی بهم رسانید ظاهر است که در ضمیر منیر آن مخلصان
اعتقادی که جز کسوت صواب خلعتی نپوشد و غیر از جام سداد کاسه ننوشد وجهی وجیه مرکوز
شده باشد که بخاطر این مخلص نمیرسد تا آنکه بعد از دو سه روز معتمد فولاد واجب العرض متضمن
بر التماس توجه رایات ظفر آیات بجد و گجرات و فرستادن راجه و امثال آن که دلالت
بر نهایت توزع خاطر باشد بنظر اشرف اقدس در آورده بعزة الله سبحانه و انه لقسم لو تعلمون
عظیم هرچند در نظر اخلاص آمین این مسکین اعتقاد امثال این مقدمات از جمعیت آباد خاطر
غرابت آثار ایشان مستبعد بل متعذر میداند و وقوع نتایج این اندیشه در عالم کون و فساد
از قسم محال میشمرد و یقین میداند که ارای کهینه عملهٔ ابنای دنیا که در بعضی محال در بادی النظر
صورت رواجی پیدا میکند مستدعی این امر شده است چندان تفرقهٔ باطن و انقسام خاطر
دست داد که از احاطهٔ تقریر و تحریر بیرون است هرچند که مبادی عالیه باعلام روحانی
والهام ربانی تسکین این مسکین میدادند که چون از مهب الطاف الهی دوحهٔ ریاض سلطنت
اکبرشاهی را بازهار اشجار صنایع ازلی آراسته اند و از مکمن اعطاف نامتناهی حدائق عرصهٔ
مملکت جلالی را نفحات نسائم انوار لطایف آثار بدایع لم یزلی زیب و زینت داده اند هر آینه
مخلصان حقیقی این دولت عظمی و منتسبان تحقیقی این سلطنت کبری از حوادث روزگار و
شدائد لیل و نهار محفوظ و مصون بوده همواره در کنف حمایت الهی مرفه الحال

و فارغ البال خواهند بود اما بمقتضای سجیه صلگی و کم تجربگی از قید آزردگی و از کشمکش این خاطر
مشوش نجات نمییابد و از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق آن یگانهٔ آفاق که دست تقدیر
و معمور آباد ضمیر این حقیر در از کرده نقود عهود آشنائی را که بدرگاه کبریای الهی بهم رسانیده
روزی چند بمکر و تزویر یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا منسلک شده است تاراج برند
والا من کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این توزعات کجا باری بای حال چون آن
مقدمات معروض و نوشته اهتمام بسیار نموده بودند بالضروره فهمیدگیهای خاطر فاتر خود را
نهاده دست اعتنا بظواهر آن مقاصد زده باتفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و حرف
و حکایات بیشمار که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی احبا معلوم شده باشد رای عالی بر توجه
رایات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامره و سائر
مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبد الرزاق
و فولاد دیوانه ارسال یافته است شاید از عریضهٔ کلامی ایشان شرح آن مفهوم شده باشد قرار یافت
رجا بجلائل مواهب الهی واثق است که قبل از وصول ملتمسات مذکوره ناظورهٔ مراد
صورتی پیدا کند که با حسن وجوه لباس اتمام و خلعت اختتام پوشیده در نظر عیش و عشرت
جلوه گری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده آشنا اند مکانند خلاصی یابند
ای هوشمند خبیر و ای ناقد بصیر قطع نظر از حرقت فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه
زائیده انکسار است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالیه مرکوز خاطر میشود و کیفی اعلام
آن خاطر هیچ وجه اطمینان نمییابد و حال آنکه انسداد مسالک اعلامی از وجوه متحقق
چه از یکطرف لطافت و علو رتبت آن مآرب عالی مرتبت که در حوصلهٔ ایمارات بیانی و اشارات
تبیانی نمی گنجد و چهارم احتیالی روزگار کم فطرت و ناتوان بینی و حسود و

زمانه کم همت بغرض عرض نتوان رسانید و چه از کثرت مشاغل لا یعنی و توفر شداید روحانی و بدنی
وقت بآن مساعدت نمی نماید ناچار بمقتضای منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک
کله بذل جهد نموده آنچه برمز و ایما ممکن بود بآن اکتفا نموده و شمه را بوسیلهٔ عبارات کلیه بمساعدت
وقت آنچه جائز التقریر و ممکن التحریر بود مرقوم ساخته مصدع اوقات گرامی شده است که مشاغل
نفسانی و شواغل جسمانی مانع مطالعهٔ این مقالات نشود و دور از نفسهای بادی النظر بانضمام
انقسام خاطر که از رهگذر این و آن متعرض احوال آدمی میشود باعث عبور بی سر و دلانه نگردد
که اعتماد بر آن بانی مبانی کرم و مشید اساس مکارم شیم بیش از آنست که از امثال این امور
اندیشه نماید اما چه کند که دست روزگار فاسد المزاج داغ این اندیشه بر جگر می نهد
و مرهم این داغ جگر سوز را که ببرکت تجربه است نمی بخشد بنابر آن خواهی نخواهی می خواست که این
طومار طویل الذیل را در نوردیده ختم کلام بر دعای آن کمالات ارتسام نموده شهید غائبی
صحبت صوری ایشان از درگاه عالم پناه حضرت واهب العطایا نماید که بی وسیلهٔ
قاصد و نامه که هیچ کدام لیاقت محرمیت ندارد پیش از آنکه بظلمت آباد عدم که جهانستان
عالم معقولست رو و اندکی در دل ظاهر ساخته در عالم هیچ صلگی از کشاکش اضطراب
یک نحو نجات یافته باشد که عرائض گماشتهای چودهری شهاب الدین احمد خان
و نواب اقبال آثاری که در پنجم ربیع الاول در نواحی ناودت مرقوم شده مصحوب
ریباریان رسیدند و مژده فتوحات تازه و مسرات بی اندازه رسانیدند **قطعه** منت
خدای را که علی الرغم روزگار منصور گشت رایت خان بزرگوار عمرت دراز باد
جهانت بکام باد دولت ملازم در اقبال یار غار پیوسته دشمنان تو زینگونه هستند
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار اگرچه پیش از وصول این نوید بهجت بخش روح افزا

قضیهٔ مرضیهٔ فرار نمودن آن ملاعین از کنهایت و تعاقب نمودن عساکر منصوره که از خطوط
بعضی مردم اطلاع یافته مقدمهٔ سرور فوادی شده بود اما تکمیلا للبهجة و تتمیما للمسرة این بشارت
عالی اشارت رسید و آزردگیها و پریشانیها بکامرانیها و شادمانیها مبدل شد قطعه
رفت آنکه روز با ز الم تیره رنگ بود | و اندوه را ز بزم دل ما درنگ بود
و آن شد که گفتی از در و دیوار روزگار | خورشید تیغ آخته با ما بجنگ بود
آخر بسان نای بشادی همی زند | آن کو ز کشاکش نالش چو چنگ بود
آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد | آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود
مأمول از حضرت جواد مطلق و مسئول از درگاه کریم برحق آنست که همواره فتح و نصرت مقارن احوال خجسته مآل ایشان
بوده ابواب شادمانی بر دلهای دوستان مفتوح باشد بلطفه و عطفه از فرط توجه و کثرت التفات
خاطر دریا مقاطر حضرت خلافت پناهی صانه الله تعالی عن الآفات و الدواهی که به نسبت آن
مصدر خدمات لائقه و مظهر ترددات فائقه هست چه نویسد که کما و کیفا بیرون از عالم بیان است
و بالجمله سرا و جهرا و خلوة و جلوة در مجالس انس و محافل قدس جلائل مفاخر و شرائف شمائل
ایشان مذکور میشود و اعدا در کمال کلفت و داغ شدن و دوستان از روی نهایت فهمیدگی
منشرح و مسرور اند و کرات و مرات بندگان حضرت متوجه شده فرمودند که مناصب بندهای درگاه
که بصوبهٔ گجرات متعین اند بعرض اشرف اقدس سانند که هر کدام را فراخور حالت و خدمت و اخلاص
و عقیدت بزیادتی منصب و سایر تفقدات خسروانه مخصوص ساخته فرمان عطوفت نشان محتوی بر
صنوف عنایات خاقانی و منطوی بر الوف عاطفات سلطانی فرستاده شود لیکن بواسطهٔ لوازم سلطنت
کبری و مراسم عدالت عظمی که رعایت ضابطهٔ الاهم فالاهم را پیش نظر کیمیا اثر خود ساخته انصرام
مهام کافهٔ انام میفرمایند فرمان عنایت نشان خانخانانی که بسبب جدا کردن خلعت فاخره خاصه
و کمربند و خنجر و اسپ چه قدر در پرده توقف مانده بود تکلیف فرمان بلطف نشان ثانی سیما که در آمدن نوروز مبارک

دخرمی بتقدیم رساندن رسوم وعادات خوشتن پادشاهانه داشتن خصوصا در روز عید افروز
در درجه شرف خواص وعوام کشته ایند و هر یک را باندازه منزلت و رتبت بمقتضای عدالت
و نصفت بجلایل مواهب پادشاهانه وجسایل مراحم خسروانه شرف اختصاص و عز امتیاز
دادن و مایده اکرام و احسان بر کل عالمیان کشودن و هر کسی را یاد داز آمال ایشان بهره مند گردانیدن
ضمیمه الحال نبده شد انشاء الله سبحانه و تعالی بی تقاضای الهی چون نزدیک رسیده که فراغ تمام
ازین مشاغل دست دهد بزودی این فرمان هم شرف صدور یافته بسمت ارسال موسوم
خواهد شد بر ضمیر منیر که آیینه صور تقدیر و فهرست کتاب حسن تدبیر است محتجب و مختفی نخواهد بود که
شیمه دوستان حقیقی آنست که همواره از احوال و اوضاع یکدیگر واقف و حاضر بوده نظر بر محاسن
و معایب انداخته از نقایص و عیوب یکدیگر اطلاع بخشند و همگی همت و تمامی نهمت مصروف
آن دارند که دوستان ایشان بر عیوب کلی و جزوی خود حاضر شده ازاله این حالت نمایند نه آنکه
مثل خوشامد گویان دوست نما یا دوستان منقصت انتما که اصلا حرف و حکایت از عیب
نگویند چه از فهمیدگی و نفاق و چه از ناوابستگی و اتفاق تکلیف طایفه نادرست چند که بملاحظه
فواید دنیه و همیه فانیه یا بسبب مخاطره جسمانیه بدنیه خود که زمام حصول آن بدست دیگر است که
یستوی عنده الامیر والفقیر جبلت قدریه قبایح رذایل بعضی ارباب دول را که از کمال اشتغال
لذات صوری و انهماک در مستلذات ظاهری نفس اماره ایشان بخود هیچگونه منقصت را
بفضایل شمایل و فواضل جلایل تاویل مینمایند و خوشامد که در طبایع و نفوس اکثر
ابنای روزگار الذ اشیا است خصوصا در مزاج بعضی از روسای اخوان الزمان که هرگاه
که بسمع جمع این طایفه مرخوم میرسد بی اختیار کمال شادمانی بهم رسانده خوشامد گویان گوهر
را از جمله هواخواهان درگاه بل فدویان این آستان میدانند و باندک روزگار تا غرضیه برین مترتب شده

انواع نکال و وبال حاصل احوال ایشان شده خسر الدنیا و الآخرة میشوند عیاذا بالله تعالی
چنانچه حقیقت این حالت بر ارباب فطنت و خبرت از شاهراه معقول و سائر طرق منقول بطنا
بعد بطن معلوم بل مشهود ست بنابران اقتفاء لآثار تلک الطائفة العالیة و ابتغاء لمرضاتهم
هرگاه که بآن عمدهٔ اصحاب خبرت و انتباه مجالست صوری دست داده شطری از اوقات
سعادت رخت در استماع معائب گذرانده و بعضی در اصغای آن صرف نموده هر چند که این حالت
مطابق نفس الامر هم نبوده اند چون منشای آن کمال دلسوزی و نیک اندوزی بود که از حسن
سیرت و لطف طبیعت در نکهش بروز آمده بغایت خوشحال و فارغ البال میبود و در شیوا که
ازین سعادت محروم ست توقع آن دارد که ایشان هم این را میخواسته باشند که اصل
طریقهٔ انیقه درین شیمهٔ کریمه و مکاتبات که از اعاظم طرق مخاطبات و مکالمات ست مسلوک
و دقیقه از دقائق بر خوشامد و مطارحات عرفیهٔ روزگار متلقی نباشد بنابران میخواست که درین
عریضهٔ الشوق اولاً فصلی چند از حقائق حکمت خلقیه که باتفاق ارباب ملل و نحل اشرف علوم
و مقصود بالذات از جمیع مقاصد علمیه و مطالب حکمیه ست در سلک عبارت در آورده ضمیمه
سازد که از عجائب سوانح روزگار یا آنست که با وجود این همه علماً و عملاً منسوخ شده ست و ثانیاً
التماس نماید که بنظر انصاف و بدیدهٔ بصیرت ملاحظه تمام فرموده یک مرتبه تامل فرمایند که قطع
نظر از ینکه این مطالب جلیله متفق علیه عقلای روزگار ست فی الواقع بخاطر خطیر چه میرسد بعد از
معلوم شود که در نهایت معقولیت ست و آنچه خلاف اوست نهایت بطلان و خذلان
دارند التماس آنکه مستدعی آن نماید که اگر هر روز نباشد در هفته و اگر در هفته نباشد در ماهی و اگر
ماهی نباشد در سالی مطالعهٔ دفتر عمر گرامی گذشته را که حکم تقویم پارینه پیدا کرده از عنفوان
شعور و تمیز تا حال نمایند و بی تصدیع ممیزی و آزار استادی بی محابانه در خلوت خانهٔ دل

این دولت عظمی بآن مربوط است پنج چیز است اول هوشیاری یعنی حاضر بودن بر نقیر و قطمیر
شهر بعید و وضیع و همواره بوسیله ثقات یا بواسطه چند کس که حاضر یکدیگر نباشند و هم یکدیگر را
نشناسند از ولایت و شهر و دربار و درون خانه خبردار بودن و صدق اخبار و کذب آنرا بعقل دوربین تمیز
کردن دوم تغافل و بردباری و هزلات و تقصیرات فرودستان را اغماض نمودن و اگر بتواند
بر نقصان عقل او حمل نموده تجاوز کرده از جائز و عفو را از جمله ضروریات خود داند سوم داد مظلوم
دادن و عطف مظالم و قرب قرابت آنرا منظور نداشتن چهارم جوانمردی است که دنیا را بنظر
دشمنی منظور ساخته ابتذال و تهیین آنرا خاطرنشان اخوان زمان ساختن و بی وسیله سوال
و واسطه التماس حوائج مردم دانسته انجاح مرام انام نمودن و بهیچ طریق در اموال مردم نظر طمع
نینداختن و زیادتی جاه و مال را از قسم کمال نشمردن پنجم راه انصاف سلوک کردن و ترک
تعصب نمودن یعنی طائفه را که بر آئین و روش و مذهب او نباشد بچشم حقارت و عداوت
نبیند و از روی رفق و مدارات اگر تواند خاطر نشان او کند یا از روی استدعا و التماس
استکشاف و استبصار مقاصد از آن نماید و بای حال مخالفت مذهب و ملت را وسیله بغض
فساد و املاک و اموال او را از دست تصرف و تعدی محفوظ و مصون دارد ای عزیز این کلمه
چند خلاصه افادات حکمای پیشین است که از فرط مهربانی بجهت انتظام احوال کثرات اجتماعات
در حکمت عملی مرقوم کلک جواهر سلک ساخته اند و ما علی الرسول الا البلاغ فرد پند حکیم عین
صوابست و محض خیر فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید والحق امتثال بامور مذکوره سرمایه
شیرمردان راه است که بدستیاری آن خارستان بی آرام را گلستان ارم ساخته با دوست و دشمن بسر برده اند
چنانچه حکیم انوری میفرماید قطعه هیچ دانی که شیرمردی چیست + شیرمرد زمانه دانی کیست + آنکه با
دشمنان تواند ساخت + وانکه با دوستان تواند زیست + واین را وسیله تحصیل ذخیره عالم

باقی دانسته خوش آسوده اند همان بهتر که خود را از گفتن امثال این مقدمات که اولاً خود را بآن مهذب
نساخته است باز کند و بیش ازین خود را و مردم را تصدیع ندهد که عادت الله برین جاریست که کلمات
صدق آیات حقیقت سمات مادام که از مهذب الاخلاق صدور نیابد تاثیری نمی بخشد و فایدهٔ معتدبه
بران مترتب نمیشود و بر خرده خرده بین سر این سنت الله مختفی نیست الله تعالی محض عنایت بیغایت
شما را و ما را الیسر راه مقصود برده بمقام وصول رساند فرد عمرت دراز باد برین ختم شد سخن + بیرون
نمی نهم ز ره اختصار پای + این حرف ریزه چند که در خلال احوال تشتت خاطر و توزع ضمیر
بهم رسیده بود میخواست که خود را از اتحاف آن گذراند چه با وجود درو ارت متاع و دنارت اسباب
چون اندک از خواب غفلت بیدار شد بر خلاف عقیدهٔ خود بخوش آمد و مطارحات عرفیه بیهوده و رکاکت
آلوده یافت و در زیر بار خجالت پیش خود که اقبح افراد خجالت ست در ماند و الحق که این مجموعهٔ منصبغ
بانصباغ مطارحات رسمیه چه کند و چه چاره سازد که عملکت ناقصک قبح این وضع ناپسندیده
این گرفتار هوا و هوس نفسانی و وساوس شیطانی را سودمند نیست و قوای عملی را ازین عمل بی حاصل
بهیچ وجه مخالفت و مزاحمت نمیرساند تا آنکه بعضی از اجلهٔ اخلا و اخلص اصدقا بمقتضای
عموم نیک اندیشی و شمول یارفروشی یا بموجب پاس لوازم خصوص آشنائی و مراعات
مراسم اختصاص نسبت فدائی یا بملاحظهٔ آنکه بحبت و محمدت جواهر زواهر و لالی متلالی که از معدن
دانش و بینش ایشان برآمده بسمت تحفهٔ مجلس عالی آن اعتضاد الانامی موسوم شده است با بلغ
وجوه مودی گردد یا بسبب امری دیگر که در خاطر حقائق مآثر ایشان رسیده باشد آن حرف خزف
رایگان بهای درر غرر را ابتیاع نموده بعد چندین آرایش پیش آن مشتری نکته دان عیب پوش فرستادند
بالضرورة این دو کلمهٔ پریشان که هم از آن مقوله است مرقوم شد هر چند قوت علمیهٔ این مترددِ متحیر در
مقام آن می آرد که سررشتهٔ انصاف الحکم گرفته بعضی سخنان صدق آیین نگاشته تلافی بقدر باید

اما چه توان کرد که بواسطهٔ کم فطرتی و دون همتی از دولت حکمت اشراقیه مهجور و محروم مانده
احتیاج محتاج قوای عملی که غریق بحار رسم و عادت است شده است و هر چند ازین وضع علما و عملا
ملال دست داده اما چون تحریر امثال این مقالات و تقریر این مقولات بیک نحو مکالمهٔ ایست
روحانی و مذاکرهٔ ایست نفسانی رابطهٔ معنوی میگذارد که ازین وادی خود را بگذراند و میخواهد که
درین رقیمة الوداد کلمهٔ چند از در نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود مرقوم ساخته ضمیمهٔ آن شرح
اندوه تنهائی و بهم نرسیدن همدمی که اقل مرتبه از استماع سخنان که از دو نائرت باطن غمگین بموجب
بی بضاعتی و بی استطاعتی نگاهداشت آن در نهانخانهٔ خاطر نمیتواند و در عالم ظهور بی اختیار
سر میزند متنفر و متأذی نشود و از فقدان آن محرمیکه از مشاهدهٔ ظهور یک خلاف عادتی که
خفایای سلوک طوائف انام متحقق باشد و فی حد ذاته در نهایت معقولیت است و حال آنکه بعضی
مورث مضرت که طاری اطوار او تواند شد نباشد بیگانه وار راه سلوک پیش نگیرد و این کس را
هدف سهام ملام نسازد و املا نماید و شمهٔ از آلام و اسقام این قصهٔ پر غصه که راقم سطور را بواسطهٔ
مشاغل لایعنی منهمک شده از عبد اللهی بعبد الطبعی در آمده در شرف آن شده که عیاذاً بالله از
عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدنانیری موصوف گردد در قید عبارت در آورده ماتم زدگی خود اظهار
سازد و اندکی از ترددات و مجاریات ناقصانهٔ بی توزکانه که در فطرت و طبیعت درین سی و چهار
سال دنیا خصوصا درین دوازده سال که در کشمکش ابنای زمان افتاده است نه قدرت شکیب و نه
قوت گریز و نه طاقت پرهیز دارد بعبارت در آورده اعلام آن استظهار الاناسی نماید

قطعه
صبری نه که از عشق بپرهیزم من | بختی نه که با دوست در آمیزم من
دستی نه که با قضا در آویزم من | پائی نه که از میانه بگریزم من

و بندی از تجارب و بعض قوای روحانی و حیوانی و غالبیت و مغلوبیت هر کدام مرة بعد اخری

وکرۀ بعد اولی مرقوم ساخته خاطر نقاوۀ وفاد آن اعتضاد الکرامی را اطلاع بخشد اما چون دجالت
افاقت و شعور یقین دست میدهد که بی ارواحی غلیل و شفا علیل هر آینه اظهار این شکوه و ابراز
این گله باعث ملال و کلال نشاط آباد باطن شریف ایشان خواهد شد خود را ازین نعره زدن
بیحوصلگانه و نالیدن بیخردانه میگذرانید بیت بدرد مردن و لب ناکشودنم هنر است که نا
کنم آن موجب ملال تو باشد واگر از حدیث دلسوز جانگداز خود اعراض نموده اظهار درد
که از رنگیدن ماتم و داشتن این مردولان زنده تن که از مستودعات ضمیر این حقیر است نماید اگر
از اوضاع عجایب آثار غرایب شعار طوایف انام رقم زدۀ کلک بیان شود و سلیم دلیهای
دانشوران روزگار و بیان حلقۀ اقبال نامکمن زدن عیان معرفت مذکور گردد و حظ فلکیهای آنکه
در ضمن خورسندیهای منتسبان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت که بزعم اکثر
ابنای روزگار سر حلقۀ پیشوایان منهج سداد و سر رئیس راه نمایان سبیل ارشاد اند کیفیت
حال نامرادی تهیدست هیچمدان سرگردان وادی سایر الناس مندرج است آشکارا ساخته تحفۀ
مجلس عالی سازد بالضرورة اولا باید که اگر تفصیل میسر نشود و بر مزوایا بطریق اختصار بسامع
علیه رساند که باتفاق خدا اشتیاقان عالم ذوق و شهود و دریاکشان تشنه لب بزم سخن آنچه
بتحقیق بوضوح پیوسته آنست که عمدۀ مطالب و خلاصۀ مآرب برهنه پایان خارستان
راه محبت دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود و منزه داشتن ذیال عزت او از
غبار صفات حدوث و امکان است و بقدر طاقت و توان مهذب الاخلاق شدن و تشبه
بحضرت واجب پیدا کردن که از فحوای غرای امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله که از زبان
بیزبانی برآمده بسمع جمع روحانی صفات فرموده اند و ثانیا باید که شرح حقیقت انسانی
نموده وانماید که اگرچه دریافت حقایق کونیه خصوصا حقیقت جامعۀ آدمی اصعب است

مجردان مسالک حقیقت و مفردان ممالک طریقت بمقتضای انحای استعدادات و اختلاف ازمنه
و اوقات بموجب صفای سریرت و لطف طبیعت داد دانشوری داده انواع سخن فرموده اند و
آنچه از جمیع تفاصیل مذکوره بطور خوشخرامان راه حقیقت متیقن یا مظنون میشود آنست که لطیفه
الهی و شریفه ایست نامتناهی سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که دران با خس
بهائم شریک و مساهم ست و بعد از ایضاح این و اساس فیض اقتباس ضمایر اولی الابصار
هوشمندان و دربین حق گزین حقیقت ما سبق ظاهر و هویدا میگردد و روشن میشود که اخیار و ابرار
روزگار را در مسالک نقیض مقصود سلوک نموده در تقویت و تربیت مغایر انشار آدمیت سعی
بینا بینند سیما وقتیکه پرده از روی کار برداشته شرح عمده مستلذات مردم از مشارب
و مطاعم و متاع و ملابس و سایر لذائذ و حظوظ بنی آدم نماید و متاعب و آلام این را که
بجهت کثرت ممارست و اعتیاد از نظر کوته آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور آورده
واضح گردد که بچه قدر چیز دل بباد داده اند و حمل اثقال و اتعاب قوای بدنی را عمده لذات
دانسته اما چون پیش از اصلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حال ست از افساد سایر عباد
گفتن از قانون همایون نصفت و عدالت برامدن و منهج اعوجاج سلوک کردنست ازین
بو الفضولیها و بو العجبیها نیز خود را باز آورده سخن بنا با هرچند که خزینهٔ سینهٔ بی کینهٔ این مسکین از
نقود جیاد محصول فصول اربعهٔ معتبرهٔ متعارفهٔ اقلیم سخن و کشور مراسلات که عبارت از شرح
آداب دعا و بسط اسباب اشتیاق و تفصیل مناهج اخلاص و تبیین لوایح افتراق ست مالا مال
بود و اعجوبگیهای خاطر آزرده برسم خورده ازرهگذر مشاهده شواهد ریا و خساست شرکا که در شارع
قدیم این عالم کهنه متعارک و متراکم اند مبتذل بودن و بی نمکیهای این وضع فرسودهٔ روزگار را
دریافته نگذاشت که بسر وقت این مطلب علیه رفته کلمهٔ چند در دالوده به همزن قوافل

قافله سالاران وقار و تمکین نویسد که از جان غم بدان نازنینان ملک آسودگی هزاران فلک در
عرش گداز برآید بیت چشم دارم که هم ز روی کرم کرمت عذرخواه من باشد و چون
ایضاح اوضاع اطوار رخانهٔ عالی و کلیات و جزئیات این حدود را سایر دوستان
بدماغ پرحوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد هستند
و ایضاً ثناوی که در بعضی احوال مذکوره که پیش ازین باندک فرصت مشهود بود و
الحال در ضمیر خرده دان ایشان متصورست و متخیل اگر ساخ شده باشد
از ده نه یا از ده یازده کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات
تازه و مسرات بی اندازه که در ممالک بنگ بظهور آمده است چه از جانب شهباز خان که
بتوفیقات ربانی از کهور کهات تا دریای شور در حوزهٔ تسخیر در آورده ولایت و جزائر
آن صوبه را بتمام و کمال متصرف شده است و معمور و مسکوب شدن خصمان آن
جهات خصوصاً عیسی خان و بردن او کشتی خود را در گرداب غرقاب دریای شور
و چه از طرف وزیر خان و صادق خان که بامدادات سبحانی از تانده و گرنوان تا اوریسه
آن نواحی را بتصرف خود در آورده دست تعدی ظلمه و فسقهٔ آن دیار را از زیردستان
کوتاه ساخته بقاع و قلاع را دار الامن گردانیده و چه در حلقهٔ بندگی در آمدن
قتلو لوحانی که سر فتنهٔ افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسرزادهٔ خود را
با پیشکش های لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه مصحوب شیخ ابراهیم سیکری ال
و چه خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آویز واقعه طلبان روزگار بوده است
قطع نظر از تکفل آن طائفهٔ مذکوره شرح و بسط آن را با انضمام کمال شهرت فی حد ذاته
احتیاج بنوشتن آنها نیست که سنة الله برین رفته که امثال این اخبار

مسرت آثار از مسافات بعیده در اندک مدتی که قوای بشری در ایصال آنها وفائی کند
باولیای دولت قاهره میرسد دیگر رحمت خدای بر خدام عالی مقام محبت اطواری
اخلاص آثاری نظام الدین احمد قلیچ خان که در عرضداشت مفصل فتح ثانی که بدرگاه
عرش اشتباه فرستاده بود اظهار اخلاص و یکجهتی خود را بملازمان ایشان نموده
و او لوازم انصاف داده بود و بتاریخ سوم اردی بهشت روز جشن یازدهم ربیع الآخر
که بندگان حضرت در نهایت شگفتگی بودند عرضداشت دیگر ایشان که متضمن شرح
احوال نصرت مآل فتح ثانی بود رسیده هزار تحسین و آفرین فرمودند و مجددا
درباب اضافه مناصب خاصه و جمعی که در همراهی ایشان خدمات پسندیده بتقدیم
رسانیده بودند حکم عالی شرف نفاذ یافت و متصدیان مهمات را در تاخیر و تسویف
مخاطب و معاتب ساخته در انصرام مهام مذکوره تاکید بلیغ فرمودند امیدوار از
درگاه پروردگاری در نهایت وثوق ست که جمیع مطالب و مقاصد ایشان
بر وجه دلخواه دوستان صمیمی میسر و محصل گردد سبحان الله مباعدت صوری آن
مخلصان استظهاری قطع نظر از آنکه موجب انواع برهمزدگی و اصناف
آزردگی شده است در ارقام اقلام مخالصت انجام بجهت تحفه سنه سنیه علیه المقام
شده مالا کلام بخشیده ست اما این قدر هست که هرگاه می خواهد که این
رساله شوق را اختتام نماید باز از عالم غیب امری ظاهر میشود که موجب حرف زدن
و نوشتن میگردد و که ردیله شده لباس نیکو پوشیده بصورت جمیله ظهور می کند
قصه کوتاه که شب چهارم اردی بهشت ملاطفه که بخدام حکمت پناهی جالینوسی
بقلم مشکین رقم نگاشته بودند مطالعه افتاد هر چند که از فحوای

کلام و فحوای مرام پیدا بود که این معاطفه نامی پیش از ظهور فتح دوم که از اجل
جلائل نعم الهی بوده است صدور یافته بواسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت الغایة
جانکاه نوشته بودند و برخی سخنان غم اندوز بطوری رقم یافته بود که بظاهر صورت
معقولیت آن مخصوص زمان دون زمان نباشد فنون غموم و صنوف آلام
بخاطر فاتر راه یافت که شرح آن بطومارها در نگنجد مصرع نی بقدم
بتوای کاش آشنا هرگز ای زیب و زینت بخش عقل معاش نظر امعان
تامل در اوائل و عواقب امور ملاحظه فرموده بمقتضیات حوصلهٔ دریاکش خود که
مرکوز ضمیر دوربین آن دانش آیین ست عمل نموده سفی آنکه نظر بر خارستان این
بوستان افتد و مشاهدهٔ لطائف این چمن و عجائب این گلشن و دریافت
فوائح روائح انواع بدائع عنایات الهی خورسند و محظوظ باید بود و مضائق روزگار
را در ساحت عرصه مساحت باطن خود جا نداده عمر گرامی را که دو اسپه میرود
و بدل ندارد خوش گذراند و در شکوه و شکایت که رسم مستر بیان روزگار ست یک
نشد هر چند میداند که در وقت توزع خاطر و مشاهدهٔ احوال پر اختلال روزگار
امثال این مقدمات ناخوش می آید و در مذاق اخوان این روزگار خصوصا وقتیکه
اندکی زمانه در مقام غنج و دلال شده از ناخوشی میکند بسیار تلخ مینماید و را اقوان
امثال این مقال را بی درد دانسته مطالعهٔ این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما
چون مبرهن و مبین ست که آن زبدهٔ ارباب دولت و اقبال و برگزیدهٔ اصحاب فضل
و افضال این حالت بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامریه مسرور اند
هر آینه ابراز این معنی نموده هر چند قرار داد آنست که راه مراسلات

ملاقات شیخ از ابلاغ خطوط با خوشی و بهجت است لهذا خانخانان معذرت نوشت پس شیخ نوشته حکیم را بخوش طبعی تعبیر نمود و می نویسد که عجب است که خوش طبعی حکیم در دل شما

که غالباً شارع عام ست مسدود سازد و اکتفا بر روابط روحانی و ظاهری که محض حرف و
حکایت سترسمان روزگار نباشد نماید باوجود آنمعنی بمقتضای صغر سن و خامی از نارسیدهٔ
ملاطفهٔ شریفه تا الم بسیار دست داده بود هرچند از مکتوبات نامرغوب که بجالینوس الزمان
ارسال داشته بود ظاهر بود که این مخلص هم یاد شده لیکن چه کند که محبت مقتضی غیرت ست
العاقبة بالخیر و نظم بجانان قطعه الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی + الی من فداه
فوادی و مهجتی + و قل یا وحید الدهر مذ غبت انتی + غریق حریق فی دموعی و لوعتی
فلیس لقلبی غیر وجهک مقصد + لانک مقصودی و ملک منیتی + هرچند برین
میشوم که از شوق و محبت که داعی عقل و مستدعی حال ملتزم کتمان و
موجب اخفاست حرفی نگویم و زبان قاصر البیان و قلم دو زبان را ترجمانی نفرمایم
اما چه کنم که نمی تاباند سر بزند شعر لئن عشنا الی زمن التلاقی +
لاشکونا اقاسی من الفراق قطعه گهر شمار کند بر سر زبان
چشم + مرا چو نام شریف تو بر زبان آید + بجست و جوی خبر جانم از
دریچهٔ گوش + زمان زمان بسر راه کاروان آید + و آنکه سابقا
کلمهٔ چند هم ازین مقوله درباب ملاطفهٔ گرامی و عریضهٔ خود مرقوم ساخته است جای
ترک تصریح نموده بود حاشا که در حواشی آن قصد ابراز گله را مدخلی باشد یا قلم مشکین رقم
از مکامن باطن اخلاص مواطن اجازت شکوه فهمیده باشد هرگاه خود بعلم الیقین میداند
که مراسلات صوری شعار سترسمان روزگار شده است و ضمیمهٔ آن کثرت مشاغل جسمانیست
چه گنجایش گله دارد عجب که خوش طبعی که بخاطر شریف اخوت پناهی باظهار سیح الفاقی
رسیده است بصورت وقوع در ضمیر اصابت پذیر آن محبان اعتضاد جلوه نموده از راه کرم باعث معذرت

شده است و آنکه در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که مبتدا نسبت آشنائی بخشد
استعلام نموده بودند اگرچه فی الحقیقه این بمنزله استعلام از جاهل و استفهام از غایبست اما
المامور معذور از فهم نارسای خود می‌نگارد و اصل کار آنست که بسماعی جمیله و لطائف جلیله
آشنائی بهم رساند که اگر حقیقت خداشناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن غایت
دشواری برروی دارد خاطرنشان نسازد باری اگر این کس همتی نفس الامری اشتم
در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت مفقود باشد در خلوات عیوب نفس را بیما
عیوبی که بوسیله فرط تکرار مشاهده احوال اخیار هیچ از اخلاق حمیده و افعال مر
اعتقاد دارد بمسامع برساند و این طائفه علیه را در زمره ژولیده مویان بی سر و پا
و برهنه پایان صحرای ابتلا که بنظر علیل آنها را اعتبار نمی‌نهد و بمیزان احترام نمی‌سنجد طلبند
و اگر در شمار کثرت که باده غفلت ست طلب این مفردان نزهتگاه وحدت بعید
بدیع می‌نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اتراک و در جمعیت فقر
قلیل البضاعه که امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند جست چه از اطلال
دیار این بی خانمانان و محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمائم اثری نیست

رباعی
چون نا بقمارخانه رندی چند — با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی چند که کس نداند چند اند — بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند

و اگر در خلال احوال ملالی دست دهد از رهگذر نایافتن یا فتنه بعد از تقدیم شرائط
طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاقت و شعور آخر فقدان
طلب این طبیبان حاذق و غمگساران صادق لاجرم دست تشبث بذیل
محاسبه احوال خود نموده و حتی الامکان محاسن و مقابح خود را بوسیله فکر

ورویت خود احصا نموده تحسین وتقبیح نفس خود مطابق آن از روی سویت واعتدال
فرموده اگر عیاذاً بالله که این هم میسر نشود بالضرور رقه شطری از عمر گرامی را بهر وضعی که باشد
از دست زمانه بر بهانه استخلاص نموده صرف مطالعه کتب اخلاق که مقصود بالذات
جمیع علوم ست نمود واگرچه کتب قدیم در روزگار نایافت ست باری حال بمطالعه اخلاق ناصری
وجلالی مشغول شد اگرچه پیش اهل خبرت بمعنی چندانی اعتبار ندارد وبعینه بحال
طالب علمی میماند که سواد روشن وفهم تیز دارد ولی آنکه تجربه کند وروش آنرا
از طبیب حاذق داند مطالعه کتب طبی نموده درمقام استعلاج مرضی شود اما
باری حال بهتر ازانست که نقد زندگانی که مفقود البدل ومعدوم العوض ست
صرف در تحصیل سائر علوم که فی الحقیقه از اسباب تحصیل علم اخلاق اند نماید
فلیتک که عمر عزیز را محصور در جمع زخارف دنیوی وحراست ننگ وناموس این
عالم فانی که در معنی عمده بی ناموسیها وزبده بی ننگیهاست دارد وآنکه در باب
انجاح مقاصد وحقیقت نمای دُرَر ولآلی عرضداشت دراز نگاشته بود والمنة لله که اکثر آن
موافق اراده آمد وآنکه از روی التفات از احوال این شکسته بال پرسیده بودند
بحسب تقدیر اجل چند روز مهلت داده است اگر اراده ازلی آنست که این کس در
مسالک نفس الامریه سلوک خواهد کرد خود لله الحمد والا باعث مزید توزع باطن شده است
والحمد لله که نفس ناطقه از آلام بدنی که در مدت سه ماه متالم بوده است تخفیف یافته
درین ولا عبارت نثری موافق حال منظور را بعینه نوشته میشود الکنون غایت قصوی
امنیت بر آنست که بقیه دردی که در ساغر حیات گمان است اگر بحسب مظنه
واقع بوده باشد چون صافی در سوابق اوقات بجرعه ذهول بر خاک

ترانات ریخته نشو و آنکه بمقتضای کمال عقیدت واخلاص آرزوی در پای جهر و که ایستادن
باضمائم شرائف دیگر نموده بودند در برابر آن چه نویسد که لائق باشد الله تعالی بجمیع
متمنیات رساند و بسائر مقاصد صوری و معنوی فائز گرداند محبت پناها میخواست که کلمه
چند از خصوصیات در خانه و خوبیها و نیک ذاتیها و یار فروشیهای برادر الهی دانش پناه
حکمت دستگاهی آدام الله کماله و اَدام لنا وِصاله و جسته و پرست برادمن
از دیت که در ینولا در مخاطبات دوستان حمیمی تعبیر از وبعباس دوس سپرد
و مخادعات واهیه او نویسد و بعضے از اوقات را در مذاکرات عرفیه و مطارحات
عامیه صرف نماید اما وقت مساعدت ننمود انشاء الله تعالے اگر وقت وفا کند و
موانع نباشد دفتر حقائق احوال بشرح و بسط خواهد نوشت زیاده چه نویسد

بخانخانان رباعے درگردش این دائره بے پایان ❊
برخورداری دو نوع مردم را دان ❊ یا باخبری از خود و از هر که بود ❊ یا بیخبری
از خود و از هر دو جهان ❊ الله تعالی در هر چه بهبود نشائین باشد دارا د درین مدت
که بنگارش نامه یکجهتی تقاعد داشت نه آن بود که در نزهتگاه خیر اندیشی این کس
غبار فتورے بلند شده باشد چه دران باب اغراض این جهان ناپایدار که خوابستان
غنودگان غفلت ست منظور نبود و نیز در گلشن سرای دوستی سے طراوت
راه نیافت چه آن بر هوا جس نفسانی اساس نیافته از روی فهمیدگی و
دریافت تجربگی نهال نشانده ام **قطعه** دل برصدگاه دهر بیش بها
گوهرے ست ❊ دخل ابد خرج آن فیض ازل کان او ❊ شمه
از سر دل حاصل جهانیست ❊ کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او

بشنود خصوصاً درین ولا که برادر صوری و معنوی شیخ ابو الفیض فیضی روی در نقاب احتجاب
کشید تار و پود این ساز تعلق روی در پراگندگی نهاد و افسردگی ذاتی در میدگی اصلی
در برابر چه گویم چه رفت شیشهٔ ناموس فطرت بر سنگ افتاد من که با خود یقین آن داشتم که
همیشه بهار تسلیم خورسند باشم به بی صبری پردهٔ کار دریده آمد نظم مرا این
غول نفس دیو کردار + فگنده اند خرابیهای بسیار + کنون زین بادیه تا کاروانم + مگر
جرس ساند استخوانم + داستان من دراز ست بگفتن و نوشتن راست نیاید تا بفهمیدن
چه رسد عواطف شهریار دانش پژوه قدردان من آری گوی را انگیختن از سمند
آن جهانی بازداشته خواهی نخواهی درگروه تعلقیان آورد یا سعی کی باشد
کی زین قفس پروازم + در باغ الهی آشیانی سازم + این دیو سرای استخوانی تن
را + در پیش سگان دوزخی اندازم + این حلهٔ نیمکارهٔ آدم را + در کارگه کمال حق
بطرازم + درین شورستان ضمیر که عربده با خود داشته باشم و سر از خود باز گرفته بوم
کجا فرصت آنکه سخن سرایم و حرف گویم و صحبت آرایم یا مدارا کنم درین کار دیدم که
بعد از سه ماه و کسری محمود خان رسید و کار ساخته شده آسان صورت یافته را خیلی
دشوار نقل کرد آنچه لوازم خیرخواهی و دوستی باشد مساعی جمیله نمود و چون حقایق
احوال آنجائی از قرار واقع خاطر نشان درگاه مقدس شد از آنچه هر باره از جانب ایشان
گفت و شنود کردمی و بهای گران فروختمی شرمندگی کشید چرا که
شما را از خلاصهٔ مخلصان یکتا دانسته و دانا ندانسته بود برای چه کار اینجا کشید که عتاب
صوری و معنوی رسید و چون خود کرده بود هم بر دیده و دل کشیدم میل اینهم
که جستی ساعتی صحبت ساز چنین نزد دعا باخته شاهزاده از شراب جوانی و بزرگی

التماس خدمت نمایند فلیعت که خاطر مقدس آن میخواهد که این خدمت از پیش ایشان
شود و اگر فی الواقع آمدن مرا مناسب میدانند معروض دارند تا وسیله از کوشش
من بار دیگر شود من کجا و سر این کار کجا لیکن همگی همت آنست که با خاطر اشرف
بردارند هزار شکر که برآرد تصرف ماند و این را از آثار توجه ایشان میدانم و آن بار تخفیف
یافت امید که بالکلیه برطرف گردد و بدخواهان خوشی کنند بغم گرایند اگر در جوهر شناسی
یک دو جا غلط کردی در نسبگی خود بدگمان شدی میدانم کاینها عارضی است بر
دامن قدسی حقیقه گردی نمی نشیند قطعه عاشق آن نیست کو ببوی وصال نقد
جان را بدستان بخشد عاشق آنست کو بترک مراد هرچه هست است رایگان بخشد
دو جهان را دو شاخ گل داند دسته بندد بدوستان بخشد سخن بسیار و وقت اندک
و زمانه مانع و دل تجرد گزین بهمین بیت اکتفا مینماید بیت ترا دیده بینا و دل هوشیار
زخود از همه بیشتر شرم دار نخاخانان نظم اندر میان جمع
چو جانست آن یکی یک جان بخواهمش که جانست آن یکی سوگند میخورم بجمال و
کمال او که چشم خویش هم نهانست آن یکی دل سخن بمیزند صفا لشرح نمیکش
زیر افزون ز شرح و بیانست آن یکی ایزد جهان بخش جهان آفرین مراد آن
خلاصه خاندان اهلیت برارد و بزودی کامهای صوری برآورده در تحصیل مقاصد معنوی
سرگرم گرداناد امروز که آن آرام دوست عیش گزین را بحسب سرنوشت آسمانی که در
عالم عنصری سبب آن مخالفت رای روشن خیرخواهان حقیقی باشد
یا آرزوی تباه همراهان معامله نافهم که آن نیک اختر را از یورش قندها باز داشته
تسخیر [illegible] را پیش نهاد همت عالی گردانیدند یا بسببی دیگر آن نیکذات خوش نیت رحمت

آن شکوه مخالف راه و رسم دوستی من و شما و حقیقی دوستان زمانه نبود ۱۲ مولوی محمد هادی سلمه ظله و دوام فیضه

تردد و شدت قطره توزع خاطر و تشتت باطن بسیار باشد چگونه دل دانا و عقل
دوراندیش رخصت میدهد که دوستان گله مندی را که در قرطاسنامهای گذشته
ایمای بدان رفته است شرح دهد و وجه این را خاطر نشان مخاطب منصف خود
نماید اگرچه بشهادت خاطر پاک این نیازمند که تجربه کرده نست و بشارت تجرد گزینان
کم تصنع که درست نیتی آنها مظنون این کس است نزدیک رسیده که خاطر شریف
آن گلدستهٔ معنوی از هر رنجی که درین زمانه ممتد دیده است یکبارگی آسایش یابد
و در عشرت و کامرانی و مسرت و بهجت افتد و سرخوشی گوارائی در از عمر صلهٔ عزم
درست و تدبیر صائب و حسن تگاپوی و ثبات قدم آن رزم افروز بزم افزای
صورت و معنی را از بارگاه الهی جلت آلاؤه عطا شود و بصورتیکه انچه از کوری
فرط محبت و معامله نشناسی رعونت نفس از نهفتگاه دل بشورستان کاغذ
آورده اولا نقد خود را که تقلا وزی بخت بیدار که نشانهٔ رضامندی داد است از حب
و بغض دوست و دشمن آلودهٔ امید و یاس نمیشود و ثانیا باطن مخاطب خود را که
موطن هزار اندیشه است و از اختلاط جمهور انام و دید حالات ایشان کمال نیکی در انجا
بازار کساد دارد و از جهت تمیز میان دوست و دشمن که اعتماد را نشاید کم بدست می افتد
لیکن از حسن طینت و لطف سرشت خوبی هر دو طائفه را و خیبت آنها را بالکلیه
فرو میگذارد و در عین کمال مشاغل که افتراق و امتیاز میان خیر و شر کمتر
میشود تا تفاوت نهادن دو خیر یا دو شر را کجا امید داشته آید در شورش
انداخته بود اگر در ایضاح آن کوشد گنجایش دارد و در آیین کاردانان نشناسی
وقت مطعون نخواهد بود لیکن آن شکوه از آن قسم نبود که مبحثی که

فرو مانده و حرف سرائی نمیکنی خاصه وقتیکه اصحاب شرارت و ارباب افترا و احباب حسد فراوان بوند و برای هزارنیت بد نیک را بد و انمود ه باشند و دوست معامله نافهم پذیرا باشد لیکن چکنم که هر معامله با فطرت افتاده طبیعتم را قدری پیش فطرتم پدید نیست سبحان الله من وحشتی صحرائی را پای بند مدینه ساختن و در چنین گفتگو انداختن چه حکمتست تا گویم روزگار را چندین تصدیع خود داده کاغذ سیاه باید کرد و چندین سخن را نوشت اما چه توان کرد لباسی که از کارخانه تقدیر باین کس عطا شده است ناگزیر لوازم این لباس بجا آوردن و شکر این لباس کردن و سپاس خداوندی را استحکام دادن ست پس همان بهتر که ازین داود حرفی چند گفته آید اولی و بهتر آنست که توجه و التفات ظاهری و باطنی بندگان خلافت پناه زیاده از انست که باین نامصاحبان کرده آید و عنایات و ترددات پسندیدهٔ ایشان همه جهت است و چگونه مجبر است و جمیع امرا و منصبداران که خدمات ایشان را بشرحی لائق مکرر نوشته اند همه در موضع خود جای کرده است و عنقریب آثار آن عائد روزگار ایشان میشود و کشتیهای جنگی حکم شده که در هر دیار موجود سازند بزودی سرانجام مییابد و توپ و لوازم آن متعاقب آمد ما را یک لحظه از خود غافل تصور نفرمایند چه گنجایش این انکار رود و لنجان را سفارشهای خوب کرده شد انشاء الله تعالی بمقاصد خود برسد و اولیای دولت از اطراف ممالک محروسه فتحنامها فرستاده مورد مراحم خسروانه شده اند امید که عنقریب ایشان نیز این کار عظیم را باهتمام رسانیده کامیاب بصورت و معنی شوند از احوال کثیر الاختلال خود چه نویسد که از کثرت مشاغل و فرط مهمات تدبیر عالم فرصت آن نیست که بآن هادی علی الاطلاق از سخنان قدسیه نفیس الامریه گفته شود و حصار رخانه در هیولای هوس و حرص چنان فرو رفته اند که اگر احیانا حرفی از معدن حقانیت گفته آید چندان ناخوشی دیده میشود که خاطر که

طلبگار التیام و نتظام و حیرت مردم ست آنقدر ندامت بهم میرساند که بگفت در نگنجد بدرو
ومنزویان کم صحبت روی میدهد چه اگر بظاهر سپرده از شور و شغب وقت ایشان تیره میشود
واگر تنها باشند چنانچه عادتست رفته میشود و صاحب یاد میفرمایند و حاضر نمیآیند بعد
گرانی میشود و ارباب غرض وقت یافته این حق را وسیله چندین باطل میگردانند ننگدانی
و خوب سیرتی مردم اینجا منحصر در برادر گرامی حکیم همام ست که اکثر اوقات بدیدن او حریم
اگرچه آن عزیز نیز در مشاغل چنان فرو رفته است که گاهی حرفی از خدائع نفس و حقیقت کار
گفته آید و نکوهش بکید بگر کرده این نفس اماره راهنجاری پدید آورده شود از فیل و اسپ و
سائر اسباب دنیوی مسرت ندارم که زمانے شگفتگی میگذرانیده باشم برادر گرامی حکیم ابوالفتح
را الم کرده باشم و از شما جدا گشته خیال باید کرد که بر دل معامله فهم این بیچاره چه میگذرد **بیت**
از حال خود اگه نیم لیک اینقدر دانم که تو + هر گه بخاطر بگذری اشکم ز دامان بگذرد + ای
هوشمند آگاه دل امروز که از صورت بمشاغل صورت افتاده است و مکرر از فرط خیرخواهی شنوام
که در بنولا ظفرنامه و چنگیزنامه و شاهنامه مطالعه فرمایند غرض آنست که هنگام گفتگو بران
اساس باشد اما پیوسته تنها بمحاسبه احوال خود و مطالعه کتب اخلاق علی الخصوص
نصف اخیر احیا اشتغال نمایند که نفس اماره در کمین ست مبادا فرصت یافته کاری برای
خود سر انجام نماید که علاج آن دشوار باشد و پیوسته در جویائی آدمیان بیغرض کم خوش آمد گوی
باشند آن نفس کجاست که بگوید که بمن بعلانیه حاضر نموده نگذارید که ناشایستگی در غضب و غفلت
بظهور آید اما اینقدر کوشش گفتن ضروریست که امثال این مردم را اینحالت باشد که در خلوات
حرفی چند از راستی توانند گفت زنهار از اشرار چرب زبانان که بچرب زبانی کفایت و نیکخواهی
خود وانموده هزار کار تباه سر راه پیش نمایند اهل دولت را وقت کم و کار بسیار و خوش آمد گو فراوان

دانسته زیان دنیوی اختیار نکند ضرر اخروی چون خواهد گزید پس همانا هر که راه باطل رود بنابر کوری باشد که در شب تار در چاهی افتد سالکان طریق اهلیت را جز رحم بر آن کس چه تواند بود و نجات هر طائفه وسعادت هر گروهی در وضعی معیّن نهاده اند ارباب تجرد را بریاضت و اصحاب تعلق را بعدالت وشرح مراتب این بسیار است ومجمل این را بیقین شناسد که نجات سپاهیان نصرت شعار وغازیان حقیقت آثار در خلاص صاحب خود است هر چند که آن ولی نعمت از اهل ظاهر باشد نه که در عبادات بدنی ومالی که آن سرمایه تجارت دیگران ست سرگرم باشد بلکه خوبی آن از جهت انتظام عوام ست جمعی از مخلصان کوته بین را درین راه خطائی افتد وکارشان ازینجهت هر روز زبون تر شود وآن اینست که پیوسته نظر بر اخلاص خود داشته باشند وچون این حالت در مردم کمتر یابند دست نوازش وافتخار بر دوش خود نهند وصاحبان چون معشوقان حقیقی اند استغنا لازم آن خصوصا که عاشقان زیست اندیش بسیار باشند بی نیازی ایشان افزون خواهد بود وازین جهت گوشه بخیال تباه افتند که مگر صاحب نمیرسد یا اخلاص را اثر نیست واندیشهای نادرست آشنایان نامعامله فهم خوش آمدگوی ضمیمه فسادشان گشته عنقریب دیگر گو خسران رانند پس باید که باقصای مراتب اخلاص مشرف گشته مقصود خود را در رضای صاحب محو سازند که بمجرد اندیشه اخلاص یا زدن شمشیری تا منفخ هزار نخوت در سر انداخته در مقام خواهشهای گوناگون شوند سوم در اظهار حق وکارسازی ولی نعمت دوستی ودشمنی منظور ندارند بلکه اگر با کسی پدر کشی در میان باشد وآن شخص بکار صاحب می آمده باشد این را بخاطر نیاورده در رواج کار دشمن خود باشد واگرنه او دوست مقصود خودست او را از اهلیت چه بهره چهارم خدمت فروش واخلاص افشا کن نباشد که بوی مشک پنهان نتوان کرد اگر فی الواقع از فروغ صدق

روشنائی دارد و بظهور خواهد شتافت و گو ظاهر نشود مخلصی دیگر است و سوداگری دیگر گوهر اخلاص
بیمها ندارد اگر همه عالم را در برابر اخلاص دهند لعل را بخزف فروخته باشند اسباب دنیوی و
اخروی و تمتعات دو جهانی چون علف مرکشا و زرانی قصد بدست افتد آدمی از سوداگر کمتر
نباشد که جوهر بیبها را بانچه بی قصد بدست افتد فروشد پنجم غضب و شهوت که هر دو پاسی بند
نفس اند پس بهوش باید بود که شاهزاده خرد را باسیری اینها ندهد بلکه پیوسته این سگ و
خوک را از نجیر خرد در گردن و مهار دانش در بینی انداخته نگذارد که عربده نمایند کار غضب بجای
نمیرسد که بیک ترک ادبی تا بدشنامی چه رسد بکشتن قبیله دل می نهند معامله شهوت بجائی
میکشد که چاه حرص او با نبارهای عالم پر نشود اندیشه باید کرد که آنها جمع کردند چه شد و اینها
که جمع میکنند چه میکنند ششم پیوسته نیازمند باید بود و در یوزهٔ دلهای شکسته و تجرد گزینان
هر طائفه بر خود لازم شمرد هفتم مطالعه کتب اخلاق جلالی و ناصری و منجیات و مهلکات احیا
بر خود فرض وقت دانسته بترهات اوقات شریف را ضایع نسازند هشتم از صحبت خوش آمد گویان
بقدر امکان احتراز نمایند که پهلوانان این راه از تیر گپ این شوخ چشمان هلاک شده اند
پیوسته عاشق صحبت راست گویان که ظاهر شان تلخ و باطن شان شیرین باشد اگر
از همراهان این کس بود خود چه دولت وگرنه هر جا که ازین گروه نشانی یابند بلا زحمت
ادنشتابند سخن بسیار و فرصت کم و مخاطب ناپدید و ارباب زرق فراوان اگر
عمر وفا کند و شوق مخاطب در افزایش باشد سخن حق بمدارج گفته آید الله بس باقی
هوس مخاطبان [illegible] نامه بخط خود چنانکه ایما رفته بود نوشت چه مشاغل
بسیار بود و آن صورت بایستی خود آمده خواند امثال این حکایات را اهل عالم از
خزنده پوشان و ریش سفیدان بیشتر قبول نمایند تا از امثال ما مردم کم بجز لباس تعلق

چندین طیلسان بدنامی بر دوش افگنده نظارگی اند کجا گوش کنند لیکن چون از مبادی
احوال آثار نیک ذاتی و اخلاص فراوان نسبت خلیفهٔ وقت دیده میشد و آثار رشد و کاردانی
از ناصیهٔ سعادت ایشان خوانده میشد این دو کلمه نوشت و الا از نارسائی روزگار و کج بینی اهل
زمانه سر و برگ حرف زدن نمانده است العاقبة بالخیر **خانخانان قطعه** اگر نقوش مصوره
ازین جنس اند ❊ مخواه دیدهٔ بینا خنک تن اعمی ❊ دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را ❊
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی ❊ مخلص که در حضور و غیبت و در وصال و فرقت از دور
و دوستی و درستی خود از دوست بسیار دوست خود ای ز دوست زود هشیار شون دار
خود آزرده است بمطالعهٔ منشور محبت که محمود خان آورد هم قرین شادی شد و هم قران غم گشت
شادی نخستین آنکه نظر این غریب خاکدان دنیا که نه دوست سزاوار دارد و نه دشمن لایق
بر خدمتگار مخصوص آن دوست بیگانه خوی که مرا چون من دوست ندارد و من یک دیدن
او بصد هزار جان خریدارم افتاده غم اول آنکه بر زبان زمانه ساز او که تعلیم یافتهٔ مکتب خانهٔ
آن ذو فنون وقت است گذشت که مرا محض از برای دلجوئی خاطر شما
فرستاده اند شادی دوم آنکه نظر بر نامهٔ دلگشای که خاطر آرزومند آن بود واقع شد
غم دوم آنکه آتش مهاجرت از مشاهدهٔ آن اشتعال گرفت و خو کردهٔ هجران را تازگی
در سوزش آورد شادی سوم آنکه خط روح پرور سرور افزا در برابر آمد غم سوم آنکه مضامین
مختلفه که منبع آن دوستی با اضطراب آمیخته است معلوم گشت اگرچه از جنگ و صلح و
دوستی متعارف روزگار فراتر شده سخن کرده اند اما چون مشحون بتکلف بوده اندوه افزا
گشت شادی چهارم آنکه این قاصد و نامه باخبار مسرت آثار
آن حدود از صحت ذات و توجه بسپاهی و اهتمام مهمات اشتغال

غم چهارم آنکه انحراف از توجه تسخیر قندهار و عزم جزم بصوب ناصواب ٹھٹه کرده اند شادی پنجم
آنکه اسباب فتح و فیروزی این یورش سر انجام شده غم پنجم آنکه بواسطه بسیاری آب باندیشه
دیگر این نیت دیر بحصول می انجامد شادی ششم آنکه بمجرد رسیدن محمود خان بخاطر
رسیده بود که در معروضات پادشاهی معذرتی چند که در آیین اخلاص و روش عقیدت مستحسن
خردپروران دوربین باشد نوشته و گفته باشند غم ششم آنکه درینباب بموقف عرض
مقدس چیزی نرسانیده بودند و مع هذا استیفای این حالت را از مخلصان خود استدعا کرده
ای ابوالفضل بس کن قصه خوانی و افسانه گویی بیشتنی که تعداد شادی و تذکار غم
نمایی قطعه تو نقش نقشبندان را چه دانی + تو شکل پیکر جان را چه دانی + تو خود می نشنوی
بانگ دهل را + رموز سر سلطان را چه دانی + هرچند فطرت این حیران انجمن هستی مشتاق
رسیدن خط شما نیست لیکن اینقدر میدانم که خاطر مدارائی مدارا دوستی فروش شما از نوشتن
نامه و فرستادن پیغام بحرمتی فراوان چگونه باز آمده بود عجب که مقدمه قدسیه که در
اصلاح احوال آن یگانه روزگار گفته بودم بکار من مسکین معامله فهم برده اید و آن اینست که
بمخاطب خود میگفتم که مرا اندیشه که بود از اخلاص وافر شما بود که مبادا انکار بران نموده
در مراعات خواطر فرستادها و فرستادن مردم خود اهمال نمایند و ضمیمه افسردگی
طبیعت آنکه قرة العین دولت میرزا ایرج را بگمان اسلام و ملاحظه کفر ناپرسیده در
رزاق خانه فرستاده اند هرچند کفر نفس الامری داشته باشد در مذهب یکجهتی
گنجایش امثال این امور نیست نمیگوییم که مرا دوست نمی داری یا دوستی خود را که
بنسبت منست بسیار اعتقاد نداری این میگوییم که در معامله دوستی در
نیک اندیشی من نیست تکلیف که در برابر محبت من باشد و چون عالمیان را

وزین سفر باید خود بمعنی باعث ظهور عیار اخلاص درست که سود و زیان برادران کیحا نیست
پیشود و راه معامله با فرمان روای حقیقی مسلوک داشته هزاران مقاصد صوری و معنوی را
دام گسترده میگردد و اگر جدائی صوری دوستان عرفی و آشنایان ظاهری که از اسباب
انتظام مهمات صوری اند در تعب اندخود بغایت عجب ست که بمعنی اگر موجب شکرگزاری
نباشد باعث کلفت کارشناسان درگاه ایزدی چون تواند شد و اگر از دوری صوری دوست
حقیقی آزرده دلند خود از کم فکری و بیحاصلی تواند بود چه محبت حقیقی روی هجران نه بیند و مفارقت
ظاهری موجب اختلال احوال نشود چه در منزل یست که محل نزول مودت تحقیقی ست
غم و غصه نمیباشد پس ای دوستدار پر حوصله کم حوصله بسیار بردار کم بردار من امروز آن روز نست
که شما از خود بهتر و بر بوده به بدرقه خرد والا دنیا بید نیت درست غم و غصه را بخود راه نداده تمشیت
مهمات مرجوعه را بسر انجام نموده داغ بر پیشانی بزرگان جهان نهاده بهجت آرای خاطر دوستان
حقیقی گردند چون از نامه عطوفت پیشانی آن بزرگ جهان را گره آلوده یافت دل بدرد آمده
کلمه چند نوشت در عمل آوردن آن یادداشتها کوشش فرمایند که آنها بتدریج میوه گوارا بار
میدهد از احوال خود چه نویسد بعد الحمد که نفس اماره خیلی در پی راه نفس مطمئنه تنگ دو دو از ده و
طبیعت عنصری که از کوه باطنی او در وصوری در نالش ست امید که چون صلح کل در میانست او هم از
نالش باز آمده بصحت گراید اشعار منتخب که در بیاض علیحده رقم پذیر شده بود و انتخاب حدیقه
و آنچه بعد از ان منتخب شده باشد نویسانیده یکجا فرستند و بعد از ان آنچه شود جزو جزو
بفرستادن آن مهمانی دل ناتوان فرمایند قرة العین دولت و سعادت میرزا ایرج
و داراب و قارن برخوردار صورت و معنی شوند وقت آن نیامده ست که ایشان را
رخصت فرموده در ظل حمایت الطاف ایزدی که کافل مهمات ایشان ست

گذارند و میخواهم که همواره از سطحیات و حقیقیات ایشان را که شمار ورزی بگذرد و مصحوب یکی از حاشیه گردان بساط عزت نوشته سفیر ستاده باشند زیاده چه نویسید **سخاسخنان**

رباعی دل با تو دهم رسم بد اندیشان را ◦ ور تو ببرم ستیزهٔ ایشان را ◦ عمر من اندر سر و کار تو شود ◦ مهر تو بمیراث دهم خویشان را ◦ بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسا فزاج نادرست روزگار آن معدن نیکذاتی باید که نگذرد بلکه در صد هزار فرسخ این چمن همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلافی بخاطر حق گزار من راه یابد فکیف در دوستان دوستی سخن از عالم ناراستی بر زبان حق گوی من به نیت مدارا هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و انگاه بآن درازی سخن و انهم امتداد زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدردانی او جمیع اشرار روزگار وزنی پیدا کرده از جهات شتی و طرق مختلف از مغتنمات روزگار اند نابسوده دست و دل خاطر بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت او را از هجوم بد معاملگان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خود نیست **بیت** تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی ◦ او را بشهنشاهی در مصر کجا دیدی ◦ الحمد که بعد از نیامدن مفاوضات گرامی که یاد از فراموشی میداد و بعد از رسیدن قوافل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلودهٔ بدگمانی و نافهمیدگی بود تتمه کریمه اگر در خور محبت این کس نباشد باندازه قدر نا مناسب روزگار ناسازگار نبود رسید بمقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرگشت و فطرت همیشه خرسند من از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر دوش خود گشید **بیت** شب غمهای من چون شد بصبح شادی آبستن ◦ شود سامان لقب من با همه بیگ مشتابانی

نظر فرموده حمایت پدرانه خوانم و یا وقایت پادشاهانه نامم که من مغلوب طبیعت و محبت را
غالب مطلق ساخته با طبیعت لجاج آرای و محبت الحاح پیرای مقرر ساخت که حکایت اشتیاق
و شکایت فراق را بعد از استماع فتح قندهار که مقدمهٔ فتح ملک ایران است درمیان آرد
اکنون همگی همت صرف برآمد کاری که پیش نهاد همت والانهمت بزرگ جهانیان چیره اند
زبان دودستدار است نموده حرفی چند مینویسد امید که حضور دوربین بسمع
شریف رساند سوداگر زر طلب و سپاهی کهنه عمل روزگذاران نیستند تا دانم که خاطر
شما مصمم مهمه را بر مهم قندهار ترجیح دهد تا دران باب اشباع سخن نمایم اما اندیشه که
دارم از همراهان کوته نظر زر بناموس خرست که مبادا به مقدمات دلاویز خاطر مشغله
محبوب مزاج مرا باین ادا آرند حال قندهار و قندهاریان از اخبار ثقات مجدداً بوضوح
پیوسته باشد دران چه شرح دهد حاصل سخن آنست که قندهار را همه وقت بسهولت نتوان گرفت
بخلاف مهمه باید نهیداران میانه ولایت را از بلوچ و افغان بزبان دلاسا و دست عطا
از خود کرده ضمیمهٔ لشکر فیروزی اثر ساخت و وقت فرصت غنیمت شمرده بچستی و چالاکی
اعتماد بعروة الوثقای عنایت ایزدی نموده متوجه قندهار شده چندان قتل نگرانی بمردم
کومکی ندهند اگرچه اکثر مردم ملحق خواهند شد اما روش کار آن باشد که درداد و دهش کوشش
خواهند نمود که ناموس دیگر و اینهاست و بردباری و هوشیاری را دوستدار چین و بسیار
خود خواهند ساخت و مذاکرهٔ مجلس شما ظفرنامه و شاهنامه و چنگیزنامه باید که باشد نه اخلاق ناصری
و مکتوبات شیخ شرف منیری و خاقانی و حدیقه که آن گفتگوی متجردست و تعلقیان بزم کثرت
کار از امیخواسیم از خدا الح نفس اماره است که در راه ما گو ظلمانی نتوانست کند چاه نورانی
ترتیب داد که خود باز دران افتد در خلوت زاری و تضرع بدرگاه ایزدی لازم شبانروزی

شمه و نشاط مفرط را از محرمات الهی دانسته دریوزه از دلها کردن و گرد خاطرها گشتن را
بیشتر کردن هنگامه ترکان آراستن و دل تاجیکان نگاه داشتن شعار خود سازد و شیلان فر
کشیدن و پایه کیفیت آن ازیکیت او افزودن عادت کردن و خلوت کم نشستن
طریق مستمر باشد تا باین زیست و نشست کارهای کلان بر اده خیر شود و دولتخان ملازم
نیک ست بالفعل دو چیز دو باید کرده شد و ستانیت را از و کم ساخت و وقار و افزود
جای بیگ را التعلیم بزرگ منشی باید کرد که بس جوان کار آمدنی ست ملا تقیا را در
دعوی صلح کل استوار فرموده مرضیات خاطر ابی حجاب باید تعلیم کرد تا پیوسته
بکشاده پیشانی همراهی چندی از بزرگان معتبر در بار عام نشسته مقاصد و مطالب
مردم را بنوشته باشد و در وقت می رسانیده باشد ملا شکیبی را از روستا بشهر
آورد که هم بکار بزم آید و هم در روز رزم مهر خاموشی بر طاعنان اهل شقاوت نهد زبان
محبت نگار که ترجمانی دل دوستدار مقرر ست از سخن کردن تقصیری ندارد اما چه کنم که
ناتوانی هنوز بر بستر افتاده دارد لله الشکر نامه که مصحوب کس برادر گرامی حکیم همام
فرستاده بود نذر رسید اول از رسیدن پس از آن دیدن و بعد از آن از فهمیدن آن خاطر
گل گل شگفت علی الخصوص استقبال نمودن و رسیدن ترکمانان از جانب قندهار
و عزم جزم آن بزرگ دانش بصوب ایران سرمایه صدگونه شادی شد الله تعالی
همیشه آن گوهر والای بزرگی را در تمشیت مهمات عظیمه سربلند دارا د عزیز من درین
یورش که پیش آمده است ناموس [illegible] نام بلند بزر خریده میشود و امید که قرض ده پانزده
دو بیست کرده درین شکر کوشش بلیغ خواهند نمود و یقین که [illegible] نام بلند ست
و خواهی نخواهی چون اقبال حلقه بر در چنانچه عنکبوت کشاید و نیز از فطرت بلند دست الا

ناصح و ندیم و همدم و همخوابه شما باد العاقبة بالخیر زیاده چه نویسد بخانخانان قطعه

دل معشوق شوریدست بر من   وزان شورش جهانرا سوخت خرمن

دهان بربند گوش فهم بستست   مگو چیزی که می‌باید نگفتن

از مطالعهٔ مفاوضهٔ ایشان آزرده خاطر شد چه از پریشانی الفاظ و حروف و لنگی آن رموزدان شورستان دنیا دریافت الله تعالی غم و غصه را پیرامون خاطر آن نکته سنج دوربین راه ندهاد و نیز دانسته که از هرزه گوییهای من دوستدار که فرط دوستی از نهانخانهٔ خموشی ببارگاه گفت آورده است ملول دل بوده اند چنانچه بایما اکتفا نکرده استدعای نوشتهای مهربانانه فرموده اند ای بزرگ زمانه مهربانی نه آنست که مثل زنان یا مانند شعرا یا طرز ندما یا رو دورویان دنیا مکاتبات خود را بتقریبات خوش آمد و مقالات ثنا آراسته اسباب غفلت و ابواب مستی آماده سازد حاشا که خاطر نکته دان سخن که در گلشن فهمیدگی طراوت بخش رنگ افزای بوی آوران مرز و بوم است از من خیرخواه دوستدار چنین طمع داشته باشد و آن خیال دیگر که بیگانگان کوی اهلیت روا ندارم بآن مقتدای کارخانهٔ اهلیت چگونه تجویز نمایم که بر ضمیر مهر گزین رسیده باشد که مقصود نویسنده آزار رساندن خاطر همیشه گلشن آن معدن نیکوئی باشد بلکه مهربانی حقیقی آنست که براید کار خود را منظور نداشته حرفی چند تلخ نما شیرین اثر در موقف ادا در آید مرا پس کار دشوار پیش آمده است اگر گنج دوستی که در معمورهٔ دلست و بخت پی گم کردن نخست آن نشان داده اند از هجوم عوام و ازدحام جهام عبارتی تمیزی نگذارد که بنظر نقصان روزگار در آید حرف محبت و یکجهتی که بر زبان داده اند و گفتگوی صداقت که بتکلم و گفتار در میان افتاده است آنرا چه باید کرد محبت جاه بستم و عاشق مال فی

که بسپه سالار جهان روباه بازی نمایم دروغگوی هرزه سرای نیستم که بی تقریب چنین بیهوده
گویا شوم دیوانه نیستم که سخن بی قصد لوا شوو از شمایل معاملت و جلایل محبت که دریافت آن
بخاطر فارغ هوش آرای حواله یافته است بر طرف شاید که تیره رایان عیب بین درین کس
بقدر راستی و مردانگی فهمیده باشند مرا چه پیش آمده باشد که نگهبانی حرف سرائی خود
نکنم و اری که گفته ام پاس آن ندارم و از خیرخواهی آن منبع خوبیها باز آمده در مقام آزردگی شوم
حاشا ثم حاشا بیت گر بگویم زان بلغزد پای تو ور نگویم هیچ ازان ای وای تو
ای برادر عزیز هرگاه خیرخواهی همگنان پیش نهاد همت باشد شما که با صاحب فراوان اخلاص
دارید و به نیکذاتی و قدردانی موصوف اید و با صد خوبی دیگر این حیران انجمن هستی را
دوست میدارید اگر اندازهٔ نیک سگالی را بقیاس عقل دوربین خود گرفته کار دوستان
یکجهت را بر طبیعت خوش آمد دوست بی فکر حواله ننمائید گنجایش دارد ای قرة العین
وجود و ای مسرة الصدر اهل شهود شنو که کار نادانان کوی نااهلیست چه خورم که
درین نشار تعلق بحسب سرنوشت آسمانی بدو کس رابطهٔ محبت پدید آمد دل از فروغ آن
نورانی شد و زبان نگارین گشت اندوه جدائی فراخ حوصله بلند برداشت یار اول
ابو الفتح الفت ربود که مرا وقت فرصت نصیحت گفتن یار دوم که دیر بیا باد نبود لیکن
چه کنم که دوستیهام را خواهی نخواهی بگفتگو وا رد الحمد آزردگی که از زوال المکتوب روی
داده بود بی آنکه رنجیده معذرت کرد بعقل دوراندیش معالجه من کرد و مرا خورسند
ساخت و از شما راضی گردانید تفصیل آن چه کنم که دور و دراز است الله تعالی شما را خورسند
دارد بجناب شما نان بیت ای خواجه سلامم لک در جهت ما چونی ای معدن
زیبائی و ای کان وفا چونی بی شائبه تکلف خاطر از دوری آزرده است

فتح و نصرت و مسرت شما را خواهند **بیت** ما را یار انجم تو هر شب انجم ایه مغرور تنجو است
وآنکه از سبب تیجی حضرت ظل الهی نگاشته اند و سخن دراز کرده چگویم که چه کرده اند و ابله
هیچ با ایشان هیچ همواره بخوبی و بزرگی و اخلاص نگو خلوت و جلوت اندر هر گرچه کم نبود
که در هر فرمان حتی فرمان اعتراض بی یار وفادار نویسند و خدمت اعظم خان را که تازیانه
کار شما ساخته بودند اینهمه از جا نمی باید رفت و در امثال این اعتراضات که جز صوری
بیش نیست سخن دراز نکرده نهار صد هزار زنهار برای چه از اعتراض گونه ها درهم شد اگر اخلاص
و افراز هجوم مشاغل پوشیده گشت عقل دور اندیش کجا شد و اگر خود بکند این دقیقه
نمیرسید چرا نبوشتها تنبیه نمیشوید گذشت آنچه گذشت برای خاطر آن دوست هیچ چیز
خرسند شو سوگند دوست میخورم که اینجا هیچ قضیه نیست و مشرب عذب شاهنشاهی
در کمال صفاست محاسبه داهی و تحسین فطرت و نکوهش طبیعت و دریافت مدارج معامله
و شناخت پایه های مراتب روزی با دولت و چهارم آبان سال سی و شش نگارش یافت
بخانان عزیمت سفر و رخصت پادشاهی و منزل نو چون فتح قندهار و تهنیه و غیر آن
خجسته و مبارک باد خیال نکنند که دل دوستدار شما لحظه از احوال خیر مآل ذهول واقع
شود والله تعالی از عمر و آبرو و بردباری و فراخی حوصله برخوردار گرداناد از دوری دوستان
زن طبیعت که نظر بر مقصود خود انداخته از جدائی آزرده باشند متألم نشوند و بخورسندی دوستان
دوربین مردانه که آبروی دوست و برادر مهم صاحب را مرهم جراحت طبیعت هجران زده ساخته
متوسل درگاه ایزدی اند نفس ناطقه گرامی راهنمائی کنند و الوشی بطبیعت مرحوم که نیک از
بد ندانند فرستند اگر چه میدانم که با بخت بیدار خرد پیش بین فرازند اما دل محبت گزین بتیا با
مینویسد که درین یورش بکار دارند اول آنکه زاری دل و دوستی شبها چون غذای هر روزه

دانسته تخلّف نورزند دوم و تخیّل صحیح فتح آینده و تعقّل آزادگی حال پاسبانی دل نموده نگذارند که بشادی درآید که دولت و نصرت در کنار خاطر اند و نگین می نهند سوم عطوفت را بر غضب و الی ساخته باندک چیز در شورش نیایند چهارم جمیع همراهان را بفنون شتّی سرگرم این سخن که بهر حرف زدن کوئین ندا هشتم محبّت بگفتگو در آورید العاقبة بالخیر سخاسخانان نظم

ای لقای تو جواب هر سوال * مشکل از روی حل شده بی قیل و قال * آرزومند مین هزاران بار بیش * بی قوام شیرین نیاید عیش خویش * کی باشد که نقاب مهاجرت بر افتد که از نامحجیت خامه و نااهلیت نامه و نااهلی شاهراه سخن و ناموثقی پیغام گزاران معاملهٔ جای گوی سخنی برادر دل چه که حرفی بمذاق عرف که از فروغ صدق بهائی داشته باشد تمکن بطون بمنصه ظهور نتوان آورد و اگر به کلمه چند نوشته و مقدمه دو سه در میان آورده که مخاطب ممن لطف اثر آن از بادهٔ بهجت افزای میان تهی فارغ شده شوقت گشتی اکنون که باین حالت سرسخن گزاری ندارم خود چه توان نوشت بهر حال دل شوریده را بهیچ تسلی داده مینویسد که معاطفه نامی که اگر امثال این مقدمات را در مکاتیب آشنایان روزگار مذکور ساختندی هر چند که بعد از فراموشی بسیار آمده بود سجل محبّت نام نهادی رسید بیت توان نه که دل از صحبت تو برگیرم * وگر ملول شوی لبر دگر گیرم اگرچه رسیدن این نامه خورسندی نه بخشید و از دیدن آن خوشحالی دست نداد اما بهر وضع سبکبارتر شدم و آن معاتبت را امتثال نموده جواب آنرا انجالت و تقصیر بر طرف ساختن مابه الاعتراض تسلی روزگار شورش یافته خواهند کرد و بارها مذکور شده که روش دانای که درین مسلک داشته اید چرا از دست داده امر یکه مورث شورش در خانه باشد بر بلا گرد و اگر از دید جاه و هستی اعتبار و مرتبت چندین ساله گذاشتن مصلحت دیده بود یدا آمی چه برنائی که کس تا آن ذوفنون وقت

شریک نیست و دو سه سخن بصاحب نکته سنج دقیقه یاب مهربان نگفتند اگرچه از طرز خواندن

عرضداشتی که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن آزردگی صاحب قدردان دور بین ما

از هزار یکی آمده اما آن باریک بین آن یکی را هزار دانسته در اصلاح آن کوشند دوم

رمضان سنه نهصد و نود در دار الخلافه لاهور مرقوم شد خانخانان الله تعالی در

لوازم نثار تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تحریر خلل انداز این

انتظام نگرداناد عتاب و خطاب و مباسطت و ملاعبت در نزهتگاه طبیعت بغیر از ایشان

نیست و مجالست روحانی و مطارحت معنوی در گلشن همیشه بهار فطرت هم بی آن خلاصه

خاندان دریافت نی لیکن طریق مکاتیب را از مهمات دانسته عمداً از ان قواعد مینا بود و منتظر

و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل ادا یابد میباشد و از انجا که قحط سال مردم اهلیت

ذاتی هیچ که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و اینکس بحسب سرنوشت

در معرکه این آدمیان چشم قبله افتاده است قطع نظر از انکه مفاوضات روحانی پرتو ظهور هر وجود

معنی رس ایشان را از مغتنمات عظمی میداند و در معاونت صوری و معنوی بی اختیارست

هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری و دست ششم جمادی الاول

میرزا علی بها در رقیمه مسرت افزای غم آور سانیده خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود در

عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون ست و نه لائق فطرت

و دریافت ایشان و هرگاه آن منشور عاطفت در معنی تحریض بران خدمت بود طلب از محملات

عبارت و اشارت دانستن را چه نام توان نهاد و اکنون عزیز من هیچ وجه داعیه آمدن را انجا

دقیقه یاب خود راه ندهند که این توقف یکسال که در حدود دار الخلافه اگر واقع شده نه

مرضی خاطر بود و توجه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاده درین باب

سخن بکنند وسرگرم خدمت باشند وکشایش آن ملک راکه قابو بهتر ازین نباشد چون بارها دیگر از دست ندهند فیروزمندی صوری ومعنوی قرین روزگار فرخنده آثار آن یگانهٔ دودمان فطرت باد بنجانخانان چارهٔ اندوه از بیرون مطلبی وعلاج آن در دل تست داروی در پیش تست وتو از دیگران طمع داری نصیحت گر تو خرد دوربین تست وتو بدریوزه گرد بگرد مردم می تنی این سنگ ضلالت بپای طلب آمده تیز روان عرصهٔ ارادت را بسر در آورده شیخ عراقی میفرماید

قطعه

آفتاب اندرون خانهٔ ما ٭ در بدر میرویم ذره مثال ٭
گنج در آستین ومیگردیم ٭ گرد هر کوی بهر یک مثقال ٭

این تنها رهروان عرصهٔ صحرای دلکشای معنی را پیش آمده بلکه کوه نوردان کریوهٔ صورت را نیز پیش آمده که از حال خود غافل مانده چشم طمع در مال دیگران دوخته اند خانهٔ خود را جاروب نکرده خیال نقاشی کار و انسرا دارند وبموجود قناعت نکرده حریص معدوم اندوختهٔ خود را ندیده در گرد آوردهٔ مردم دل بسته اند نفس اماره را که راهزن داهی وکیسه بر قدیمی ودشمن جانی ست دوست صادق انگاشته غیر را که سعی او در نیک وبد اثر ندارد دوشمن قوی دانسته با خود بزم صلح وباجهانیان هنگامهٔ رزم آراسته اند بحجر و شجر وسرگردانی خود را اگر نیک کار این شغب خانهٔ دنیاست بر اجرام فلکی واجسام علوی می نهد وبرادران بنی نوع خود را معد وممد ازو والا چون سباع وبهائم در هم افتاده در ریختن آبروی یکدیگر ست تا بچون چه رسد حاشا که سباع وبهائم از هزاران یکی از همجنسان خود این ناخوشی که آدمی از تبه رائی وسیه دروی میکند بر خود می پسندد واگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی هر اینه به نفس دشمنان معاملهٔ نافهم النسی که از معقلی در گذر وانتقام اندر راحت افتاده کوشش بی اثر نکردی وتهمت فاعلی بر خود ننهادی وچون دل رخصت این مکنون تعیینی داد کناره خلوتسرای خاطر بمعرکهٔ قلم

وسیاهی وکاغذ دارد برای هدایت عالمیان از نوکر وآقا وفقیر وغنی دوسه کلمه مے نویسد
اول سموم خطائی که برگشت زار نوکر وزیده آنکه سررشته مسکینی ومعامله فهمی وپیش بینی
وخاطرداری وغمخواری که در زمان کم تعلقی داشت در هنگام هجوم دنیا ورجوع ابنای روزگار
نمیدارد ویکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامهٔ اعمال حسنه را شسته شروع در بد
کرده توقع دیگر برکونین تواضع ونیازمندی از جهان چشم میدارد وتا کار از بیم ربی
بجائی میرسد که حبل المتین اخلاص گسسته میگردد وبا ولی نعمت وصاحب خود تغیر روش
می کند چه در اطوار خدمت وچه در اوضاع اطاعت چه در ملا وچه در خلا تا رفته رفته
بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مختفی میشود وهرگاه نوکر که خمار احتیاج همیشه
در سر دارد بر شیشهٔ بادهٔ خودکامی وشیشهٔ ازان مست گشته چه عربده ها مینماید اگر صاحب با چندین
اسباب مستی سر شورش داشته باشد چه دور باشد ولهذا اگر صاحبان برشید باهی
خود ابهام نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگاهداشت اعتبار خود
نمیفرمایند آن تنگ حوصلها که در بند سود زبان خود ومعنی سوداگری حرف اخلاص بر زبان
صورت بکار دارند دیدای حالت کور باطن گشته سود خود را در زیان خودی انگارند ودر
اندیشهای تباه افتاده پایمال حوادث میگردند واین کم خردان بدست توقع تواضعات
بیحسابی از صاحب خود داشته در گو خسران فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار
نگارش یافت بخانخانان بیت همی ندانم چاره فراق ونیست عجب که هیچ زیرک
خود کرده را ندانند چار لیکن از بیچون ودرچاره گریست اگر روزی چند بظاهر دستان
حقیقی را در گدازش هجران میدارد اما در معنی اسباب دوام مواصلت سرانجام میدهد
الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گرداناد که نه تاب بیان شدید جدائی دارد

نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستمی کردگی بر زبان آمدی که در خور حوصله و استعداد
مستمعان زمانه هست و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سر سخن شنیدن دارد
از جوشش بصیبری حرفی چند تراوش میکند قطعه ز دوست دورم ازین زارتر چه باشد
حال   ز یار فردم ازین صعبتر چه باشد کار   میان آتش و آب اندرون گرفتارم
که جانم آتش کاهست و دیده دریابار   شکر ایزد را که مژدهٔ وصال رسید و خاطر را از بار گران
رهانید یعنی و بست و سوم صفر ختم الله بالخیر و الظفر گرامی قاصد رسید و مفاوضهٔ که
طراوت بخش دل پژمرده و نضارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که مرزا جانی بیگ
بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دولتمندی آمده دید و در استعداد روان
شدن ست چگویم که چه خوشحالی روداد و کو قدرت گفتار و کجا قوت نوشتن و باین فرصت یافت
تا بندی از مسرات خود باز نمایم اشعار وقت آنست که یاران طرب از سر گیرند   طرهٔ شب ز رخ روز
همی گیرند   مطربان را و ندیمان را آواز دهند   تا سماع خوش و عیشی بنوا در گیرند   الحمد لله که ازان
یگانه زمانه هم آثار حوصلهٔ عالی ظاهر شد که چندین مشاق و انواع محن که ازان باز که هندوستان
مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع مدارج کمال کوشیدند و هم
انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارقهٔ آن اقبال مند روشن
گشت که نبردهای مردآزمای فرموده مظفر و منصور گشتند و هم فنون تدابیر صائبهٔ آن یگانه
زمان بر خرد و بزرگ و دوست و دشمن پیدا آمده مراتب دانشوری خاطر نشان ظاهر بینان
شد و هم مراسم مردمی و لوازم فتوت در پایهٔ اعلی بمنصهٔ بروز جلوه گر آمد چنانچه ولایت بدست
آوردند و نوکر خوب بهم رسانیدند و چنین پیکار طرح دوستی نفس الامری انداختند
مقدسان عالم علوی را آفرین گر خود گردانیدند آری محبوب دلها گشتن صفت و بی تقریب نمیباشد

اکنون بر حسب مدعا فرمان عالیشان شرف نفاذ یافت نیکوئی فروش نیستیم که
دران باب شرح دهیم اکنون هرچند زود تر مرزا را بملازمت آورند سود مند تر و بهتر
خواهد بود زیاده چه نویسد که وقت تنگ و قاصد مستعجل و خاطر در شورش الله تعالی
در بادهٔ کامروائی هوش افزائی نصیب گردانیده در محاسبهٔ روزنامچهٔ احوال خود
سرگرم تر گرداناد والسلام باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سنه سی و هفتم این دو سه
برسم استعجال نگارش یافت بخانخانان بحق آنکه بجز تو کسی گزیده ایم که در فراق
تو یک لحظه آرمیده ایم من حیث مدتیست که درین تکاپوئیم که حرف دوستی و قصهٔ اشتیاق
و حدیث محنت دوری بر زبان نرود و آن را بر زبان معامله واگذارد اما چه توان کرد
مصرع می تراود حکیم آنچه در او ندمن ست والحق از آنجا که دوربینی معامله دانی
و بغور کار رسیدن شیمهٔ ایشان ست دمیده اند که آن متاع چرب زبانان خراب باطن
شوریده خاطر نیست ازین تراوش بی اختیاری آزردگی بخاطر راه نمیابد اما حقیقت کار
آنست که صفیر قلم و ضمیر کاغذ و هرزه درائی زبان عنصری را در بارگاه محبت گذر نیست و
هرچند این جنس بدیع بوسائط سمت ظهور یابد جلباب خفا و نقاب استتار بیشتر پوشد و سوداگر
قلاب اندوده فروش که مترنم این پیرایه میشود از خرافت یا البله طرازیست که عیب آنرا
نادانسته وا مینماید هرچند میخواهیم که بدو کلمه اختصار رود اما نشترهٔ سخن گفتن با دانش پسندان دور بین
خویش بیتاب داشته بدراز نفسی موصوف دارد و اویلا من نفس الاماره آمدیم برسر گزارش
بعضی معاملات اول آنچه از احکام مقدس بود فرمان درست کرده فرستاده شد
و حکیم عین الملک نیز درین نزدیکی روانهٔ آن حدود است و آنچه در باب مناشیر
بهت نسبه که با ایران و توران شرف نفاذ یابد رقمزدهٔ کلک تحقیق شده بود

بی شائبه تکلف آنچه این حیران مطمئن اندیشیده بود اگرچه در عبارت و لفظ تقدیر تفاوت داشت
در معنی یکی بود. خانخانان منت خدای را عزوجل که بتدبیرات شایسته و تردّدات بایسته
ایشان کار شگرف باتمام رسید شکر شادی دل آن یگانه زمانه کنم یا سپاس سبکباری دوش
سنگین خود نمایم آری کسی را که نیت درست کارش بهترین وجوه بانجام رسد چه حاجت که
من مداحی کاری را که بروضع و شریف حسن آن پیدا باشد آماده شوم اگرچه جمعی از
خودآرایان تیره رای بطرز دیگر فهمیده یا بروش دیگر فهمانیده بودند اما کلمات باطل
اساس حق نشناس چون شعله خس بقائی ندارد همان بی بقائی او جزای کافی ست چرا
بهرزه درین باب حرف سرائی نمایم و خود را بنقد و دل بهیچ مضطرب شود خاطر شریف الذات
خود را به نسیه در اضطراب اندازم عزیز من هر کاری را شکی قرار یافته نه قرار یافته
مردگان پوسیده استخوان قرار داد خرد والا که هرگز نمیرد شکر امثال این خدمات لائقه که بجهد
تک و دو جنگ و جدل و بفنون تدابیر صائبه صورت بپایه نشست که ترازوی انصاف
محکم تر بدست فطرت داده نگهبانی نفس و دو فریه شو باید کرد که مبادا دست نوازش بر دوش خود
کشیده شوری انداز الحمد لله که آن نونهال اقبال را راهی بمحاسبه و محاربه نفس داده اند
و آنچه از قسم شکایت نوشته میشود این ماجرای میان فطرت من و فطرت شماست و الا طبیعت من
با طبیعت شما نهایت موافقت و خرسندی دارد و آنرا در وقت تجرّم اندیشهای بشعور نخوانده میان
فطرت و طبیعت جنگ نیندازند پنجم شهر ذیقعده سنه هزار نگارش یافت خانخانان امید که فیروزمندی
صوری و معنوی و کشایش ظاهری و باطنی قرین حال آن یگانه زمان گردد و خاطر محبت آگین را همه در
امور متوجه خویش دانند شما را آنطور میخواهم که اگر هر کس در حق یکی بدی گوید و اندیشی او را به نسبت
آن خجسته صفا خاطر نشان کنند و نغمه اخبار را که صدق و کذب طراز او ست دریافته وقعی بران ننهند و

اعتباری ۱۲

مرتبه که صدق مظنون شده باشد گاه آن را بفاعل حقیقی منسوب ساخته مسرت آرا شوند و گاه آن را بفراخی حوصله که از لوازم بزرگیست حواله کرده نشاط را اساس نهند علیک که بد اندیشی یکی بگفتهای واهی اهل نفاق باشد یا بمحض توهمی و تخیلی که بزرگان مبنی از زحمت آن خالی نباشند بهم رسد اگر حرف درشت در نگاشته قلم خیر اندیشی شود آن را درشتی ندانند و آنچه بر تحکم یکی نصیحت و نیکوخواهی باشد درشت نمائی او را اگر در خاطر جای دهند یکبارگی معامله خوش آمدگویان بپایه رواج میرسد که دیگر راست اندیشان را جای سخن نباشد دیگر عزیز من عنقریب ولایت وسیع دکن مفتوح خواهد شد در حوصله وسعت بخشند و در سلوک مردم فراخی دهند و همه نوکران خود را بیک طریق آشنائی کردن نکو هیده است تکلیف که بیگانها بساشته احرار از مذلتهای صوری احتراز نموده در سلک زنده پوشان درآمده اند درین باب سخن بسیارست و مخاطب کلم غریب تر آنکه مخاطب من همه وقت لائق این حرف سرائی نیست روز آبان خرداد ماه سنه چهل بخاناخانان ابوالفضل مستمند که از نوشتن نامه کناره و از فرستادن قاصد مستکره است و از گفتار تنگ آمده مشتاق کردارست از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت آن یگانه دهر خبر خفت در دمندی صوری خود را نمیتوانست و چون مسرت خاطر خطیر آن گوهر والای معدن فطرت منظورست لذا اندوه حرص و هواجس ناگفتنی نمی اندیشد الله تعالی نظر بر گنجشک حوصلگی های ما کرده بزرگزاده قدسی نهاد ما را از خدمت ابا این پیر عاجز معاف دارد باید و لنحافه فنا رساند یا باوج تجرد برده خورسند دارد و درین چند گاه این بیت آن راه یافته سر تکوین غالب آمده نفس اماره شیخ فریدالدین عطار قدس سره برین نقش دل میگذرد فرد هزار بار چشم و کوزه کرده اند فرا هنوز تلخ مزاجم زمرگ شیرین کار هرگاه دل حیران را بجهت تحصیل کمال علاقه بهشته یافته خواهان تجرد و خمول می بیند خاطر بوالعجب را باین بیت حکیم سنائی سرخوش میدارد فرد آفرینش نثار فرق تو شد بر مجیئ چو من جسان زند انشار

اگرچه مجملاً امیدانند که عقل و دولت بخش و بخت سعادت آورد و ارند مکاره جسمی را مانع نکو هش
نفس و تحصیل کمال نداشته انفاس قدسیه را و آنچه لابد و قت مصروف خواهند داشت
اما مودت قصوی طالب تفصیل اقصی ست در ربیع الاول سنه نهصد و نود و هفت و قتیکه
از بیماری صحت یافته بود نگاشته شد بخانخانان عاشق معشوق مزاج شما از معشوق عاشق
مزاج خود گله چند دارد و از عالم طبیعت که از آن نه من قرار و نه مخاطب من معذرت طلب
آنکه قاصد شما خبر نمیرساند و میرزا طبیعت شما موقوف آنکه قاصد ما آید تا خبر برد و بارک الله روز
ازین سه بیت آن راه یافته ملک معنی امیر خسرو محظوظ بودیم نظم باز گشادم به طبیبی
دکان + مرهم دل دارم و داروی جان + هر که دلش تنگ نیاید پسند + دارو بخش و هم شود
و انکه خوش آید طلبد نیز هست + لیک شکر خسته تپ را نه بست + و این صبح که بیاد شما
نثار باده دارد باین بیت عطار گاه خم خم باده مینوشد و گاه پیاله پیاله شراب بیت آن
یکی انگشتن قاضی شده و این بحیض ستمگی راضی شده ذوق دمی و شوق امروز نگاشته آمد
امید که نثار این دو چشم معنی سرگرم سازد و اسلام بخانخانان ایزد جان بخش جهان افروز
بمقتضای فنون حکمت بالغه این حیران دبستان آفرینش را که بزعم اکثری از نفوس ضروری الدفع
ست و بگمان برخی از نفوس معطل مدت سه ماه و کسری بسر حد عدم برده باز بر فراز وجود آورد
در دفع ضعف و اعطای قوت ست امید که این رجوع باعث اهتدا و هدایت شود و از اینجا که
در هنگام شناختن ملک نیستی که مظنون شده بود خاطر را تعلق باسباب دنیوی نبود و نفس
ناطقه را بعضی امور که در زمان صحت بمطالعه معلوم نشده بود و صد چار روپای طلب خلید
بعلم یقینی آن کمال یافت معلوم میشود که این بازگشت موجب حصول مقاصد حقیقت شود و از ذوق
دیدار آن یگانه روزگار چه نویسد که در شدائد اوقات که از عالم کون سیر میشد خاطر را غیر از محبت ایشان

گرفتار نخیافت چون تکلف در میان نیست و اتصال معنوی بر کمال نمیخواست که ازین ضعف
کلمهٔ چند نویسد اما آثار المتقدمین خواجه عطا بیگ که همواره از احوال خبر میگرفت استداد خواهش
او باعث این تحریر شد الله تعالی مسرت و نصرت قرین احوال خیر مآل ایشان دارد غرهٔ شهر
رجب علمی شد بخانخانان چهاردهم آذرماه الهی سنهٔ سی و شش والا نامه که بعد از
وزیدن نسایم فتح و فیروزی و سرسبز شدن گلستان اقبال و نصرت رقم زدهٔ کلک محبت
شده بود بنظر اقدس خدیو جهان نگارندهٔ ملک معنی آرایندهٔ جهان صورت که سالهای
دراز عمارت بخش خرابهٔ روزگار باد رسید بنظر تحسین و استحسان درآمده لوازم شکر ایزدی
و مسرت تازه وی نمود و اولیای دولت و اصفیای فطرت خورسند و شادان گشتند
فرد امروز روز شادی و سال حال گل + نیکوست حال ما که نکو باد حال گل از آن باز که
افراد انسانی در بازار حدوث و چارسوی کون و مکان هنگامه آرای شده اند ارباب عقیدت
که باطن ایشان بنیات خیر آراسته و ظاهر ایشان با آگاهی و آداب فاضله پیراسته کنار آرزوی
این گروه مقدس از مقصود تهی نبوده از آنچه وجه همت علیای ایشان بود با حسن وجه صورت
اتمام یافته است آن منبع اخلاص و معدن نیکی را اگر چنین فتحها روی دهد چه بدیع و چه بعید است
لیکن من نقب بگنج خیر تمنا هی زده را که بر جواهر و لآلی که در حوصله آسمان در نگنجید و در صدف
روزگار در نیاید دست یافته است از چنین مقاصد جزئیه و مطالب محقره کجا خرسندی میشود
نمیگویم که طبیعت من خوشحال نشده این کار شگرف را حقیر شمرده و یا سوداگر من که هر متاع
را نیکو فروشد نکو بیش این کالا را بخاطر آورده یا از لوازم فروخت کما ینبغی نپرداخت لیکن این فطرت
سحر انشام استقا شعار من لائق خطاب خود حرفی چند بیتابانه میزند **فرد** خمارهٔ تجدد من بحرها
همی طلبد که نیست جان مرا طلبهای جام کفاف بخانخانان **بیت** ای شادی جان

دوستان رسمی نتوانند کرد بجای آورده از دوستی حقیقی همت در برآمد کار ایشان دارد چندو زبیج
در دفی آویزه داشت که لختی از داستان ایزدی دوستان نویسد بو که مرهمی بر خاطر افگار آن
نقاوهٔ دودمان آگهی نهد و این بیت رومی عشق که بر زبان داده بودند سرمایه ساز و بیت
بکوه دل را که گرد غم نگردد از زیر غم زخود دن کم نگردد ولیکن پزشکی نمودن بیار بر خاطر
انصاف گرای دشوار می آید تا آنکه گرامی نامه آمد و دل شولیده شورش یافت نظم
درین چنبر که محکم شهبند است + نشان ده گردی کو بی کمند است + نه در چنبر توان سر
واز کردن + نه بتوان بند چنبر باز کردن + هرچند میدانم که از شناسائی و فراخ حوصلگی
لختی خود را از طبیعت باز خریده و در ظلال خرد در آسایش می زنند لیکن آن با حالت گسترده ام کراند
دیدگونا گون غم بیکهتان ناشناسا توانند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شماست بیرون
نطلبند و آنچه از تجرد نگاشته اند این اندیشه لازم و الافطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف این
خاکبوس و خدیونان بی اندازه مدارائی و هرزه سگالان گرم ناهنجاری اگر روزگاری دل بد
کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که بیامن این کردار گزین آن خواهش بهر در
زمان شایسته روزی شود برآمدن بهر وجه مناسب میداند بجانجانان رباعی گر دل
دهمی گر تو شکایت کنی دانی که شکایت بچه غایت کنی در پرده دری نباشد اندر حق تو زنها
که تو کرده حکایت کنی رباعی هم یکروزی زغایت مدهوشی + گر چشم کنی باصن و گر بخروشی + بر گرد
تو یکباک انگشت نهم + فی فی من و انگشت و لب خاموشی + عزیز من شگرفی روزگار را این
ناشناسای صبح و چه و بکدام سر و برگو بید چه پایه تواند گفت هر چه گفتنی بود لختی برمز وا یاد و بعضی ظهار با
تصریح بیرون داد و مخطور ضمیر صافی در دل نگاه نداشت و هرگاه بشما هم مدارائی باشم پس
با که سر گرانی نمایم چون ایزد بی همال سخت مهر و سست خشم آفریده است بهمین دلا و یز گفتار

آشتی کردیم اما بشرطیکه زود تر آیند و دیگر یکش راه نیابد و دلجوئی گوهر سعادتمندی و پاک نهادی
میرزا شاهرخ از ضروریات ست چون ایلچپور درین نزدیکی بایشان داده شد سزاوار است
که تا رسیدن آن هم مسلم باشد و ازانجا که خیریت و بهبود ایشان را میخواهد راجه هرسس را بملازمت
فرستاده و سر رشتهٔ سخن کوتاه گردانیده هیچ چیز نیست که او نداند چه از حقیقت ملک و چه
از زبونی غنیم و اختلاف آنان و قابوی کار باندک فراخی حوصله و کشاده پیشانی و شنودن
دیوافسانهای بیدلان و هرزه رای و یا دورائی ناشناسندگان ساده لوح همه کارها دلخواه
انتظام می یابد و در اندک فرصتی تمام ملک نظام الملک در حوزهٔ تصرف اولیای دولت
می در آید بست و نهم ماه بهمن الهی سنهٔ پنج و چهل پتن تحریر یافت بجانخانان
خاطر حقیقت پیرای را گرامی تر از نوید فتح و فیروزی آن اعز دوستان چون گویم که دوستان
ناپدید اند مطلب نیست ازانجا که بستانسرای نیت حق اساس آن محاسب و زنانچه خود نظر
محبت اثری افتد گل می شگفد و بمشام تفحص آن پی برده خبرات جهان بوی دولت
اقبال می آید الله تعالی آن جویای الهیت را چنانچه بمحض عنایت خود آن توفیق کرامت فرموده
که در هنگام شادمانی که هوش ربای جمهور انام ست جشن هوشیاری آراسته بزم دانش را رونق
می بخشند امید که در وقت سنوح ناملائم دلخواه نامرضی که در دیدهٔ تحقیق عین مصلحت بل مایهٔ رضامندی
و خورسندی ست نیز مسرت پیرای خاطر خردهٔ ان گشته بیاریخزان بهجت باشند چه از طبیعت
قانون دان کامل البضاعة مزاج شناس وارو در تلخ شیرین نماید از حکیم جهان آفرین خود
ازین کمتر چون خیال توان کرد و آن که بتازگی بوادی سخن آمده حرف سر است نوشتن نامهٔ دراز
بنواب اقبال آثاری چنان کوکه ست در جواب مترضات پادشاهی برای چه اینقدر راه جا با
و انحصهٔ سخن کرد و یکبارگی طرز اخلاص منش خود را گذاشته مثل امرای سرحد

نمود سوم مژدهٔ قدوم فیروزی آورد و نوید تنومندی در دو [illegible] شنود چهارم آن خلاصهٔ خاندان الهی را
باز بخدمت دکن رخصت ارزانی داشتند و نیکنامی و بخت افروزی از سر آغاز گشت چنانچه در جهان
معنی گزیده‌تر یاور خوبیهای چهارگانه برشمارند در عالم پیکر از نام نیک دستیاری بهتر چه که برابر آن
نبود همواره خاطر قدردان ازان گزند ناهنجار که ایشان را رسیده آزرده بود سپاس ایزدی
که زمانهٔ آن نزدیک شد که بمردانگی و کاردانی آن یکتای شناسندگان آن نکوهیده نقش
زدوده گردد و خاطر مقدس شاهنشاهی ازین غم برآید پنجم زمان خودآرائی را که نه بر آهنگ ضمیر
خواهش نوای بود پیام انجام شدن آمد و باطن گرفته آوای کشایش برشنید ای همزبان حقیقی
چه برگویم و چه برگذارم من جائی در گرو نیرنگ ساز تقدیر در کار دیگر با هیچ کج گرایها می
کوتاه اندیشان روزگار یکطرف و شگرف کاری کارسازان دولت یکجانب بدگوهری مردم این دوره هم
یکسو قطعه لبالب ست دهانم ز ماجرای چند که غیر با لب خود با کسی نیارم گفت شکایتی که ز
ابنای عهد هست مرا بگویم ار بکسی شرم می نیارم گفت سخن چگونه توان گفت که اهل این ایام
سزای هیچ نیند و هیچ نیارم گفت نی نی چرا حرف بیدانشی میرود و از درون صافی گله می تراود
و هنگام ثناگستری و سپاس گذاریست که باچنین حال ایزد بیهمال مرا از گزند زمانی رهائی بخشید
و بنگارنگ خرمی و شادمانی و [illegible] اگر گذشته بیاد آید در نیایش گری گر دستوری
برخاسته باشد و چون پیدا نشان کوهی بیگانگی هرزه سرا شود و آنکه کمترین مریدان پیر اشارهٔ شاهنشاه
وقت یاد فرموده و همراه نزد آرزومند بحضور قدسی بخوانند این مژدهٔ والا چگونه درین قطار
کشند ششم نام بر نهد دولتیست بی همتا و نعمتیست بی پایان و دیگر وجه و جمعی و خاطر خوشی
چه برشمارد و چه باز گذارد زمان دیدار نورافروز بزودی روزی باد زیاده چه نویسد
بخانخانان از چگونگی احوال بهجت اشتمال می پرسید که صحت یافتند [illegible]

از بیحوصلگیهای شوق که اضطراب در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات انداخته طلبگار صحبت صوری ساخته است چه نویسد دوستان فدوی شما صادق خان و حکیم همام و ابو الفضل چه از مقام نفس الامر چه از راه انتظام و التیام یکی بوده صحبت شما اولاً و صحبت شما ثانیاً استدعا نمایند و السلام

سپهسالارا خانخانان الله با شماست نه از آنگونه که در احاطهٔ علمی او در آمده اید بل از آن نمط که در مرضیات او آهنگ در آمدن با مستقیم شدن دارید و گزین ترین نشانهای این دولت خداداد آنست که دل حق اساسان را در صلاح بدنی و نفسانی آن بزرگ زمان مائل می بینید پیرار انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال ملول بوده تنها سبب آن را بر اخلاط و غذا نهاده نهی حقیقی از داد ار جهان آفرین شناسند و معالجهٔ آن را منحصر در قرابادین اطبای جسمانی نهاده به تهیهٔ معجون روحانی اطبای نفسانی پرداخته بکار فطرت پردازند و نخستین گام پرداختن سررشتهٔ محاسبهٔ دائمی را دراز کردن و پهنا ور گردانید نست شفای صوری و معنوی روزی باد بیست و نهم فروردی ماه الهی سنه سی و هشت در دار السلطنه لاهور نگارش یافت خانخانان ای مشتاق زود سیر آمده از قدردان شوق افزوده دعای از جانب فطرت خود قبول فرماید اگر درین دو روز محاسبهٔ نفسانی یا مطارحهٔ فطری از پرسیدن آشنایان حقیقی و دوستان معنوی باز داشته مبارک باد و گرنه بزودی توفیق بازگشت و ندامت از گذشته دعا و دو سه بیت که اوحد عشق خلاصهٔ روم درین دو روز ضیافت این غریب در وطن و مهجور در وصل و پریشان مطمئن کرده بود بآن مخاطب خود مینویسد

نظم

گفت عیسی را یکی هشیار سر + چیست در هستی ز جمله صعبتر + گفت ای جان صعبتر خشم خدا + که از آن دوزخ همیلرزد چو ما + گفت از خشم خدا چه بود امان + گفت ترک خشم خویش اندر زمان + آرزو بگذار تا رحم آیدش + از سودی کا چنین میبایدش + گفت رنج احمقی قهر خداست + رنج کوری نیست آن مهر خداست + ابتلا رنجیست کو رحم آورد + احمقی رنجیست کو زخم آورد

من ندیدم در جهان جست و جوی
هیچ اهلیت به از خوی نکوی + اَللّٰهُمَّ آنچنانکه گفتم بیست و یکم

فروردی ماه الٰهی سنه سی و هشت قلمی شد **سبحانخانان** توانگری خاطر و صحت بدن باهم متفق بوده نصیب روزگار فرخنده آثار آن پی برده راه بر فته ملک معانی باد و همت عالی نهمت چون فطرت بلند جلیس مجلس انس آن بزرگ خانواده بخرد شواد و دیشب از سواد پیشانی گرامی جسم و پراشفتگی نفس ناطقه معلوم شده بود هرچند بید است ببدرقه عنایت ایزدی که چارس ایشان ست باندک پرهیز جسمانی و تقلیلی از محاسبه نفسانی تا این زمان نه باشند باشند اما اخیار للمر اسم الظاهره بنوشتن این دو کلمه مصدع خود و مفرح ایشان گشت اتفاقا بالخیر **سبحانخانان** دیروز و دیشب که با دل بس نیامده مغلوب طبیعت شده میخواست که از خلوت خاطر برآمده گامی چند در بیدای صورت زند بتحمد که این امنیت بی اختیارانه بفعل نیامد اما باید دانست که این آهنگ باطن نه برای سرور و حضور آن بزرگ خردست لیکن برای اندوه رسمیات روزگار ست اگرچه از مشرب اهلیت بغیر سبحانه دورست اما در مذهب اهل تعلق رسمی ست پسندیده از محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب بروزنامچه گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن ضرورست و از اسباب هوش برای احتراز لازم دانسته پاس فراخی حوصله باید داشت از عمر و دولت و نصرت کامیاب باشند والسلام **سبحانخانان** الله تعالی از بیماری حظگیهای ترکانه آن بزرگ زاده را محفوظ دارد تا محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگردند فرصت و رست و عقل صحیح باعث آن شد که این دو کلمه که مدبر او را کلفت و مقبل را در مسرت انداز و نوشته آید احتیاط کامل و استغنای تام مغلوب محبت شده در و اهیه کتابت سرگرم ساخته و عشق ست

صد هزار تمنا مرا چه جرم
گر خواهشی کند دل شیدا مرا چه جرم

مجبور استعداد را زبان کوتاه و دست بریده و پا شکسته باید بیهوده مخروش با خموشی هم آغوش باش **سبحانخانان**

این نامه در حالتی تحریر شد که ابو الفضل از خانخانان و او از پادشاه ملال داشت و ظاهرا خانخانان از جائیکه پدر خواسته نمی آمد ۱۲ از رع

الله تعالی قرین و ناصر باد هرچند آرزوی آن کرد که حرف دوستی سپری گردد صورت نبست القرض
آدمی زاد از همه وهرزه گوئی سخن سازان بیکاره و فهمی ساده لوحان بکمت و دید کاری عامه
خلائق و شنود و داستانهای فرومایگان تنگ چشم پیشین که از ناهمیزی با نیک اختری به نیکان
اشتباه پیدا کرده اند به تخیلات بدیع فرو میشود درین وقت بژرف نگاهی طومار حال پیشین و
حال را دریافته اگر پیروی گردیدن باید خود چه بهتر و اگر نه در گریوه توقف نمودن پیرایه دولت
شمرید من خود از بیرنگی اخوان زمان نه آن مایه ملال دارم که قلم یاوری تواند کرد و در گردابی در مانده
با تعلق بر دوش دارم نمیدانم تا نه چه العجبها در پیش دارد و اگرچه میدانم به تکلف حرف سرایم کجا
راه اندیشه تباهی یابم ای برادر بهرحال اگر زمانه گذارد خود در منزل تو نشان مقصود و دام شاید که
توفیق نکوهش نفس یافته قدم بر شاهراه فرض وقت داشته آید و اگر نه شاید که داستانها
احیا بمقتضای دولت منشی ذاتی چاره گری فرماید و بهر روش که باشد زبان را از لغو و دل را
از بغض نگاهبانی کند شاید که این بادیه هولناک دینی بعافیت سپری گردد از مهمات دنیوی
بمضامین فرامین که برساله انیکس نوشته میشود بسند نموده خموشی میکنند همه مردم را یکسان خیال
کردن برای چه و تامل حصانه با خود نکردن چه العاقبة بالخیر نخانخانان نامه دوستی
حروف بیگانگی یعنی نشاط افزای این تماشای شگرف کاری روزگار شد و طبیعت خام سر تهی مغز که
نظر بر دیرین حقوق و سپاهی و مردانگی و پایه شناسی ایشان آرزوها در سر داشت تختی غمزده گشت
خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم حاضرست و آنچه در باب تغیر جاگیر مردم میشنود از
رقم پذیرفته موجود و توقف بجا نمودن در راه خاصه در برهان پور سر باری و هر گاه
با وجود مثل شما که درخت بارور خود میدانست چنینها شود از که برنجد و کرا نفرین کند
اگر حالیان با من دریدی شوند غباری بر دل نمی نشیند چه من خوی زمانه و زمانیان

نیکو شناسم و توقع کم آزاری و بهزیست تا از دید نا ملائم بخروشم و از جای برروم اما هزار یک این اگر
از شما بینم با وجود دریافت نیرنگی تقدیر در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن دعویهای پیشین و
استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشمداشت آنست که بمقتضای عادت قدیم در معامله
که مرا دخل نباشد بی مشورت اینجانب صورت ندهند و از دور دستها پرستش هارود و کنگاشها بجا آید
امروز که من در معامله باشم و از من نپرسیده آن چنانکه نگاشته اند بظهور آید در برابر آن چه باید کرد
و حق بجانب کیست و آنکه در ابرای ذمه خود وجوه معقول نوشته اند سخن من همانست لیکن
چه سود که کردار بگفتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از لشکر نیامده چندین
که پیوسته به برهانپور بودند آمدند اول خود میرزا یوسف خان با لکیان که از پنج هزار کس متجاوز
بودند و متعهد جانب دولت آباد و بعد از فرو شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند
بموجب طلب ایشان رفتند چنانچه نوشته ایشان حاضرست و تفصیل مردم علاوه نوشته فرستاده
و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گڑه توقف بسیار شد و غنیم
شوخی و بی آزرمی پیش گرفت همه را طلبیده خود آهسته آهسته روانه جانب احمدنگر شد در اثنای راه
روارو مردم در میان آمد با وجود این چون خزانه همراه بوده خواست که بهمین مردم پیش رود و دست برد
نماید چون امر عالی رسید و نوشته ایشان پی در پی آمد از آن عزیمت باز آمد و خاطر مقدس شاهزاده را
مقدم داشتم و نتیجه که داد آنکه آوازه تغیر در میان افتاد و این مردم را بهمزدگی شگرف روی داد
و آنکه نوشته اند که در خالصات شاهزاده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصه هست
یا نیست مشورتی باید نمود تغیر کردنی بسیار اند اما در وقت و از راه فهمیدگی و عجب تر آنکه نوشته اند
در اصل فرستادن احدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و درودگر بوده که در قلعه گیری دخل
عظیم دارد اگر بجهت گرفتن آسیر این فکر بوده چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

باسیر مقید شوند واگر بجهت احمدنگرست که در پیش بوده بهتر بود وآنکه درباب خالصهٔ سرکار
شاهزادهٔ فیروزی مآل ودیگر مردم پیچاگیر قلمی شده است راست همه دلخواه سرانجام میاید وبرای همین
کار خزانه موجود نزد تو آیند واین کار دو روزه از پیش برند واگر من باشم خود بتوقف من الا
خواجه ابوالحسن که بمردانگی ودیانت وکاردانی وخیراندیشی سزاوار دیوانی کل است واز دو
شمار بجا بر کشیده میتوان بشایستگی سامان نمود وآنکه تا رسیدن رایات ظفرآیات امرها
وپروانه مسلم داشت فرستاده اند من ممنون شدم وکار شما بهتر شد وآنچه درباب باز کشیدن
فقرهٔ چند قلمی نموده اند یاد از فطرت قدیم داده طبیعت فریبی یافت ما خود از دوستی گذشته ایم
ونزدیک ناامیدی بسر میشود وهمگی تگاپوی در سوداگری میرود باری درین آشوبگاه گیتی
از نیکو بازرگانان باشیم غنیمت ست وآنکه درباب استحکام مواد محبت دلاویز سخنان مرقوم
شده بود هرگاه جویای این دربسر باشد وآن شود چه بهتر خصوصا با مثل منی یک لختی
کم خواهشی قدردانی دیر رنج زود آشنای صاف درون خاصه که خرخشه از میان افتاد ومربدرگاه
طلبد اشتند چنانچه پیش ازین عرضداشت فرستاده ام وسرگرانی که از شما داشتم بشما نوشته بودم
اکنون اگر آمدن شاهزادهٔ والااقبال دیر ترک باشد خود زود تشریف آورند تا لشکر وخزانه
سپرده بعضی سخنان گفتنی وناگفتنی درمیان نهد وحالا مردم دودله اند ودکان خیال میکنند
لعنت بر دکاندار درین مدت که اینجا بوده ام فهمیدگی را بگویم ورخصت شوم درین صورت تغیر و
تبدل دلخواه میشود ومردم پراگنده نخواهند شد وبامید سرگرمی خواهند نمود غریب آنکه چنان
شنوده میشود که شاید ایشان بدرگاه والا نوشته باشند که مالهای بسیار ضایع شد ومردم
بسیار پراگنده شدند چون مطابق واقع نبود وتنها ناهم بحال خود دروغ پنداشت رفتن مردم خود
ازهمین تغیر شوم درمیان آمده بود وآنکه درطلب خواجه یا کارکنان ایشان امرعالی صادر شده بود

چون فرستادن یکی ازینها برهم شدن لشکر اینجائی بود و تجویز نکرد اکنون تا آمدن شاهزاده و شمایان که متعهد لشکر شود تا من خود ملاقات نموده رخصت شوم خواجه دلنشین کنند بخانخانان ازد

تو آن فهرست هوشمندی را در حمایت خود پرور او صفا و صدق یکجهتی که نامزد خیرخواه حقیقی

شده بود بگرامی مطالعه آن احتظاظ وافر یافت نگرانی عظیم دارد که همراهان چگونه زیست مینمایند

و خاطر عزیز چونست کم وقتی باشد که بی یاد ایشان بگذرد و سبب نیامدن و دلتنگی از مزاج زمانه

یا آشفتگی از نایافتگی نبض روزگار یا کلالی از رنگذر جسم مبادا الله تعالی در مسالک تسلیم و رضا

خرسند داراد مستشار الدوله و موتمن السلطنه اعظم خان کوکلتاش

الله تعالی آن عنصر دانش و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند داراد و در رضاجوئی

پادشاه صورت و معنی از عمر و دولت سرخوش گرداناد اگرچه خاطر همیشه ازینجهت که رابطه دولتخواهی

و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات فیما بین مسلوک باشد

تا باین وسیله لوازم این نسبت بتقدیم رسد و گویائی و شنوائی مقدمات نفس الامر که قحط آن

مخصوص این زمانه نیست علی الخصوص از طوائف عالم ابنای دنیا ازین عطیه عظمی محروم ترانند

کرد و لیکن ازانجا که سلسله محبت را گسسته دارند خوش نمی آید که این جاده را روان سازد که مبادا

از فساد زمانه و زمانیان محمول بر اغراض دنیویه شود و نیز چون این کس بهدرقه عنایت

بعنایت ایزدی آهنگ آن دارد که در سلک سترسمان روزگار که با دل آلوده بآن نگار

دارند مسلک نباشد اینمعنی باعث آن شد که درین مدت مدید با وجود آن نسبت

را از ارسال رسائل که شعار سکلان رسم و عادتست باز داشت تا آنکه درین ولا بموجب

حکم عالی این راه بسته کشوده شد امید که همچنان عقده مقصود کشاده گرداناد لا دقیقه شناسا و خاتمت

عاقبت آزار مورچه از مقیاس اندیشه برترست سوی عاقبت آزردن پادشاه ظاهر و باطن که چندین حقوق

نعمت او بر ذمه باشد چگونه دلکیال خیال و رای امیدوار دوستی و راستی و دوربینی ایشان ست
که خاطر حق گزار خود را از مقدمات وحشت آمیز خوشامدگویان که در لباس دوستی لوازم دشمنی
بتقدیم رسانند غبارآلوده نساخته در امتثال اوامر پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت آن فرض است
جمیل نمایند و آنرا مفتاح ابواب سعادت دنیوی و اخروی شمارند و نصایح ظل الهی و مواعظ پادشاهی
که اکسیر دولت و کیمیای سعادتست بوسیلهٔ دل فراخ حوصله و خاطر محبت مآثر و دیدهٔ دوربین
مطالعه فرموده مراسم شکر ایزدی بجا آرند تا مشاوران و هم مجاوران تنگدلی که دیدهٔ ایشان جز
بر مبادی تلخی صوری نیفتد منکوب و منخذل شوند ای عزیز تمیز و فهم درست و عقل دوربین اگر
امروز بکار نیاید بچه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات
بنسبت ایشان معلوم شده اگر بگویم ع کو مخاطب که باورم دارد سخن بسیارست وقت کم انشاء
الله تعالی که بدارج اوا شود اکنون خاطر خیرخواه از ایشان مستدعی دو چیز ست یکی آنکه بی توقف
بخاطر جمع و دل خوش متوجه انتظام مهمات گجرات شوند و ملتمسات و مقاصد را که بعد از
مشورت خیراندیشان دوربین قرار یافته باشد از احمدآباد عرضداشت نمایند که انشاء الله سبحانه
بوجه احسن صورت مییابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که براستی و پیش بینی و بردباری
و نیکوکاری او گمان داشته باشند بلطائف تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت
بی خوشامد که مفرح دلهاست بایشان میرسانده باشد که بازار خوشامد رائج و متاع
راست گفتاری بس کاسدست و صاحب دولتان را از کثرت مشاغل و از فرط تلخی
حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کردار نیست و چه مفسد که از ین
روی نمید های عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی
خیانے و بهی را از دل برآورده خاطر نکته سنج خود را گلستان سازند والسلام

باعظم خان کوکلتاش

والاّ رقیمه که بنام خیر اندیش رقمزدهٔ کلک التفات شده بود نهم اسفندارماه الهی سال سی و هفت در ملازمت حضرت ظلّ الهی بمطالعهٔ آن مشرف شد معذرتی که در خیرخواهی این مسکین نوشته شده بود ایزد دانا است که چنانچه هنگام بی توجهی گرانی نداشت درین حال خورسندی ندارد چه وجه همت این مزاج دان زمانه بسود و زیان خود نیست تا در امثال این امور گرد غم و شادی باشد بلکه تکاپوی خاطر والا آن است که اولیای دولت صاحب و پادشاه خود را که درین دولت ابدقرین خدمات شایسته کرده عیار حسن عقیدت و اخلاص خود را ظاهر گردانیده اند پاسبانی نموده بی شائبهٔ اغراض که بیشتری از برادران دینی ازان نگذرند در بارگاه سلطنت جمال آرائی این طائفه نماید که مبادا ناتوان بینان و معامله نافهمان شرارت انگیز باطل را لباس حق پوشانیده خدیو جهان را متغیر گردانند اگرچه خدیو جهان در پیش بینی و دوربینی و قدردانی و مروت و مردمی آن پایه دارد که در کاسدی بازار شورانگیزان و رواج نقد اخلاص مخلصان بخیراندیشی امثال ما محتاج نیست لیکن چون درین کارشگرف تصنع نیرو و ودیعت نهاده دست قدرت است امید که دران نشار بکار آید و تا بتا تلاش آن دارد که ساده لوحان مستعد مراتب چهارگانه اخلاص بر تفاوت استعداد رسانید کامیاب صورت و معنی گرداند نصیحت و نصیحت تا موجب نقص خردمندان که فرموده اند هر نصیحت گر بناصح محتاج است من هم بیمار خودبینی و خودآرائی بوده آرزومند طبیب چاره گر باشم و تا اشرارت پیشها را که خرد رهنمای شان تیره شده خلاص خود را در بلای خود می اندیشند بقانون مهتدی گرداند و هرگاه حال این حیران سلطنت چنین باشد او را کی خرسندی و غمگینی از سود و زیان خود شود و هرگاه امروز در دولت ابدقرین مثل شما در خدمات پسندیده و اخلاص بلند و قدم خدمت و فزونی خرد و شایستگی حال ضمیمهٔ رشد و کاردانی سابق شده باشد

در نظر این معامله شناس نباشد و بی شائبهٔ تکلف از گزیده ترین گروه اول باشند پس خیراندیشی
شمارانه برای خود و برای شما میکنند بلکه برای اعلای اعلام دولت ابدقرین صاحب میکنند و این
شیوه از کوته عنایت صاحب خود میدانند پس ترصد آنکه هرگاه خدمتی رجوع شود که درنشار تعلق
ناگزیر است بی شائبهٔ معذرتی بی تکلفانه نگارش رود تا آنرا از مهمات خدمت پادشاهی دانسته
بغیر ضابطهٔ ما امکن در انجاح آن اهتمام نماید و من که همان طور دارد و بیماری خود را طلبگارم از ده مرد
کار روائی میخواهم تا مرا در تحت عنایت خود گرفته بیماریهای باطنی مرا چاره گر آید همچنان دارو چند
هم دارم که هر که او در ابرنت بی غرض واند خواهش آن نماید و عمل کند امید که شفا یابد و به عنایت
الهی نه در نتیجهٔ اول مضطرب و نه در حالت ثانی خودستائی و خویشتن آرائی پس ای عزیز بین
بی تواضعات رسمی که خاک بر سر آن باد به بعضی از مقدمات لازم البیان می پردازد پیشتر ازانکه فهمیده
خاطر خود را نبویسد از نوشتن سرگذشت واقعی گزیر ندارد چون قرة العین سعادت شمس الدین محمد
این شکوه را بعرض اقدس رسانید ازانجا که حضرت در مقام وفور عنایت و عطوفت بودند یکبارگی
در تعجب شدند اگرچه همیشه پیشتر ازین در خلوات اخلاص قدیمی شمارا ذکر میساختند و هرگاه کوته اندیشی
حرفی نالائق نسبت میکردند آنقدر اظهار مهربانی میفرمودند که آن کوته حوصله خجلت زده میشد و
پیوسته درایام دماغ خشکی شما نهایت توجه در خلا و ملا بظهور می آمد علی الخصوص درین ولا که
سبب رفقه اخلاص درست شد و بیمنت توجه شاهنشاهی بمنظور رحمت الهی گشته مصدر خدمات
لائقه شده اند چه فتح جام و چه فتح چونه گره و چه گرفتار ساختن شیر و غیر آن چه گویم که چگونه حضرت
مشتاق شما گشته اند روز و شب بی یاد شما نمیگذرد و همواره طلبگار آنکه کی باشد که در حضور
پرنور السرور شمارا مشمول مراحم خسروانه گردانند آنچه شما بوالدهٔ مقدسه و فرزندان عزیز
نوشته بودند ظاهر بود که شوق آستان بوسی آنقدر دارید که درین نوروز عالم افروز خود را خواهید رسانید

واگر در نوروز نتوانند بشرف حضور البته رسیده خواهد شد که ناگهانی شخصے بعرض اقدس رسانید

که ایشان با وجود بی اهتمام خدمات خود متوجه جزیره شده اند که آن را بجوزه تسخیر در آرند

باعث تعجب شد چون ازین خیر خواه جمهور انام پرسیدند بعرض رسانید که امثال این سخنان

جز دشمنی نگوید و اگر رفتن واقع باشد در انجا وعدغه خواهد بود که چون بملازمت می آیند بضبط آن

رفته باشند که خاطر یکبارگے از ان حدود جمع باشد و حاشا که فتورے در اشتیاق ایشان

رفته باشد پسند اشرف آمد و گوینده شرمنده شد درین که حضرت بیش از بیش متوجه

شما اند و کوته حوصلهای ناتوان بین عنایت روز افزون شاهنشاهی که درباره ایشان

جلوه ظهور میدهد در پیچ و تاب اند که شش داس رسید و آن خط را که بمن نوشته بودند بی آنکه

بمن مشورت نماید بدست اقدس داد حسب الحکم قرة العین شمس الدین محمد مضمون را بعرض

رسانید از شنیدن آن فراوان تعجب کردند و بکمتر بندگان فرمودند که عنایت ما در چه پایه

است و عزیز هنوز این طورها مینویسد و بیشتر ازین مظفر خان و راجه ٹوڈرمل و دیگران

انجا مهر میکردند بایستے این گله در ان وقت کردی اگرچه انجا هم جای گله کردن آنها نا شی

از بے عنایتے ما درباره آن اعتضاد السلطنه نبود بلکه چون مهمات در خانه ناگزیر یکی باید فرمود

بهر که این خدمات مفوض میشود مهر کردن در جای مخصوص تابع آن خدمت است اگر

اعظم خان در دار خانه باشد و متوجه این خدمت شود اول و اولی اوست چنانچه امیر الامرا

امیر المعامله نیز بود و همه اینها تابع او خواهند بود اند کی بد مظنگی شما بر خاطر اقدس

گران آمده بود خیر خواهان بزم مقدس سخنان لائق بعرض رسانده تدارک آن بخوبترین وجه

نموده اند و انچه بقرة العین مذکور نگاشته بودند و آن واقعه که دیده بودند و فتوحات مذکوره را نتیجه

آن دانسته تذکار آن کرده تذری که فرستاده بودند مصدق انچه در خاطر شاهنشاهی بود مؤید

تصدیق

انچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گذشت لله الحمد چون از بلاهای سرگذشت بر سبیل اجمال
فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده او نظر نیاورده گوش بر سخن باید داشت و
درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشاء تعلق ست لحظه تقلا و زمی خرد و در بین خو دراه نداد طرفه
مانده بود و نشست و خاست نوکر با آقا مطلقا بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن سررشته
حساب نگاه داشتن و ترازوی اندازه شناسی بدست گرفتن دوم اخلاص و آن دوست گزیدست
و غیر از نظر بر داشتن اگرچه حکما در نامههای باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او
اجیرانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و زردوزگر و بناء و امثال آن خدمت را در خور مزد میکنند
و نظر بهبها و متاع دارند و شبانروز را بگشاده پیشانی و شگفتگی میگذرانند دوم مخلصانه که
نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بمثال ندارد سوم اسیرانه
چنانچه جمعی را بستم و زور کار فرمایند چون آلیه کشان فرنگ و چیرپرداران هندوستان که
زوراوران جمعی را بزور بازو گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را
بران نمط نمیپردازم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین اهلیت ست مینویسم و مخاطب خود را
که خاطر آزار یافته و اهمه خود ست مرهم می بخشم در طریق اول که نظر دو رہین بهبها و متاع افتاده است
و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و رهین تمیز اند اگر درین سودا
زیانمند میشوند آزرده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سرمایه سودا بدست دارند تکلیف که
سودمند آمده باشند و آن که سود بسیار نشد و منفعتهای کلی روی نداد آزرده نمیشوند اگرچه
اهل عالم بیشتری این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود مشهور
نمیفرمایند الحمد لله که در درستی و راستی شما دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از
نامعامله فهمی شما را از گروه ثانی نداند با و شورش نمیکنیم که باندازه دریافت خود راه میرود اما

او نا چار شما را از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوه شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این مردم
حسابی نباشد شما از طبقه دیگر و او از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شماست
و قطع نظر از ینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی و با آیین توجهات خاص الخاص پادشاهی
پیوسته درباره شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهرفشان شاهنشاهی میگذرد و قطع نظر
ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که در ان با جمعها
مساهمت نماید پس چگونه شما را رسد که او در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید و نام میرزا در
برده و در برابر خود آرید آدمی اینها رنگ آمیزی قوت غضبیست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب
را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از ره گذر دیگر گنجایش داشت در
زمان سالف هم بود و بهمین حال و خلاصه همان سخنست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی
گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا
بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی
جای گرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند
رسمیست باستانی هر که از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته در آزار خود کوشد اصل خود آنست
که عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات
ظاهری فنا پذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخنامهای باستانی بسیار خوانده اید
چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر
غضب و غصه مستولی نباشد شما را کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی بهم رسد
تا با مثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم
بزرگی ظاهری متیقن و دست دوستیم که شما را حاصلست درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را باید که تامل بل بی تامل خاطرنشان ست و قسم دوم که آنجا جز دوست بنظر نمی آید خود را چها
آزرده بودن کفرست چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص چند با خلاص پرداز و بلکه
خرسندی خود را به پیرواجی اخلاص چه و میدانند چه میدانند که اخلاص متاعیست بی بها اگر نقد
کونین را در برابر نهند و مخلص ل بآن ننهد گوهری بهار ا بخزف ریزه چند فروخته باشد مرا از زود یک
بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب
یعنی خوشامدگوئی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر با این همه آدمی
مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زود تر برهنمونی خرد و الامعامله فهم شده ناصح خود خود گردد
که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام خیر ست که در باطن او
نیست و نیز چون دفاعل آشنا نگاه کند همه خیر سند بیابت افتد که محتاج ناصح و راه نما
نشود و نیز اکثر اوقات وا تا کلم بهم میرسد و اگر برسد هستی دوست میباشد و بواسطه آن سخن
راست نمیتوانند گفت و نیز بتقدیر پدید آمدن چنین خیراندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید
کو گوش که بشنود چه از قدر هجوم بدذاتان و شریران آن خیراندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا
را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو
دوست گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیراندیش که گفتارش بقدری
تلخی دارد بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته
راه مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاهید اینهمه دراز نفسی
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نموده
خود را بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگر چه ظاهر چنانست
که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وقاد آن بزرگ زبان میل داشته باشند دیگر سخنان

او ناچار شمارا از خوبان قسم اول خواهد دانست پس شکوهٔ شما از قلیچ خان برین تقدیر بطور این مردم حسابی نباشد شما از طبقه دیگر واو از گروه دیگر با آنکه در منصب و حالت و اعتبار نزدیک شما نیست وقطع نظر ازینها شما کو که و نسبت شما نسبت فرزندی و با این توجهات خاص اخلاص پادشاهی پیوسته دربارهٔ شما چنانچه بارها اسم فرزندی بر زبان گوهر فشان شاهنشاهی میگذرد وقطع نظر ازین خدمات شایسته که از شما و منسوبان شما بظهور آمده کدام بزرگ زمانه را میرسد که دران با شما سماهمت نماید پس چگونه شمارا رسد که او را در برابر پدر بزرگوار خود آورده شکوه کنید نام میرزا و آبرده در برابر خود آرید آری اینها زنگ آمیزی قوت غضبیست حاشا از مثل شما بزرگی که غضب را اینهمه راه باشد و اینچنین مغلوب غصه شوید و اگر اعراض از رهگذر رند گونگی که گنجایش داشت در زمان سالف هم بود بهمین حال و خلاصه همان سخنست که در جواب این بر زبان شاهنشاهی گذشت عزیز من چه مردم بجای چه مردم در مجالس می نشینند اگر از روی غصه گله کنند در انجا بکنند که چگونه آدمی بر جای چه نوع آدمی نشسته است و مهر خود نقشی بیش نیست که بجای نقشی جای گرفته است ازین تا ازان چه قدر تفاوت معامله دانان از کفو خود شکایت نکرده اند رسمیست باستانی هرکه از غیر کفو سخنی گوید او را کفو خود ساخته و آزار خود کوشد اصل خود آنکه عاقل دوربین از اعتبارات معنوی دیگری که بقائی دارد آزرده نشود چه جای اعتبارات ظاهری فنا پذیر ای بزرگ زمانه شما که تاریخنامهای باستانی بسیار خوانده اید چه دل بر امثال این مقدمات نهاده اید فنا و زوال پیشینیان عبرت بخش نیست اگر غضب و غصه مستولی نباشد شمارا کی فرصت از ادای شکر الهی و پادشاهی هم میرسد تا بامثال این مقدمات پردازند شکر الهی که هم صفات ارجمند معنوی روزی شما شده و هم بزرگی ظاهری متیقن و مستیقن که شمارا خاصلت درین باب چه سخن دراز کنم

که هم شما را باید که تأمل بی تأمل خاطر نشان ست و قسم دوم که آنجا چند دوست بنظر می آید خود را چه باک
آزرده بودن کفر ست چه جای شکوه او از فراوانی مشغله اخلاص جسته با خلاص نپردازد بلکه
خرسندی خود او بیرواجی اخلاص خود میداند چه میداند که اخلاص متاعیست بی بها اگر نقد
کونین برابر آرند و مخلص لب بآن نهد گوهری بهار بخزف ریزه چند فروخته باشد مرا زو یک
بیقین ست که شما ازین گروه والا باشید آری بشریت ست و فزونی مشغله و فراوانی مصاحب
یعنی خوشامدگوی که بدی را به نیکی توجیه نماید و تنگی زمین را از آسمان گذراند اگر باین همه آدمی
مصدر این امور شود دور نیست اما باید که زود تر بهمونی خرد والا معامله فهم شده ناصح خود گردید
که گفته حکماست هر که چاره اندوه خود را از دیگری طلبد در اندوه ماند کدام چیز ست که در باطن او
نیست و نیز چون در قاصل اشیا نگاه کند همه خرسندیها بدست افتد که محتاج ناصح و واعظ نماند
نشود و نیز اکثر اوقات دانا کم بهم میرسد و اگر برسد هستی دو دست میباشد و بواسطه آن سخن
راست نمیتواند گفت و بر تقدیر پدید آمدن چنین خیر اندیشی که اندیشه هیچ نکرده راستیها بگوید
کو گوش که بشنود چه از هجوم بدذاتان و شریران آن خیر اندیشی کجا ماند خصوصا که اهل دنیا
را از فزونی مشاغل و امور دیگر فرصت تشخیص و تمیز کمتر بدست می افتد و با این حال خوشامدگو
دوست گشته اند و خوشامدگو را از خدا میطلبند و از راست گوی خیر اندیش که گفتارش بقدر
تلخی دارد بهزاران فرسخ دوری میجویند من که از هجوم ناراستان و شریران در گفتگوی بسته
راه مکاتبات بکائنات مسدود دارم برای آنکه دولتخواه حقیقی این درگاه هیچ همه در از نفسی
کردم اکنون باین دو کلمه اختصار میکنم که بهیچ چیز مقید نشده عزم آستان بوسی نمود
خود را بملازمت رسانید که جز خرمی و خوشحالی و کامروائی دیگر نخواهد بود اگرچه خاطر چنانست
که تا حال متوجه شده باشید اگر خاطر وقاد آن بزرگ زمان میل داشته باشند دیگر سخنان

گفته آید که بدین مو دنیا بکار آید و اگر نه خیراندیشی و دائمی بر جاست اینست که داد جان آفرین
بدل عطا فرموده و دل آنرا بدست حواله کرده و دست آنرا بقلم داده و قلم آنرا بکاغذ نگاشت
الله تعالی ما را و شما را از آنچه نباید و نشاید نگاه دارد العاقبة بالخیر **با عظم خان** مفاوضه
قدسیه که نامزد این خیرخواه شده بود و نیک اندیش سعادت کیش خواجه سلیمان رسانیده
مسرت پیرای خاطر شد اگرچه درین خرسندی با خود عتاب کردم که تو از سود و زیان خود
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصا که شما را این عطوفت از شنیدن باشد
نه از دیدن لیکن چون امریست فطری که نفس ناطقه از مصادقت و محبت نفوس شریفه
خوشوقت میشود و میانفس تعلقیات شهرنشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن بدیع برالفت
نهاده اند و سیم با طائفه طیلسان بدنامی بر دوش انداخته دوستدارانه طریق مراسلات
مسدود داشته زیست مینمایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسائل
که از شعار اصحاب صدق و محبت ست در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم
ظاهر چه با این طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش
داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم الله تعالی ما را و شما را در محاسبه روزنامچه
احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان دارد زیاده چه نویسد و السلام
برکن السلطنة زین خان کوکلتاش ایزد کام بخش مراد ده مقاصد و مطالب صوری
و معنوی آن راست کیش درست اندیش را برآورده خیر گرداناد بتاریخ هشتم آذر ماه الهی
بانگارش سپاس نخستین سرادقات اقبال شد چون مهم تاریکی را میخواهند که درین زمستان بانجام رسد
توقف واقع شد اگرچه میل اقدس آنست که این زمستان در اتک باشند لیکن بخاطر
این خیرخواه میرسد که برای رفع تاریکی چه لائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرمایند

اگر این مهم ساخته شود دزدی گرفتار آمده باشد و اگر عیاذاً بالله طرز دیگر بر روی کار آید خود چه
کروه باشند و ننگ این چه قدر باشد و هرگاه بندگان بی بودن حضرت این کار را تمام
توانند رسانید و آواره گشته با وراء النهر رفته باشد دیگر چه لائق که برای این کار حضرت متوجه
باشند زینهار در امثال این امور کنگاش یکوته حوصلها نباید کرد و اگر کرد بران عمل نباید نمود و چه
مشوره بعقل دور اندیش و فطرت عالی خود کرد آنچه من شما را فهمیده ام اگر شما خود را فهمیده بودید
مصدر کارهای عالی میشدید خدا میداند که شما را نسبتی باهل عالم نیست اکنون که حکم شده است
که قاسم خان و آصف خان بروشی که شما فرمایند آن را از موده پادشاهی دانسته این خدمت
را با تمام رسانند امید که مهم بخوبترین طرزی بزودی از ظهور آید از بزرگان فروتنی پسندیده اند یقین که
بحسن سلوک و لطف و تواضع شما آن مردم حلقه عبودیت بگوش هوش خود کشند عزیز من
دوستدار من محبوب من بزرگان پیشین سرمایه بزرگی را دو چیز ساخته اند یکی بخشش که این
مردم بدان محتاج اند دوم بخشایش تقصیرات ایشان همیشه این دو خصلت لازم ذات
خجسته صفات ایشان را باد در یکی از فرامین نگارش یافته که خواجه شمس الدین خافی را اگر بکومک
خواهند چنین باشد ازیان وقت وفا نکرد که بنویسیم بخاطر میرسد که مثل خواجه راستی و در
وکاردانی بی غل و غش در درگاه باشد بهتر است که مردم نا راست بسیار و کار پادشاهی بیشمار
اگر کومک در کار باشد مردم بسیار اند همین طور هم عرضداشت نمودن مناسب میداند من و ا
زبان بستم و ناصح روزگار نه رابطه دوستی برین میدارد که هرزه کاری نماید آنچه تا حال نگاشتم
ضروریات یا مستحسنات نشار صورت بوده اگر بهمین اکتفا کنم مکنون خاطر را نگفته باشم و با دوست
خود نفاق ورزیده باشم اکنون اندکی از بسیار مینویسیم ای هوشمند سعادتمند اوقات گرامی
را که چون باد میگذرد و بدل ندارد همه صرف به سر انجام این نشاء فانی نباید کرد حصه

تن بخشید و بخشش سبحان داد و آنچه نفس ناطقه را بکار آید اشتغال نمود و آن در اخلاق ناصری و جلالی اندکی از بسیار مذکور ست و خلاصه اش آنکه جهان آفرین قوت شهوت و غضب برای نگاهداشت این خانهٔ عنصری آفرید تا یکی جلب منافع نماید و دیگری دفع مضار اکنون آدمی از بد مصاحبی و نافهمیدگی اینها را مطلب ساخته فرو میرود و حد وسط نگاه نمیدارد اشعار خواندن و گفتن از بیماریهای نفس ست قدری کار باید کرد و تهذیب اخلاق نمود آدمی در عیب خود نابیناست سرمهٔ بینائی بهم باید عیب دیگران را که در آن بیناترست مرآت عیب خود ساخت تا بدین وسیله شناسای عیوب خود گردد و دیگر مردمی که خوشامد نگفته باشند جویائی نموده پیدا کرد و در نوکران خود هر کس که این بهره داشته باشد عزیز داشت و مقرر ساخت که در تنهائی حرف راست بگوید که نفس معرید از شنیدن حق آزرده میشود امروز که روز بازار خوشامد ست بس بهوش باید بود و از آشنایان چرب زبان خوشامدگو آگاه دیگر نه امروز بلکه سالها و عمرهاست که خانهٔ جاسوسان ویران و راستی و درستی از اینها گریزان ست در کارهای اهم چند جاسوس که از هم خبر نداشته باشند مقرر ساخت و تقاریر اینها علیحده علیحده باید نوشت تا حق بظهور آید دیگر مهم تر درین نشا ارباب تعلق را از رسیدن بداد مظلومان نیست زینهار که این را از همه فرض تر دانسته وقتی باین قرار نهند اگر نیم شب روشن شود که غوررسی باید کرد و فرض عقلی که قضا ندارد فوت نشود و دیگر پیوسته از دلهای شکسته که درست ترین متاع آنجهانی ست دریوزه نمود و بگوشه نشینان و قناعت گزینان استمداد نمود و بجد و بان جمال رفته ملازمت کرد و بجد و بان جلال در ملاقات ملاحظه باید نمود زیاده چه نویسد الله بس باقی هوس دوازدهم آذر ماه الهی سال سی و هفت بیست و هشتم شهر صفر سنه هزار و یک در بتاس قلمی شد و السلام بمیرزا خان کوکلتاش مفاوضهٔ شریف بهجت افزای خاطر مشتاق و مسرت پیرای دل دوستدار شد نمیداند که شرح خوبی عبارات دلکشا نماید یا تفصیل معانی

درشرح بدائع جانکاهی مهاجرت وتفصیل شرائف شوق ملازمت صرف کرده تحفه لائق که
بهجت آرامی خاطر قدسی نهاد آن پیش بین بلند پرواز باشد ارسال دارد اما چون دیرگاه ست که
دلاویز سخنان جز بر زبان نگارنامان بی بهره خاطر نمیرود وخود البصد اهتمام ازان باز داشته
وخروش دل وجوش باطن را معالجه کرده حواله بدریافت صحیح نمود عرضداشت اتواب سپهسالاری
که ظاهر وباطن ایشان بدوستی شما پرست خوانده دوستانه وبزرگانه جواب گرفته ایزد تعالی
کامیاب صورت ومعنی گرداناد نزین خان کوکلتاش صحت ذات ومسرت خاطر و
درازی عمر شایسته چون درستی وراستی وبزرگ منشی لازم احوال آن یگانه روزگار باد اگر در لوازم
پرستش صوری اهتمام نمیرود نه ازان قبیلست که قدرت آن ندارد یا قوت گفتن نیست
ویا فرصت کس فرستادن نمیشود ولیکن نمیخواهد که محبت قدسیه خود را بهشتی باطن خراب ظاهر آرا
مشتبه گردانیده مشارکت این گروه بی شکوه نماید اگر معامله با ایزد غیب دانست اینجا
تکاپوی صوری واعمال ظاهری را وزنی نیست واگر منظور خاطر دوربین ایشان هست لله الحمد
که جوهرشناسی ایام بیگانگی که تعارف صوری درمیان نیامده بود ازایشان آنچنان بظهور آمده
که ازآشنایان بل ازدوستان پدید نیاید وبهرازآن که خیراندیشی این آلس چه جامی دو
بمزاج نامستقیم زمانه آشنا رفیست وجلائل وشرائف آن درحوصله تنگ جهان که اساس
آن بر ناراستی نهاده اند نمی گنجد بدست نیستم که ازفرمان خرد برای سوم شرستان بیرون شدن
توانم وجسمانی طبابت ندارد تا آن وسیله پرستشهای صوری گردد ولیکن از زشکی معنوی
بهره وافر داده اند ودران فراوان کوشش دارد ودوستکام باشد نزین خان من که
مقیم آستانه الیقیم اگرچون شرستان زمانه ببدن عنصری نپرسم هم ازخود چشم تحسین دارم هم
ازشما اگر بیابانه شوق دل را متابعت نمایم اگرچه درملک آدمیت ازهیچ آدمی شرمندگی

همی کشم اما از نشار و نیوی که آدم را بنا آدمی و دوست را به بیگانه مشتبه دارد و احتمال خجالتی نیست
المنة لله از انجا که متاع رسائی شناسا است احتیاج فروختن کالای دوستی نیست اما از انجا که نیکان
زمانه که نااهلان کارخانه شناخت انداز دون همتی در خاطر گذری دارند اگر این را ننویسد آن
کم فکران پست فطرت چه دانند الله تعالی از عمر و صحت و بهجت و توفیق کردار در خور دریافت
بهره عظیم روزی گرداناد چهاردهم ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه بزین خان
گرامی نامه که نامزد این خیراندیش شده بود از ورود آن مسرت اندوخت انچه بایست وقت
استعلام رفته نصیحت کردن را شرط اول مهذب ساختن خود است و تحقیق این شرط در دو چیز
منحصر یکی دانستن دوم کار بستن و بسا وقت نفس اماره از دانستن نیک و بد در اشتباه کردار نیک
می افتد و میداند که چنانچه دانای دقائق امور است توفیق عملهای شایسته نیز یافته در سوالف
ایام که نگارش نامها کمتر پرداخته بواسطه فوت این شرط بوده و اگر نه من نفور هستی را که مستعجل
رفتنم کجا در اندیشه میگذرد که از دوستان حقیقی حق را باز دارم که خاطر شان آزرده نشود و
آنکه از گفتن حق بر هم خورد شایان دوستی نیست و درین مفارقت که کلمه چند نوشتم نسبت
گرانی پند و اندرز نام نهاده باشم حاشا ثم حاشا این را از قسم دل بستگی خود در میان آوردن و
متاع خود را سره کردن میداند از افزونی اخلاص و درستی نیت آن کلمات فهمیده خود با آن
نکته سنج خرده پرده نگاشته بود الحمد لله که بسیار آن خرد مشرب پسندیده آمد و آنکه بقاسم خان
بزرگ منشانه صحبت داشته دلش بدست آورده اند عیار نیک نهادی خویشتن بر اخاطر شان
دوست و دشمن گردانیده اند شکر دیگر آنکه گمان خوبی به پایه یقین رسیده آفرین گر فهم خود ست
همه عالم ملائم و مطبوع را همه بها خریدار است گزیده مرد آنست که ناملائم را خریداری کند و اگر
این میسر نشود متغیر نشدن و گشاده پیشانی در خوردن هر سخت بلندی که در سرانجام

این اشاره برین فرموده لسان الغیب عمل کند بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا   هر گز هم ناروائی مقصود پیرامون حال او نگردد ا
این گزین روش بهیمن و جه هم آغوش آن دوربین باشد در باب حقیقت اند و صداقت منش
خواجه شمس الدین خافی نوشته بودم و باز مینویسم که چون ایشان آنجا احتیاج بودن
او نمانده باشد و در درگاه ازین چنین راستی و درستی ناگزیر اگرچه صحبت امثال این مردم در
لباس تعلق بغایت مغتنم ست اما اولیای دولت را نظر در کار صاحب ولی نعمت میباشد
هر چند خواجه راضی نباشد بارالحق کارست گو خواجه راضی مباش دهم ماه بهمن سنه سی و هفت
نگارش یافت بناطشم در معقول و منقول عجایب بحار فروع و
اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی
این نامه ایست از ابو الفضل دردمند که ناشکیبائی را با شکیبائی فراهم آورده و هم غمزده و
غمگسارست بسوی آن برادر بزرگ صوری و معنوی که مزاجش مرهم ناسور جراحت
روزگار و همتش شفابخش معلولان امید گسسته بردبارست در ماتم زدگی و ماتم گساری
حضرت والده مقدسه که دلش در جوار رحمت ایزدی غرق نور و جانش در ظلال
الطاف سرمدی مستغرق حضورست چون مغلوب قوت بشری و مقهور قدرت عنصری
ام بی پروگی سر تکوین و آهنگ جستجوی تسلیم مقید نیامده مثل عجایز فاقد البصر و البصیرة
بجزع و سوگواری مشغولست و چون از منتسبان خانواده صلح کل یار رضا با تسلیم
میگویاند در عین شکستگی خاطر و برهمزدگی باطن کلمة الحق با نفس در میان می نهد و نفس را از
جزع افزائی باز داشته در تسلی خاطر مجروح آن یگانه آفاق ست و اگر غمزده را با غمگساری
چه کار و ناشکیبا را با شکیبائی چه آشنائی ای برادر نمیگویم که درین مصیبت جان گزا

وحادثهٔ غمزو ساند و گمین نباید بود حاشا و کلا ما خاکساران تعلقی را اگر در امثال این حوادث جامهٔ
جان چاک نشود مطعون خرده بین میشویم و اگر طبیعت بشری را که در مراتع بدنی سارست
درچنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت بهیمی ولباس آدمیت را پوستین سبعیت
نام ماند بلکه مقصود نیست که آن والا برادر خود را به تلبیس اندوه بدست عوانان جزع و فزع دهند
که آن در این بلت و روش نحلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی سعادتی باشد
که درچنین نازله جانکاه هم از والدهٔ عطوفهٔ خود جدا شده و هم بپای کم همتی راه نامرضی ایزدی
و هم قرهٔ العین خرد که صبر نام دارد بدست نافهمی خود کشته وسیلهٔ آزار آن مغفوره شویم زنهار صد
زنهار که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طیلسان بدنامی که بر دوش این
تیره بخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش سرانجام
را به تشبک انتسابی که هست محروم دوستان گردانیده است که عطوفت مزاج فراخ حوصله
بر سر معامله وا رسیده دفعهٔ عذر آورد و دفعهٔ تحسین گر باشد درچنین اوقات بر وشهای که داند مرهم
بر جراحت نهد و تسلی بخش خاطر مضطرب گرد وای دانای رموز کسیکه ماتم گساری ما کند کجاست
امروز آن روز است که نصیحت گر جز در خاطر بیمار نتوان یافت و واعظ را جز در خمولستان باطن
که اثری از آن پدید است نشان نمید هند چه خوش فرصتیست اگر به بدرقهٔ عنایت ایزدی
پی بنقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ بدست آورده شود تا رعونت سد راه
نشده از بار نصیحت گران روزگار منزجر نگردانداى برادر عزیز من در مسند صورت و معنی
و من بیمار ظاهر و باطن و من غم زده بیرون و درون را کجا سر حرف زدن مانده است
اما شب گذشته که خاطر در سنگلاخ شداید صوری و معنوی آبله پا بود گلدستهٔ
عطوفت و مهربانی شیخ ابوالخیر طول الله عمره و رفع الله قدره نامهٔ آن اعظمی اشرفی را

دراز کند خدا زندگی او و بلند کند خدا مرتبه او

که دفتر اندوه و ناکامی بود بنظر این غمزده آورده شورشی غریب در باطن افتاد ازانجا که
آن قدردان عزیز شریف الوجود را چه از رهگذر برادری صوری و چه از ممر اخوت معنوی
و چه از وجه شرافت ذاتی و چه از سبب فنون فضائل وهبی و چه از واسطهٔ صنوف شمائل
کسبی و چه از دیگر خوبیها که بگفت در نیاید دوست میدارد و چراندارد که گاه عطوفت از عالم
پدری ظاهر میشود و گاه مهربانی مادری جلوه میکند و گاه دلسوزیها برادرانه بظهور می آید
و گاه بطور دوستان بروز میکند این نسبتها و آن نحو دوستی که مکنون خاطر بدیع ست
چون بیرون ازین عالم تواند بود من مهر بر لب و چشم و جان نهاده را تازه در جوش
و خروش آورده باین مقدمات گویا ساخت ای برادر اگر این سپنجی سرای مقام
دوام میبود و جز یاد ما را آن جهان نبایستی رفت اگر جرعهٔ از خداشناسی بکام جان
رسیدی بل ذرهٔ از معامله فهمی و خود شناسی بودی جز رضا و تسلیم با خدای
جان آفرین راه ستیزه رفتن بود کیف که این مقام دنیای بیوفای دوست کش
دشمن نواز سرائیست گذشتنی و گذاشتنی و منزلیست سپردنی و پرداختنی که هیچکس را
رخصت اقامت نداده اند در چنین جایی و در چنین معامله صبر را بازیست تا بجزع چه رسد
تنگ و پوی گسیار زود ترد امن رضا بدست باید آورد و اگر از حال عبرت نشود نسخهٔ کهنه
فرسودهٔ روزگار بچشم عبرت بین باید دید اگر چه بر وسعت آباد دریافت پدر بزرگوار که رموز
و اسرار کارخانهٔ ایجاد آگاهند وثوق تمام ست که در چنین روز اتم الحوادث از مسرت خانهٔ
نعماهای الهی میزبانی فرزندان و سایر منتسبان فرموده باشند اما از آن اشرف برادران
نیز توقع دارد که غم بیحد را در دامن خاطر پیچیده از دل آگاه خود لهانجشیده لذا رها و مهند
کاغذ تمام شد و نیروی نوشتن بانجام آمد هنوز عزم گفتن را اول قدم ست خود را

باید شناخت و از زمرهٔ خواص بوده پای بند جشن که از عنوانات زمانست نباید شد و بصد وقات
مبرات که متفق علیه عقلاست اشتغال باید نمود و انا لله و انا الیه راجعون بیست و هفتم
شهر ربیع الاول سنه یکصد و نود و هشت قریب اتک قلمی شد بشیخ فیضی
فیاضی مفاوضهٔ والاتریاق مسموم که دوم ربیع الآخر نگارش یافته بود هشتم آن
نزدیک سرای پرمانند بمطالعهٔ آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر
و عمل فراوان بوفور رسوخ دوربینی درین هنگامه عامه تماشائی دارا د بعد الحمد که مر از ایمان
جشن که شیوهٔ خرد تباه کرد هاست استدا د نشت در کمتر فرصتی آبله پای بستر منزل
صبر که از قحط سال نیکی ممدوح بزرگان ست رسید از انجا که قصه گو کم همتی خود منظر
می آید این منزل جای شکرست لیکن از بلندی پیش رسی برضا راضی نشود
و بجز نزهتگاه تسلیم خود را شایستهٔ شکر گزاری نمیداند و انچه مرقوم شده که هر چند جشن و
فرح را میدانم که ناپسندیده ست و با بر که مقدمات فتح آن در میان می نهم در قبول نمی ایستد
و معهذا نتیجه بخش نی و چراغی در ظلمت آبادی صبری افروخته نمیشود ای دانای آگاه دل
هزار بار روش پختن نان و برنج که هر روز بکار میرود بنظر در آمده با چندین مزاولت علمی
و حسی اگر باین شغل خود قیام نمائیم و سحر سامری بکار رود این اثبت صورت نه بندد و لقا
نیمره و از معنی دور طبع بیاید بسر این کار رهانست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست تا
بمحاسبات حصانه خودخواهی نخواهی بر پا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خسیسه نمیکند او را
اقتدای اعمال قدسیه مرضیه هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است کردار
والاکرامت فرماید امید از عطیات واهب العطایا انست که بزودی چنانچه و امن صبر
بدست آورده اندی رضا گرفته عمر گرامی را هم آغوش تفویض ساخته کامیاب صورت و معنی

گردانادو العاقبة بالخیر **شیخ ابو الفیض فیضی** اللہ تعالی بگرامی وسیلهٔ ایشان تسلی
خاطر ضعفا که باسیری طبیعت عقل خدا آگاه ندارند نموده باشد که طبیعت برهم خوردهٔ این
مدعی کذاب معرفت را ازین رهگذر اطمینان بهم رسد و نفسی چند که از عمر گمان برده میشود خود را
از شتاب‌زدگی طبیعت باز داشته و نبرد نامردانه نفسانی خود و از هشیار مغز گردانیده اید آنچه
از مغتنمات عظمی شمردن ذات اقدس حضرت قبله‌گاهی دامت برکاته نوشته بودند
موجب مسرت خاطر شد فی الواقع اگر آن قدردان این را نگوید که گویدای برادر بزرگوار
قطع نظر ازین نسبت طینی یا خاکی یا بدنی یا ظاهری امروز در معمورهٔ روزگار علمی با عمل
آراسته چنین بزرگی بس کمیاب است ایزد توانا آن مجموعهٔ کمالات قدسیه را بجهت
هدایت و تکمیل ناقصان و سائر مسافران بادیهٔ طلب فراوان سال درین نشاء دارا د
ما را توفیق خدمات پسندیده و تحصیل ملکات سنجیده بدهاد آمین **شیخ فیضی**
فیاضی هشتم ربیع الآخر سنه هزار از بلدهٔ فاخرهٔ لاهور عریضهٔ اشتیاق که ذریعهٔ
اتصال است رقم پذیر میشود امید که بعافیت رسد چه نویسم و کجا توانم نوشت و چه قدر
توانم نوشت آنچه از دوری صوری آن اشرف برادران و اعز ایشان بر دل این مشتاق
میرود اما اولاً چون دیدهٔ حقیقت بین نظارگی میشود از شیونات عالم آرای ابداع و تنوعات
مراتب علمی که بمدارج بمنصهٔ ظهور میشتابد اگر بصبر نگراید چه کند حاشا حاشا اگر راضی نشود چه
نافهمیدگی باشد و ثانیاً چون خدمت صاحب و پادشاه این کس است خاطر اخلاص گزین
نیز اگر خرسند نباشد از عالم اخلاص چه نصیبه برداشته باشد و ثالثاً چون غرض اصلی ازین
سفر عافیت انجام اصلاح احوال جمعی کثیر از مخلوقات الهی که بوسیلهٔ ذوربینی
وحق شناسی وخداپرستی ونیک اندیشی ونیروی عقل حقیقت شناس

اخلاص پرور شما حقیقت حقانیت و بزرگی خدیوزمان خاطرنشان ساده‌لوحان دوردست
و نگارنده خاطران حق‌طلب گشته آن گروه را از بادیهٔ ضلالت و صحرای بیگانگی بشاهراه هدایت
و نزهت‌سرای یگانگی آوردن و مورد انواع تفقدات خسروانی گردانیدن است اگر ازین
دوری ضروری آزرده‌دل باند از نیک‌اندیشی و خیریت عالمیان بهره نداشته باشند امید
که عنقریب بصحت و مسرت و حصول مقاصد برسند که نگرانی خاطر بسیار است و چون
مسافت دوردست در فرستادن نامهای مسرت‌بخش کوشش نمایند بجان آفرینش
و دیدهٔ دانش و بینش شیخ ابوالخیر شایستگیهای نفس الامری نصیب
آن برادر گرامی باد دیروز آنچه در آویزهٔ طبیعت و فطرت نوشته بود و شکرانه فیروزمندی
گزارده تفاول حصول مرادات برشمرد و بسیار رامش یافت هرکه آهنگ آن دارد که با
ناملایم روزگار و برادران پرخاش‌جوی راه آشتی سپرد ناگزیر وقت آنست که آن هیچ
مضمون را بیاد آورده لحظه لحظه تصور آن معانی نماید که خیر محض جز ذات حق نباشد و شر و خیر
برابر و شر غالب چون شر خالص طراز هستی نگیرد و هرچه برفراز پیدائی برآید خیر غالب خواهد بود
و هر آینه عاقل را با خیر غالب اگر از شورش طبیعت دوستی و یکتائی صورت نگیرد و مصالحت
راچه افتاد و چرا نشود ولیکن از تیرگی غفلت و خویشتن‌بینی این اندیشه بخاطر نگذرد و اگر
خرامش نزهتگاه رضا و تسلیم در دل باشد باین ورزش و اهم ناگزیر آن حال آنست که تعقل
نماید و تکریر نظر کند که فاعل حقیقی جز ایزد بیهمال نیست لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللّٰه
طبیب ناشناسا که معالجهٔ او متوهم است هر تلخ دارو که بخوردن دهد بگشاده پیشانی در
وقت پذیرند دادار جهان‌آفرین آنچه بدو بفرستد چگونه و چرا آزردگی را راه دهند
آدم‌زاد را دو نظر است و کم کسی باشد که ازان بهره نداشته باشد یکی حواله بخدای کردن

واو را دیدن دوم چشم از و پوشیدن واسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد
وغم کاهد و برضا و تسلیم پیوند جاوید بخشد و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس بخت ور
آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و تگاپوی بر اصل نماید بشیخ فیضی
فیاضی سلمه الله تعالی آن گرامی برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از جهاد
روزگار که خوی و عادت اوست متاثر و متاذی نگرداند و چون خلعت مردانگی
پوشانده حالت فرزانگی نیز بخشد مسافران کاروان سرای دنیا را آنقدر کار و بار در پیش
ست که اگر اندکی سر بجیب اندیشه فرو برند از پشه ستی و پیش رفتن یکی آزرده نباید بود
دوش اول شب عنایت نامهٔ حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش کروه
رسیده از ین حیثیت که مژدهٔ قدوم آن ولی نعمی بود مسرت افزود اما ازین جهت که
آن اشرف برادران بواسطهٔ تپ همراهی نفرمودند متالم گشت الله تعالی شفای
کرامت کناد بشیخ ابو الخیر الله تعالی آن گرامی برادر را در حمایت الطاف بیکران خود
داشته بگوناگون مرادات رسانا و امروز متوجه منزل پیش شد شما از خدای
کریم کارسازی سپار و اندوه و ملال بخاطر راه ندهید و بدوام خدمت شاهنشاهی
سعادت اندوزید و در نیایش ایزدی و تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت
لحظه غفلت نرود و در خبرداری فقرای باب الله و دلجوئی ایشان و دریوزه دلها
بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفتگی من چیزی نتوانم نوشت در دل نیاورید و
به نیکان و بدان راه خیر اندیشی بسر برند که موجودات طراز خیر غالبی دارند آدمی از
خودبینی شناسا نمی آید زیاده چه نوید بشیخ ابو الخیر همگی اندیشه در خدمت
گیهان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوها بیداری نماید و در تحصیل

خواهشهای زبانی و برامد مقاصد صوری هرگز تا بهیچکس لجاج نکند که کارساز حقیقی چنانچه
باید بظهور می آرد لیکن اهل تعلق راتختی دل باسباب نهادن ناگزیر امابدبیر
خود را بجز حفظ ظاهر چیزی نشمرند چشم دل بر نیرنگی تقدیر کشایند و آنقدر که
در حوصلهٔ فرصت گنجد از علم و عمل بهره برگیرند و به مجذوبان و خداجویان رسیده
نیایش نمایند و همت خواهند **بشیخ ابوالبرکات** ای برادر عمدهٔ کار و خلاصهٔ
عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواهش فضول و غضب نامقبول خود را
دور داشتن ست که جمیع برگزیدهای الهی که بدرجهٔ قبول رسیدند ازین جهت ست
هوشیاری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بردباری و حوصلهٔ فراخ را
نگاهبانی کنند و هر کاری که کنند بی تامل نکنند و با دوام که اندیشه درست نماید و نیک و بد آنرا
بدیدهٔ دوربین نه بینند و بدانایان مشورت نماید در هیچ کاری شتاب زدگی نکنند
و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا نروند و دنیا و هجوم مردم بادهٔ مست کارش
غفلت افزائی و هوش ربائی **بشیخ ابوالخیر** برادر گرامی موفق باشند
الحمد لله که آن برادر نوشته بود که بتختی فهمیده تسلی خویش نمود با همه
جوش و خروش اندوه و شادی از نقصان بشریت ست در بارگاه عبودیت
گنجایش ندارد و همه خیر محض ست جای سپاس گزاری خوشحالی سبکسری
و اندوه گرانجانی ست در تعلیقچه نوشته شد **بشیخ ابوالخیر** در مطالعهٔ
رقیمهٔ آن برادر بجان برابر مسرت روداد همواره بعافیت باشند و در دوام حد
حضور و لوازم شعور آنچنان باشند که هرگاه بالمشافهه و بالمکاتبه حرفی درین باب
گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشند نه تاکید رسمی در مشقات و ترددات

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صوری و معنوی در کنار فت
کرتن پرور بجائی نرسد و متاثر از حوادث شداید را رقبه بلند نباید خردمند کارشناس
را چون دیدهٔ اقبال کشوده گردد سراسر فاعل همه چیز جناب جل جلاله نداند و چون
داند که کنندهٔ این قدیر خبیر رحیم ست هر گرفتی که از روی طبیعت بشری باشد منهضم
شد و بجای تشتت مسرت و خورسندی بهم رسد اللهم ارزقنا هذه نویسد العاقبة
بالعافیة بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد خاطر
بر جمعیت احوال آن افاضت مآب متوجه ست امید که مسرور دل باشند از بیحوصلگی همراها
و بی تدبیری این گروه بیگ خوان ست اول چنین بزرگی را بر سر زمیداری بردن
چه لائق و هر گاه فرزندان او آمده و او خود هم ارادهٔ ملازمت داشته باشد برای چه ماند
شما مرد دانائید در التیام دلها کوشید و پیوسته در دربار بوده آگاه دل باشید و
خورد و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخدمت شاهزادهٔ جوانبخت اقبال مند اهتمام
نمائید شنیده میشود که از بی اتفاقی و حرکات شنیعهٔ همراهان خاطر قدسی شاهزاده بقدر
غباری دارد در اوقات مرضیه بعرض رسانید الحمد لله شما را خدای تعالی عقل
دور اندیش و دل دانا و حوصلهٔ فراخ داده ست اعتماد بر عنایت الهی و عطوفت
پادشاهی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه زمیداران و گردنکشان ناکام
در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر گاه دران صوبه بخواهند معروض دارند که عزّ قبول خواهد یافت
و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شاهزاده ست یاد میداده باشند خصوصا فواید
آهستگی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذور داشتن کوتاه حوصلها و
داد و دهش و آگاه دلی شبا روزی و مطالعهٔ کتب اخلاق و خواندن شاهنامه

وچنگیز نامه و بابر نامه بتفصیل میگفته باشند امید از خدای مهربان آن دارد که رشد و کاردانی
و معامله سره کردن و دلها بدست آوردن و هنگامه سپاهی آراستن روز بروز افزون شود
مرا عریضه نویسی رسم نیست که جز یک صاحب ندانم امیدوارم که پیش او سافر ملک
بقا شوم لیکن دولتخواه حقیقی ام اعتلای احوال شهزاده های بلند اقبال اعتلای دولت صاحب خود
میدانم چند چیز ضروریست که یاد میداده باشند نخستین خبرداری شبا روزی که دوست و
دشمن بسیار ند دوم شتیلان همه روز کشیدن سوم الوش خاصه بمردم کلان و یکه جوانان
کارطلب مخلص دادن چهارم اندک و بیش طریق انعام دائمی مسلوک داشتن پنجم تورک
درخانه را بشایستگی سرانجام نمودن چه وقتی که شاهزاده والا گهر سوار شوند چه هنگامیکه
بنشینند و چه زمانی که درون باشند هر کدام را جائی معین باشد و آداب حضوری آنخانان
مضبوط گردد و نویسندها و صاحب اهتمامان مقرر شوند که فردی بران متصور نباشد
ششم پروانه کمتر نوشتن و عزت نوشته خود را ملتزم بودن هفتم پرسیدن ستم رسیدها و داد مظلومان
دادن هشتم جاسوسان متدین بهمرسانیدن و خبردار بودن و اگر بهم نرسند چند جاسوسان
یک کار گذاشتن بطوریکه اینها از یکدیگر خبردار نباشند و از تقاریر مختلف ایشان پی بمقصود برد
نهم در خون و بیحرمت ساختن اهل ناموس بسیار تامل نمودن ای عزیز اگر شما را راه سخن نباشد
همین نوشته را در خلوت بخوانند و اگر خوش آید اعلام بخشند که دیگر آنچه بخاطر رسد ابلاغ نماید
اگرچه یقین دارم که آن عالی نهاد محتاج این سخنان نیست و اخلاق حمیده ذاتی و فطری
ایشانست لیکن از انجا که بعضی سخنان بشنود دل میشود بی اختیار حرفی چند بر زبان رفت الله تعالی
توفیق اعمال شایسته قرین روزگار فرخنده آثار ایشان گرداناد محبت شعار مختار بیگ را
بگویند که در نیکوخدمتی و نیکنامی که آن منحصر درانست که دوست و دشمن منظور نظر داشته

خدمات پسندیده بجای آورد از حصول کارها سرانجام و هدام روز که بخت شما را مساعدت نمود
بملازمت چنین بزرگی مشرف دارد قدر این دانسته جوهر نیکذاتی خود را که مظنون
خاطرهاست خاطرنشان جهانیان سازند خواجه اویسی که او را خدمتگار کاردان میدانم
باید که نیکذاتی خود را وسیلهٔ برامد کار خود شناسد که دولت بنفس چون شعلهٔ حسنت
الله تعالی فراخ حوصلگی و برداشت ناملائم و خیرخواهی جمهور انام که شعار نخوت نصیب
کناد بقاسم بیگ خان تبریزی ایزد بیهمال یاور باد و همواره بمحاسبهٔ نفسانی که
بهترین کارهاست موفق باشند اگر از ناملائم که زمانه ازان فراوان دارد بفراخ حوصلگی
و سبب شناسی روبرو چاره پذیر نشود زندگانی دشواریست از وفور دیده وری ایشان
ترقب آنکه همواره این اندیشهٔ قدسی آن سبکروح نیک اندیش را در زینت آباد نهانی
داشته در انجاح مهمات سرگرم دارد دیگر از مساعدی روزگار آنکه حکیم فتح الله شیرازی را که از
اطبای سرامد روزگارست و دانش و تجربهٔ او احتیاج ببیان ندارد بخدمت گوهر اکلیل
خلافت شاهزادهٔ والاقبال هشیار خرام قدردان رخصت فرموده اند امید که بتوجهات
دائمی ایشان مسرور و فارغ البال باشد و ابدالی و بیدلائی آن یگانه وقت سرمایهٔ افزایش
جاه او باشد والسلام بعمدة الملک قاسم بیگ خان تبریزی ایزد خرد بخش
جان آفرین که بی سابقهٔ خدمتی بعنایتهای گوناگون سربلند دارد همواره ناصر و معین
آن معدن راستی و درستی باد رسم فرستادن نامه و قاصد بایستی که جز در رستان و
دبستان معمول نباشد لیکن بجهت حکمتهای خفی و جلی دادار عالم آرای میان عالم و
عالمیان شایع ساخته بلکه کار بجائی کشیده که درارباب خلاف و نگار زبانان تیره دل و بی‌بصر
رواج دارد بنابران این خیرخواه جمهور انام که بایشان از دیرگاه نسبت دوستی

ومحبت دارو کمتر تاب آن راه میبرود والا از خدای همچون او و لا از پادشاه و صاحب خود ثانیاً
برآمد مقاصد صوری و معنوی ایشان میخواهد و فزونی توجه و التفات پادشاهی نشان
عنایت و لطف الهی میداند و ازین که خواهش من پیرایه قبول یافته خورسندست
انشاء الله تعالی آثار آن روز بروز افزون گردد عجب و بسیار عجب که اظهار آزردگی نموده اند
اگر بگوش رسیده که حضرت بی عنایت اند یقین دانند که ساده مردی نادانی گفته است
یا دانائی از نقصان خود خیال تباه بخاطر آورده کاهش انگیزست حاشا حاشا که این به صحبت
خوش آید یا دلجوئی شما میگویم من که از سود و زیان خود برآمده است و حق را از بیگانه دریغ ندارم
از مثل شما که چندین محبت و یکجهتی در میانست چون مخفی دارم و اگر از فرمان اعراض شما که
گاهی شرف صدور مییابد آزرده خاطر اند خود ایمعنی هم از اخلاص راسخ و تحقق درست
ایشان دور میداند چه رسمیست باستانی که بزرگان دولت با مخلصان خود که از فزونی
اخلاص و اعتماد پایه اعتبار شان از مدار گذشته است بی ملاحظه هر چه بخاطر میرسد میفرمایند
صاحبی که آزردگی خود ظاهر سازد اهل خرد این را عنایت عظمی دانسته خوشحالیها فرموده اند
و آنکه اظهار درویشی نموده اند اگر ازین آزردگیها بخاطر رسیده اصلی ندارد که این درویشی بکار
دین آید نه بکار دنیا و اگر داعیه الهی برین آورد آن خطره رحمانی ست در مرتبه ظهور خواهد
اما چون ایشان نعمت پرورده این درگاه اند مقتضیات حقیقت و اخلاص و الا انست
که پاس خاطر فیاض صاحب خود که هم پادشاه صورت ست و هم فرمانروای معنی دارند
چه بنده را لازم ست که خواهش خود را در اراده صاحب محو سازد و قطع نظر ازین در شعار
رسمیت معاملان بی رضای خدیو زمان و خاقان جهان از آحاد الناس لائق نیست چه
جای آنکه مثل شما اخلاص مندان که در امرای بزرگ انتظام دارند امثال این حرف

وروش گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خردمندی و روش حقیقت مردم ظاهر پرست نمک ناشناس
بلکه آیین سوداگران معامله فهم آنست که درصورتی که خداوند جهان بی عنایت باشد این چنین
اندیشه بخاطر نرسد بلکه در هنگام خلوت و در خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نمایند تا مورد آفرین
کارفرمایان ملاء اعلی شوند و باعث توجه و عنایت صاحب الزمان شده نیکنام ازل و ابد گردد
تکلیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد در ینصورت خود چه گنجایش که این چنین
حرفی در دل آنرا بند گور شود اینها هم یکسو از سخنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار بگویم حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی که از کبار اولیا اند در زمان شباب وزیر بوده اند جذبه در رسیده رخصت
حاصل کرده عزلت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری
کمتر گنجد یافته در آخر یا شبی قیامت را در واقعه می بینند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی
حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادتهای چهل ساله علاء الدوله در یک پله و ثواب
آنکه در ایام وزارت خود دل پیرزنی بدست آورده بود در پله دیگر نهند این پله راجح آمد چون
شیخ ازین خواب عبرت بخش بیدار شد تاسف و افسوس داشت که اگر قدر این اول میدانستم
هرگز بدرویشی ظاهر نمی آمدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این داستان برای
عوام الناس ست والا بعاقلان دوراندیش چه نویسم که پر ظاهر ست که در درویشی کار خود
تنها ساختن ست و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که
نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم ست درین سخن بسیارست و فرصت کم همان بهتر که خود را
ازین باز داشته بسخنان دیگر پردازم دیگر نواب اقبال آثار یحیی خان کوکه خیلی الطاف
رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان باهم اتفاق و یکجهتی و انگاه
در کارهای پادشاهی بغایت پسندیده و خوش نماست خصوصا دولتمندی

که نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او با جهانیان خاصه با دشمنان جز نیکی نمیکند
امید که بهر وجه که باشد تا ملائم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود بر داشته بحسن اتفاق این
کار را بانجام رسانند و پیوسته عرایض وقایع و سوانح احوال نصرت اشتمال معروض دارند دیگر
رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در حدود خوشاب و دنکوت قلعهٔ مستحکم
اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمهٔ ایشان
چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکنایات نداشتم محبت
باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد
امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن محبتی که او را نسبت بشما
فهمیده ام از هیچ برادری ندیده ام هرچند بخواجگی بیشتر آشنا شده ام بهتر یافته ام امروز که فساد زمانه است
و برادر چنین دیر بدست می افتد بسی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کابل مستقل دانسته
از اندیشهٔ تغییر و تبدیل ایمن بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقایق
احوال مسرت آرای خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمدة الخوانین بلند مکان
صادق خان همواره خاطر محبت گزین خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صدق و
محبت میباشد و ملتمس آنست که در مهمات زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را
معذور خواهند داشت که از بسکه طرز و روش زبان عالم شده نمیخواهد که دران روش محشور باشد بحمد الله
که در لوازم محبت و حفظ الغیب مقصر نیستم و آنچه دانم که ضروری الاعلام است خواهم نوشت و شرح
احوال درخانه را چون قرة العین یار محمد متعهد است ابراز کرد دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها
بر سر دکن تعیین شده است امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطر نشان نقش است بر همگنان ظاهر
شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه نویسیم که آن شیوهٔ مرضیهٔ شماست خاطر عزیز خانخانان را

باخلاق حاجت نوشتن نیست چراکه آن روش پسندیدهٔ شماست بدون نوشتن هم خواهید کرد ۱۲

که بغایت گرامی ست پاس داشتن ضروریست امروز وقت آنست که نارکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزائید و همواره هنگامهٔ صحبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده‌های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ این نونهالان آنچنان ست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش بیش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب کونی و الهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند اما عالم بشریت باقیست در مثال این مجمعها مثل شما دانای رموز دانی نیک اندیشی اخلاص نهادی ضروریست و خود میدانید که مرا چیز جز رضای صاحب و ولی نعمت و پادشاه خود مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روز افزون صاحب همواره در خیرخواهی و خیراندیشی آن بخت بلندان خود را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست و لهذا در فرستادن عرایض بشاهزادهٔ اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود بی صاحب خواهم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم خصوصا که همین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که خیراندیشی من کسی بعرض رسانیده همانقدر که خود دیده بودند چه شد آنهم بر طرف حق استادی کجا رفت امید آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم بیود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه بتهمت بدگویان از جا روند بحمد الله که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان نبود که زوال پذیرد غرض این مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بخشیدی که بشرف حضور رفته فرستند حکم فرمودند که چیزی برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لایق حال خود میدانست سرانجام نموده بود چون حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و از انجمله بازچه و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده

بشتم ربیع الاول نگارش یافت **بصادق خان** ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین را بسیار دارا دقیم بقدر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نیر رسید و تنها خاص معنوی بمطالعهٔ مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی دار و ظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار بجا فهمیدیار را الحذر از پیچ میخواهم که بمطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات برشد ظاهری ضایع نگردانید است جواب سلام یار کمالک مدار **جعفر خان دیوان ملقب به آصفخان** صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه در باب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشانست و لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع و خیر بیت کوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود است کرده بود و نیز نصایح ارجمند که شایان اهلیت باشد مکرر بان کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسد و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آن اکه متضمن خدمت فرو شیت میکند الحمد لله و المنة که ترددات پسندیده و عرضهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانسته که اعتلای احوال صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایستهٔ بزم و رزم را در عالم اسباب از پادشاه خود دستدعا میکند و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسالت مینماید و دادار غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی و سر انجام دوستانی میکند و بر نام نیک که پای بند مرحوم دلانست خاطر را برین ندارد و وضع منفعتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خدا پرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزادهٔ جوانبخت اقبالمند با سامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چه گوید این کس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمهٔ سعادت که دست آویز
صلح کل اہل محبت کل ست که جز خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی نپوشد مشرف گردد و چه خیر محض جز
واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی بخوا به شر محض ست که امتناع آن معلوم دانا
نادانست وامروز که باشرار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس باید کرد که مراعات
احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن باشد چگونه میکرده باشد
ولله الحمد که اگرچه فیمابین رابطهٔ نسبی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر خیریت داشته است بقوی
بود بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه ازان بقدر اندیشه هست آنست
که تیزی و باندک چیز ازجا بی شدن که شعار میرزایان ست پیرامون احوال آن نکته سنج
نگردد و چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند ممکن که بتوجهی لائق برطرف شود ظاهر درانست
که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای بشریت
تندی و تلخی اظهار کند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته در ملازمت
افزاید تا عنقریب این کار باتمام رسد که شما را در جانه میخواهم عرضداشت ایشان
بروجه احسن گذشت و حسن خدمت بوضوح پیوست و بسیار مبتهج شدند فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که بنگش آمده استمام نماید نیز شرف صدور یافت عنایات ایزدی قافله سالار
شما باد چهار و هم تیرماه سنهٔ سی و هفت قلمی شد به **آصف خان** در قضایای
مصائب ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستودگی بی صبری او اکردن
و دران بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پر گریست و حرف خردست و زیرکی با شکل
شما مردم که از فهم و فطرت بهره ورید چگونه گوید نمی خواست که نامه ابلاغ تسلی خاطر

بجزع شتافته نباید که باآنکه خود را بتکلف و رسوم شهر سمان در آوردن فعل عبث کردن ست
لیکن چه کند در مدینه بودن صد بلا پیش می آرد اینهم یکی ازان شمرده کلمه چند نوشت الله تعالی
بستر تکوین آباد و سیاتا دالعاقبة بالخیر به بر بید حاکم بلاد بند را ایزد تعالی سعادت
جاوید روزی کناد نگاشتهای اخلاص طراز محبت گرامی رسید از بیان یکجهتی و دوستی
مسرت روی داده شنوده باشند که بندگان حضرت اعلی ازینجانب بجهت دو کار بصوب
نهضت فرموده یکی آنکه نظام الملک خود بجهت ادبار بخت صلاح کار ندیسته در گوناگون
بلا افتاده اند دنیاداران دیگر را چه بلا پیش آمده که از جادهٔ فرمان پذیری شایسته سر باز زنند و روی
التجا بدرگاه والا نمی آرند همان بهتر که سایهٔ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوهر هر کدام گرفته آید
دیگر سبب باده پیمائی شاهزادهٔ والاگوهر و برخی دیگر ناخرسندی درگاه مقدس بمسامع
همایون رسیده بود چون حوالی دارالسلطنة آگره نزول موکب همایون شد
انجمن رازگوئی را تازه ساختند این خیرخواه جهانیان بموقف عرض همایون رسانید
که التجا ناوردن اعیان آن ملک از روی ستابی و گردنکشی نیست طنطنهٔ دولت
اقبال بزرگ شاهنشاهی عالم را فرو گرفته لیکن چون میان جنود فیروزی آثر نصوب از فرو
آثر نفاقی پدید آمد مردم دست کوتاه گرد آمیده اند اگر یکی از بندگان نی عرض بدان یار رود و کلید
معامله برو باشد هر آینه نیایش و نیاز آن مردم پایه پیدائی خواهد گرفت و آنکه از رنگ شاهزاده
بخاطر اقدس راه یافته تا آنکه حضرت بدان دیار تشریف برند همان بنده یکجا که بدان
دیار رود آن کار نیز چیساز دیا بملازمت مشرف شده یا براه سعادت می آرد پس از دستان
در از این خیراندیش عالمیان را که هرگز از بساط قرب جدا نفرموده بودند و جمیع مهمات مالی
و ملکی بدین جانب مفوض بود رخصت این جدائی فرمودند شاهزاده را خود بسرنوشت آسمانی آن پیش آمد

اکنون جز تحکیم نخستین مطلبی نیست باید که وصت را غنیمت داشته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث
نگردند و دولتخواهی شما از دیر باز میشنود امروز هنگام ظهور نیست و آنچه به پندت نوشته بودند
همه را بنظر در آورده خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمان سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق با عرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم در صورت سپهر شاهزاده
والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس ایشان خواهد شد
و بعضی تحقیقها از نوشته پندت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت اندیشی روزی باد
قطب الملک حاکم گولکنده دوربینی و قدردانی روزافزون باد گرامی نامه آن خلاصه
دودمان سعادت پژوهی نقاوه خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و نوید تجهیزی و دوستی
رسانید و آنچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند موید آن افتاد این سرای
ست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بختمندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی و نیکنامی
بسپرد و بندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جهانیان را بهر گزار دولت صوبه تجهیز دوری نفر موده بودند و جمیع مهمات مالی و ملکی
باستصواب این خیراندیش انتظام میافت در ینولا بوسطه دو امر که خود بجهت آن از پیشگاه الخلافه
اگر مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این دیار کردند نخست آنکه بر زبان مقدس
رفت که داراب بهال نزد سلطنت گیری را در حوزه اقتدار این نیازمند درگاه خود کرست
فرمودند دولت و اقبال را روزافزونی داد جایکه در باستانی زبان کارها از شان دهان
روزگار بدشواهی می برامد اینک بندگان اخلاص سرشت تا سانی بجای آمده می آید

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی
خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرده کجا چشم بر ملک و مال او افتد معاملهٔ مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علیخان و راجه رام چند و بهیاجی و سایر سرگروهان روزگار
دلیلی است بس روشن و شمارهٔ این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده از خاک
ما بود و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و تیره روزی جستجو نامزد آن
ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از سپردن بی غرضی دران ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد
و امروز که نسبت بندگی نوجهان را فرا گرفته بیطمعی و حق گزاری را که رسیده اند تا بدان
ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که بادهٔ پیمائی شاهزاده
والاگوهر مسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرکردن لشکر با هم جمع نگردند فرمان شد
که آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد ولی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز به تحسین چه کار
نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت ایشان که
در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده است که
گفتار بکردار آید و ما قاصد بگزین روش سرانجام یابد و میخواهیم که درین معامله سخن
دراز شود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام
بخشند چنانچه اولیاء دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند
و شهنشاه جهان پناه روی در مهر باقی آورند بعضی سخنان دلپذیر
از نگاشتهای و کلای ایشان معلوم خواهد شد و امه آگهی روزی باد

به راجی علی خان ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف

بعد از اهدای دعوات صافیات که مشکیان ارا قدس بورود فتوحات آن دراهتزاز والتذاذ روحانی آیند و شرائف تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب نفحات آن درارتباط والتیام ربانی افزایند اهدا و اتحاف نموده خیریت آن خلاصهٔ خاندان مجد و علا ونقاوهٔ دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفا بالمکارم والمعالی مسالت مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمهٔ رغایب قلوب واعنهٔ رغایب ضمایر بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع ترفیه جمهور عباد و وسایل ایتلاف کافهٔ انام باشد در مبادی حال و فواتح امر خیری چند از نهانخانهٔ قوت بمشاهدهٔ فعل ظاهر میسازد که هر آینه در مشیت آن معنی مؤکد و مؤید تواند بود وازانجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین سرادق اقبالش باوتاد خلود و استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث ظهور این انتساب خاص واشتباک مخصوص که هر آینه موجب انشراح قلوب صافیه وانکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات البرکات ودوام عزت وآبروی آن خاندان سنیه کوشش می نمود اکنون که ناموسها یکی شد و دودها بایکجا کشید خود ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس طرفین درچه درجه خواهد بود و آثار این نسبت بچه آیین ظاهر خواهد شد مامول آنکه همواره خاطر محب را نگران اخبار دوام عافیت وجمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشتهٔ رسوند... استکشاف فرمایند العاقبة بالخیر

به راجی علی خان حسب الحکم مفاوضهٔ یکجهتی و ملاطفهٔ یکتا دلی

که در هیولا نگارش یافته بود بگرامی ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخش
که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت سر آمد
خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان ل وزبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات کرده اند
وپس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصرهٔ سلطنت واجلال پیوسته ملتزم خدمات شایسته
شده اند چگویم که چقدر از بار تعهدات بر آمده ام وچگونه مسرت روی داده است چه از بزرگذر آنکه
چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب حوادث روزگار
در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید وچه از ممر آنکه اشرف
بجاوران که در جوار رحمت ایزدی غرقهٔ مغفرت باشند تکرات در خلوت وکثرت از درستی ورای
واخلاصمندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته بودند ودر بنی ایشان نجابت طراز شان
همگنان گشت وچه از دوستی که غائبانه این حیران افرینش را با ایشان واقعست وبدو اصلی
جلی خیریت ایشان میخواهد وچه از ممر آنکه کلید دکن بی آنکه جان داری از زده شود بحسن
نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی روز افزونست وجمیع مطالب
وماَرب مالی وملکی وجانی وناموسی دلخواه حاصل باید که نیرنگی زمانیان را منظور نداشته
همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح مهمات اهتمام فرمایند عجب است آنکه
زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع علیه نرسیده است باید که
چنان اهتمام بکار برند که مخاوف طرق برطرف گردد وشرح احوال آن دیار پیوسته از
عرائض شما بموقف مقدس رسد وهردم ولایت خود اهتمام فرمایند که آمد وشد هردم
ازان حدود شود تا آسودگی خلائق رسند العاقبة بالخیر بسترگ زمان
محمد قلیچ خان آنجا که منم وپیشهٔ منست اگر حرف اشتیاق وقصهٔ محبت نویسم

سزاوارست اما ازانجا که طرز اهل روزگارست و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده

بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم عادت هم ادا شود آنرا نادانی میدانند

اما چه توان کرد که در معامله جائی ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی روی میدهد خاصّه که

امری دیگر متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسدود

باشد شعر اگر کشتی و گر بکشی دوست کشتی هیچ ترا دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم

چون یقین هست که شما از مخلصان حقیقی صاحب ما یید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت

اینکس رسیده باشید هر آینه چون علت محبت ثابت است فتوری در میان این بی غیر

چون از گروه سوداگران نیستم که در گرو سود و زیان خود باشم الله تعالی ویزداد اولیا

بالخیر والسعاده بنواب بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلام

محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار میگرداند که مجاری احوال

موافق آمالست امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت گذرده باشند دیگر باعلام

قدردان دولتمند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در

انتظام نشار صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنابر اظهار

نسبت محبت کلمهٔ چند در باب مجموعه خوبیها مولانا طالب صفهانی که بجستجوی تمام

روز بهان دولت بلطائف وسائل از مسافتهای دور در دوام محبت خود آورده میشود

الحمد لله که اینچنین شخصی بی سعی شما دران سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل محط رجال

از جملهٔ دوستان فدوی شده است امید که همواره منظور نظر عاطفت ایشان باشد و

اینچنان سلوک رود که او مرفه الحال بود و اراده برآمدن آن دیار که مطلوب هست ننماید

طور معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بمزید اشفاق اینچنین دانش آمودی را

گرفتار جود میسازند خاطر دوستان حقیقی که هیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگردانند

الحمد لله که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده و ایده نهایت توجه اند
و چون پرستش والا درگاه آنست که بمدارج ترقی میفرمایند و زیادتی منصب مفوض
بنا بهمین باعث میشود تا بیک حکم دو دل بدست آید زیادتی منصب و اضافه جاگیر
حواله باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف
مراعات حال دوستان عنقریب این مطلب جلوه ظهور و احوال دولت اشتمال حضرت
شاهنشاهی برحسب عهد با کمال بی سر وقتی تحریر نموده بتفصیل خواهد فرستاد و در باب نقاوه متقدمان
و خلاصه متاخران مولانا خواجه جان که احق اگر ایشان را و کشمیر رسید هیچ ندیده بود چه تو
خاطر دوستان را مسرت و خوشی سر انجامی احوال ایشان بغایت متوجه و متعهد
بشجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت انتما مطالعه افتاد بعد
آشفتگی خاطر معلوم شد از آنجا که بر عقل ایشان اعتماد دارد میداند که این شورش نقاوی ندارد
متاع اخلاص ببازار آوردن و رواج آن طلبیدن شیوه مخلصان حقیقی نیست و چنین خاطر
این طایفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلوده و گرد دیده نباشد بلکه درین هنگام شگفتگی
بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بسفال ریزه دنیا فروخته نمی شود و از آنجا که بر شجاعت
و قسم داخلاص نظری افتد معلوم میشود که ایشان ازین گروه الا اینکه باشند شاید
انکه آن درست طبیعت از شعله اشک انه اخلاص وا فشورش طبیعت که جز
بر ظاهر نظر ندارد و از معامله قسمی او نصیبی نیست نخواهند پرداخت از آن باز که آمده
فواعل اخلاص درین چار سوی دنیا که اعتبار او از قسم اتفاقات نه از استحقاق است
آسیبی که این طایفه رسیده از آن جهت است که از بی مصاحبی یا از مصاحب بد

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ فروخت متاع اخلاص اند از نتایج این اندیشه نورزد و انست که همیشه این متاع نفیس کاسید باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی گلے از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی اهل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و نسبت رضا شناسی از تقدیرات ایزدی گله مند نمیسازد چه آزردگی ازان در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل عاقل باین راه رود بهر حال اگر مقتضای بشریت گذار در کوچهٔ نااهلیت که شاهراه طبیعت ست افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یاد اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر و الظفر بفضل حاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعه آن ابتهاج یافت الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر دارا د اگر ارسال رسایل و رسایل را از قوه بفعل نمی آرد نه ازان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن نظر تربیت و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت کامله ست چه جای محبت تا باشنائی چه رسد فکیف که شمایل مرضیه دیگر در ذات بزرگ ایشان فراهم آمده ست و نه ازان جهت که نشا بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدرشناسان گردانیده باشد و نه ازان روست که از نامعامله فهمان بی تمیز باشند و نیک از بد نتوانند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست می بینند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد و نه آنچنان گرفته اند که فرجه گذشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را ازان گذرانیده بر منهج معامله و کم معاونت و اهی و خیرخواهی لازمی ازان عبارت تواند بود موظبت می نماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند
احترام داشته اگر زندگی رود هر آینه سعادت آموز شایستن خواهد شد و معلوم آن
راست کیش هشیار چنداهم باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طایفه بطرز دیگر ست
لیکن در پاس چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی بصاحب
سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد تقلید
و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته همنشینی بخرد و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور
شایستگی سرانجام خواهد پذیرفت سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه
تعلق داشته اند همه کارها بر آمد حوایج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال خواهند فرمود
و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند و در فراخی حوصله و
برداشت ناملایم تکاپوی شود و الحمد لله که بخت مندی سترگ از درستی و راستی و حقیقت گزینی
نصیبه فراوان دارند از ان خوهای ستوده نیز دامن اندوزند باید که در انجاح خدمات
بارگاه خلافت پیش نهاد همت و الامحض کفایت سلطانی نباشد که آنرا شوم گرفته اند
غمخوارگی و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب آرائی خاطر جمع باشند
نمیگوییم که در یک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف گرم ست لیکن
سعادت اندوزی و دوربینی نیست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از فرزندی زمانه بر کنار بوده
فطرت عالی پیر و مرشد و پدر و لیت پرساز و تا کارها فروغ حقیقت گیرد باعث این نگاشتن
جوش محبت ست نه ظهور امر جدید و اگر نه او کار بی پایان خویشتن کجا بانجام رسانیده تا بهم گرا
پردازد و سلام با **عضدالممالک راجه مان سنگه** صاحبان دولت و اقبال
که فراخ حوصلگی و قدردانی و حق پایی آدم یک از صفات کمال ایشان ست چه حاجت

که با این طبقهٔ علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما عزم خیریت عموم و قصد
نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند در باب
حقائق آمود نکته بین امیر شریف آملی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدا و در شدت و
رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل نگارش رود امید که
آن یگانهٔ آفاق را بر خلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در
حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان با این طور
مردم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخله خوش آمد
شیرین نمای تلخ اثر مقدمات بیگفته باشند که دولت افزائی و بر آمد مقاصد بلند دگر و شنیدن
سخنان مصاحب حق گوی ست برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت
را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بتکاپوی تمام و جستجوی بلیغ
یک دو بزرگ نهاد فراخ زمانه شناس اندازه دریاب افراد انسانی حقیقت دان خیراندیش را پیدا
کرده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی معنوی بی اختیار
در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه نهی و شش قلمی شد

براجه مان سنگه شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطر ست آلوده بیان
نمی شود و این متاع گران مایه را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این
جواهر بی بها بازی خورده از جوهر آشنائی این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار
کشادن نه از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ
کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی آئین کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین
خرد مندیست پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب

میداند ابلاغ مینماید اول آنکه اگر بعضے مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نانجامد طریق
نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان
در خدمات مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص تکلیف آن طایفه
که از درستی وراستی داغ بر ناصیهٔ حسودان روزگار نهند بعد الحمد که گمان این مزاجدان
زمانه آنست که آن اقبال آثار ازین گروه الا شکوه باشند ثانیاً آنکه در سرانجام مهمات
و تقدیم خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن
پایهای آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردنست و در مراسم داد پرستیها و دهشها
کاملاً آگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد
و زود حسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج و در بین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان
در باب صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب
فارغ شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش
باشد که تا آن زمان مهمات آن صوبه و خدمت اڈیسه بانجام رسیده باشد دیگر
معلوم آن شناسای حقائق معامله باشد که محبت انتباهی شریف سرهدی را که براستی
و درستی و کارشناسی و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات
اخلاص سرشت او خاطر مبتهج مدتی ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده
از شایستگی خدمت حضور رخصت او در پرده توقف میماند چون عرضداشت ایشان درین باب
فرستادن امین و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت انجام
ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کمال
توجه بجای خواهد آمد در ابان ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه

حضرت مولانا محمد هادی علیخان

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک سلمه الله تعالی آن حضرت خیر اندیش را
در تگاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا و بعد صوری را آتش افروز
شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون ترسمان روزگار دل
ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و شرح آنرا جز مشافهه شرطی دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزای معنوی پیوسته
مسرور ست خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملایم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید ای خوشمند اقبال صانع بیکمال هرچند داغ حدوث
داشته باشد در نظر دوربین عرصه وجوب نفع تر از مدارک عقول ست فکیف که بپیرایه
عیوب کوته بینان گرد و کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایه انتظام این
مجمع انسی ست آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثه فتوری در مسرت خانهٔ خاطر راه ندهند
و چون طلیعهٔ اقبال یعنی مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد
کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که هر
اندیشهٔ تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدائع آن دانسته خود را از تگاپوی
اسباب باز داشت قرة العین عبد الله عمر و فرصت غنیمت دانسته همگی خود را
بطاهر نسیار و شطری از گرامی اوقات بدانستن مقدمات علمی و بهرهٔ برگرفتن
اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره‌مند از
عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر بسلالة الکرام حکیم همام نوشته
این درد نامه ایست روزافزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام حکیم همامی

که بحقائق حکمی ورقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست و نه حکیم همامی که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر ملا عبد الرزاق گیلانی بوده سرامد دانایان عراق و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیار ست و نه حکیم همامی که مصاحب سمی بانی رسالهٔ این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از متوسطان روزگار شمرده در حاشیهٔ مکتوب در ارباب رسم منسلک دارد بل حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعبیر بذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محجوبیت در تربیت بطور محبوبیت در مرتبهٔ جلوه گرست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را آگاهی نیست مردم بیرون را الا آنکس که روی لیلی دیدست داند که چه درد میکند مجنون را میخواستم که شطری از مخادعات نفس ومجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته بشکر مقدور زبان کوتاه را در ازسازد ای برادر اولا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدر ومعنوی که صحت نفس الامری همان اوانند مملوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت ودر شهر مرو جمعی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست تکلیف در روزگار را ثانیا آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الهی از جمیع اطراف واکناف ممالک محروسه جمع بوده آمادهٔ عزیمت توران زمین ست وخاطر بلهوس مشتاق بسیر آن حدود ولیکن میداند که بمقتضای الحریص محروم صلاحتنامه که پسند خاطر اقدس نه اند بوده باشد آورند واین عزیمت برطرف شده

روزگار پرداخته غم افزائی نماید و دیدهٔ توفیق مکحل باد به حسین خان برادر قاضی
حسن الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال
گنجور گنجینهٔ شکر است و شکر این الاعطیه آنکه بدوستی صمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی
نجیب الدین قاضی حسن که با فضائل کسبیه شرافت ذاتیه و نسبیه فراهم آورده کامروای
و چنانچه این کس برهنمونی اقبال و بدرقهٔ دولت بسر منزل مکامن حسنات آن حسن الذات
راه یافته و دوستدار است و آن بزرگزادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه بالقاب بدنامی که بر دوش این
حیران دبستان خرد و نصیحت این شوریدهٔ شورستان طلب محبت گرست امید که بر همین
نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب متحققست از آن طرف نیز متحقق گردد
ای ابو الفضل چرا سخن را نافهمیده میگوئی محبت تو دلیل مودت اوست ازین اندیشه باز آ
بگذر و بدانچه لازم وقتست پرداز ای عزیز نامهٔ نامی که به برادر گرامی نوشته تسلی
نموده بودی آرام دلان وحشت جای کون را در اضطراب آورد الله تعالی گرداننده
صافیه خیر اندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان راه تجرد اختیار فرموده بکنج خمول
فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیر دلان تیز رو که بدوربینی و تیز روی خود بسر تقدیر
وا رسیده اند خود را تماشائی دانسته ناملائم را ملائم انگاشته اند و جمعی که باین آستان
سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته از شکایت لب خاطر بسته اند و نیش روزگار
را بنوش دارو خریده اند و نیش و الا فهم درست که بروز غم بکار نیاید چه کار آید لیت و لعل را
اعتراض بر تقدیر ایزدی دانسته بان دوستی یا آشتی باید کرد از سر تقدیر برگذشته برسم عادت
سخن کرده میشود که المنة لله که دوستان دشمن کاه دارید که بزرگان روزگار در حسد
شان دم خوش نمیزنند باید که بهیچ وجه و بهیچ خاطر را متنوع ندارند که قطع نظر

از مهبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش خود نهند پادشاه روزگار

حکیم آموزگار ست بدریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسد کاسد ست متاع رست کرداران

رائج شما که از عهده درست کردارانید برای چه اندیشه مند باشید و آنکه جمعی از دنیاداران بیدولت

از قضیهٔ ناگزیر سوزدان کارخانهٔ تکوین و سرافراز معرکه دانش جالینوس عفران پناهی حکیم ابوالفتح

و از حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی ثانی امیر فتح الله شیرازی که باد انش

بزرگ منش والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت فراهم آورده بود شماتت کرده خنده

زهرآلوده نموده اند و مرهمی بر خاطر افسرده مردهٔ خود ننهاده اند آن را در این مقدمه از تنگدلی

نوشته والا امروز آن گروه مرحوم بیچاران تیره روزگار با خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند

حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموش کنج خرد در محبت بسخن آورده و الا در

روزبازار مردمی گفتار مهجورست **فرد** آهن ربای جذب محبت کشیده حرف

ورنه درین طریق ز گفتار رفته ایم **الله بس باقی هوس بجهان نور آگهی طلب**

شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که بآزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل

صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را مشتاق خود داند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت

از پایهٔ دریافت که خواهش را دران گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری

ایشانست و آنکه شهر خاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در

معقول عذری لپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که آ

جستجوی ملاقات آبای عنصری بینائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی اهل

سیکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشتری گذشت باقی مانده ضائع مکن چه

جای فراهم آوردن تمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد **به میر شریف آملی**

نه سبع ورشده ام ونه برگزیده من پس از هجران بشری و حسرهان عنصری چون بهرزنان
سوی نادانی چه نالش کنم همگی همت مصروف آنست که آن ساکن سماهی قدس بکشاده
پیشانی و شگفته خاطرے بزبین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر را بجز
جمال گردانیده روزی چند بخلوت شتابد تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده
جشن آرای بی تعلقے بود ند گرتی بود بس شوریده وجمعیتے بود بس آزارنده اکنون که
درلباس تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صوری نیست
در نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشار تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل نشته درخور استعداد
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وارسیده بروش و رفتار روزگار سالک مسالک کاردانی
باشند بیست دوم محرم سنه هزار قلمی شد بمیر شریف آملی خاطر بهیچ فرودی
که پیوسته درپی گرو کردن خواهش ست و از شرائف الهی و کولی خورسندی
ندارد در دوستے دوست الیے محبت آگاشے خوکرده خوی نیک بوستان ساز
خارستان صلح کل مرد و جهانیان مقبول البیان شریف آملی پاهی بندست
تا آنکه افراط نموده با تصال معنوے اکتفا نمی نماید و پیوسته صحبت صوری
را که از درجه اعتبار بیرون ست از بس دوستی میخواهد الله تعالے آن
بی شرد ل کوبین را درین نشار توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت
داده در خلوت سرای مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد **شعر**
گر خواهشے کند دل شیدا مرا چه جرم — عشق ست و صد هزار تقاضا در حرم
پرداختن معاملات صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر

و سرانجام خدمات مرجوعه را مناسب فطرت بلند دانسته سرگرم خواهند بود و میر حسینی را
حسن خدمت و لطف اخلاص و بقدر رهبراهی این بشارت راه نشود که هر چیزی که موجب
رعونت نفس باشد وردی ست بی دوا اول پایهٔ اهلیت و برخورداری از صحبت برگزیده خاطر
دانای من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت ولینعمت تو باشد راه مودم
دگر تو دانی والسلام میر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت ست الله تعالی
آن یگانه روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر آراسته بخشا و از آسمان فطرت
کارخانکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیهٔ ظاهر پرستان صورت
معمور آباد آمد امروز ما را بدوستی شریف خطرست با شریف معامله کار افتاد هوش با ما
باید داشت و در ملایمت اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی باندازه
هزارم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائی بر دوش انداخته
آمده است از علم بعمل خرامیده بتگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گردانند چنانچه از
طائفه والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستبصر نمود
از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار نباشند
اما چه کنم که ار فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا هیچ کردار
خود هم معاتب و هم معاتب باشم و پایهٔ دوم آنکه با نکوهش کنندهٔ خود خوش معامله
بود و قوت عصبیه را سخنان شنفت که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد و
و باید که تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت از آن بکورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن بسیار
ست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد

حسینی را باده نیکو خدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدست نگرداند و در انجاح مهمات
عرض آورده باشد العاقبة بالخیر میر شریف آملی سلمه الله تعالی آن یگانه کارخانه فطرت
توفیق جمع نشاتین ها و در عین فراغ خاطر توجه بسر انجام نشار ظاهر میسر کناد فراخ حو
و دوربینی است که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام فطرت نشیب آباد
ظاهری را قابل توجه نیست اند و چون در دیده تحقیق همه مراتب ظهور تجلیات الهی
ست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزله فراز مینماید و از دیر آمدن عریضه
و گرامی نامها خصوصا که مشتمل بر سوانح گونه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که بار ایشان را
سر و برگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر از آنکه در
تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله مندی عوام بوده امروز که در
نشار تعلق اند و از بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن محض خوشی بر زبان مردم
نهاد نیست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت میر شریف
آملی الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطه
گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت یاد از کارهای
دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من بتکلف بعمل می آورند یا مدار بر ان
نهاده که هرگاه این باطل و حقیقت شناسان ضمیران خود آرای مدید بالحال نیکی در دل
گذرد نامه دلکشا بهجت بخشند یا قائد اقبال رهنمونی فرموده که به دار المقدس حقیقت رسیده
با من از ان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف است که با شما
مکالمه که خاطر بالراسخ از ان مسرور است در میان افتد العاقبة بالخیر میر شریف آملی
حقیقت بگفت در نیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسر نوشت اسانی در تعلقیان مجازی

و آشنایان رسمی و رامدہ ست اگر یکبارگی ترک گفتگو کند بها نا سر بشورش داشته باشد پس ناگزیر در مرتبه
کشاده پیشانی و در حالتی گره بر ابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصا که دل میخواسته باشد
که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه تعلقی
شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن آسان کار نیست که
در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در و بستان معنوی او نرود چنان نیست
نماید و اینچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این دو عالم حظ وافر بردارند و باین الا کرد آ
سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایهٔ یقین رسد بمیر شریف سرمدی
شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد و استدعا
نمود که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت صوری ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد
اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساده لوحان نادانی را
در گمان آن انداختن ست که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ کلام رموزدان نشاء صورت و
خفا یا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من باکسی ست که ترازوی قدردانی
و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی روزگار سود و
زیان خرید و فروخت بینماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده کردار خود را چون گوید
فهمیدگیهای خود در رستم می آرد ای جویای آگهی اول شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور
آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن مداهنه کردند و ندانستند که چنانچه غذاهای ردی
طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که دارو مزاج آدمی میشود
باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه
مرده دین و دنیا چه کار آید ناچار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله دانی و خدا شناسی

بنهج صواب باشد امری که ناراستی و نادرستی چون درستی و راستی محبوب جمهور عالم
و خیانت و مکر و حیله در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشته و متغلبان دست
تطاول دراز کرده اند لقمهٔ حلال بس دشوار است زیرا که چنین زمینی که حق کسی بان متعلق
نگشته باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بتقدیر بهم رسیدن اسباب زراعت از وجه
حلال بدست آوردن بس مشکل و تقویتی که بوسیلهٔ آن قوت فراهم آورده شروع در کشاورزی
شاید بس عزیز و یافتن کان طلا و نقره و امثال آن از محالات و دور بر تقدیر
وجدان اسباب کندن و برآوردن ناپدید و میوهٔ خداآفرین که ملک کسی نباشد و در
غیبه که انامل دست تصرف بشری منزه بود از معمورهٔ عالم بغایت دور و از ینجا
اشغال سائر حرفه و مکاسب پی توان برد و قطع نظر ازین معاملهٔ که آن
را بسیار گفته اند نخستین قدم سپاهی شغل و نقد جان بمال است و اول اندیشه
سوداگر آنکه متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایهٔ نفع خود داند و سپاهی گری از
بخت بیداری این کار و جهت انتظام جهان وجود را از فساد و تاراج ناقص و کل
گردانیدن نخست باید که سوداگری که محض از برای آنکه طبقات انام از نفائس
هر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمه از گلستان
تجارستان آمد اکنون از خارستان ببوستان می‌آرد هوشش باید که از این عالم
عنصری از مشیت الهی افراد انسانی پر و بتقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو
و در هر کوچه و منزل کوران خودخواه که بجز صلاح خود و فساد دیگری در اندیشهٔ
شان نگذرد بسیار اساس آدمی از عناصر متضاده اتمام یافته و اقسام اختلافات
و انواع تباین در مضاد هر کس مقتضی جستن دشمن دوست و دوستی بشناسد که از

جهان آفرین که سلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام بخشیده عالم آرای صورتیست در هر زمانے
بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکے از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و بباطن
پرورش یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ الٰهی باشد بر مسند فرمانروائی جا
داده او را بزرگ گرداند و او را قهرمان آن گروه سازد تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت نشسته
بمقتضای خرد والا که جز باصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او غرض آلوده
نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام متباین و متخالف در وحدت قهری در آورده
هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که داور جهان آفرین آن خدیو جهان را از نیک معاملگی
چون انتظام صورت پادشاه معنے نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا عطوفت
کامل ظاهر و باطن و صورت و معنے را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دوراندیش
که مخالفت آن منازعت خدای جهان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت
صوری آنچنین نادره والای افزودن از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشوی
نباشد و شایستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قدر این
متعشر او مصون ماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بهر دوست
همت آن فراخ حوصله دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد
ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی گروه
عدالت و داد پرستی و داد دهی آمده اهل تجربه که پاسبانی جهانیان کاری ندارند بدون
ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و پیشانرا
گرفتن آن معقول پس آنکه در انجمن تعلق آورده اند او را چیزی که بر فطرت لازم
افتاده که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پروران بالغ نظر اسباب دو

اهتمام بجای آور و در رفع و ازالهٔ ملکات ردیهٔ هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست
که دو طائفه با ضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجدان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار که از این دو
گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر صورت که باشد صلح کل در میان آر و سینهٔ
خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هر چند حق بجانب تو باشد لجاجت مکن و حق را
در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدردانی و حق شناسی روزمرهٔ خود گردان و راه سطانت
بسته دار و هرزه کاری کمتر کن بیست و چهار ساعت شبانروزی را در معاملات دینی و دنیوی
قسمت آدمیانه بجای آر و هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود باش که چند چیز مرضی الهی
بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی و با هر که گوئی البته راستی تلخ و درشت
نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاری که روی دهد صلاح و فساد آن را چنانچه بعقل خود مشورت نمائی
بمردم دانای بیغرض نیز در میان آر و تنها بعقل خود عمل مکن هر گاه اعمال حسنه از تو بظهور
آید مستی با بد مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان و گوشه نشینان
و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد مکرده در مهمات تخمین یادداشتی بنویس و در صلاح
مردم اهتمام تمامی و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن
تحصیل مردم مخلص کارگزاران و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و از صحبت خوشامدگویان
پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن تا از بی غرضان معلوم نشود
آن را راست اعتقاد مکن و دمی شب را بزاری گذران و خود را بدست غضب مده و حلیم در آن
پایه مباش که از تو حسابی نگیرند و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث از جای
مرو و ملال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر پایمال غم باشی بمهمات
مپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هر گز چون عامی چرخ و زمانه و طالع را تهمت زده مدار

ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدستهٔ دو یعنی گرامی نامهٔ آن مبارز بی همتا رسید اخلاص و عقل و شجاعت
ایشان را تازگی خاطرنشان ساخت ازانجا که همگی خواهش این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و
آسودگی عموم خلایق است و اقبال شاهنشاهی روز افزون و شمل شما یکتا دلان حقیقت منش سعادت پژوه
یادگارها با شایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور
مردم به برآمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و جلوهٔ دولت بیمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس
رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن
ازدیدن این اطوار و نابودن یکی از بندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او
اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور
نساختند جمعیت ایشان فرمودند چنان فرمان بهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد
و خود را انتظام مهمات آن حدود باشد و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر
امرا که در صوبهٔ مالوه و اجمیر تعیین اند طلب دارد و نیز بامیرها فرموده اند که بمجرد رسیدن نوشتهٔ فلانی خود را
بزودی رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروریست ازانجا عرضه دارد که بایلغار
خود را رسانده ظلال معدلت بر مفارق آن دیار اندازیم اکنون سرنوشت ایزدی این چنین بود که
معامله نشناسان از ظهور این حادثه برهم خورده بودند و دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت
همان انگارند که ایشان را روانهٔ درگاه ساخته ایم و ازانجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته ازان
شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود و همه روز در اصلاح حال مردم و
انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه می گذرانند و فکر ملک گیری دارد و مردمی که بجانب ایشان
نامزد اند هر که اینجا بود یک نحو تسلی نموده فرستاد و آنچه در باب تحقیق نمودن تقصیرات
ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد آمد

وانکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد و همه
کارها خوب خواهد شد بالفعل خود منبرآن جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان
نواحی خواهند کرد و تفصیل منصبداران جمعیت هر کدام را نویسند و اگر احتیاج شود نواب میرزا
یوسف خان نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه و فیلخانه و گزین لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه
اندیشه بخاطر راه نداده در لوازم کشورکشائی همت بندند چه توان کرد بر بساط رسید هر چند لشکر
بسیار است کار فرما کم و اگر نه یکی را در هر چند برابر گذشته خود متوجه باشد خاطر آن یگانه دلاوران
جمع باشد که اگر سلسله دکن فراهم آید بتایید الهی و اقبال پادشاهی نصرت اولیای دولت
قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال پیشخانه پادشاهی باین صوب آمده من خود در
نه طلبیده ام غیر از انکه میرزا شاهرخ را کلمه نوشته ام که اگر متوجه این صوب شوند مناسب مینماید
و شما را از خود میدانید هر رنگ قولی که بس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز غم
غصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند و مدارا کنند بعد از ان هر طور که میخواهند صورت خواهد
زیاده چه نویسد بخضرخان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی
نوشته شد الله تعالی آن نقاوه خاندان عز و اعتلا را در حمایت عنایت اله داشته
ایشان بسیار خوش شده آثار هوشمندی و سعادتمندی از ناصیه احوال بر خواندم اگرچه فهمیدن
آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بسالها مشکل لیکن چون بشناسائی تجربه چند آمیخته و خستی
درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را شاید داد گری عفو از گناهکاران و پرسش داد خواهان
و آگاهی از همه بر خود لازم شمرند و بر بستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد بگر خود خدا و
شناسائی را نگاهدار سازند که آبادی صورت و معنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان و
متوطنان آن دیار از اهل تعلق و تجرد یکی دو کس که در رسائی دلی عنقریب و خیر اند

استیاز و [illegible] باشد بفراوان کوشش و پیروی بخت بهم رساند ما مور گردانند که هر چه بفهمید گی خود بدانند در خلوت بی ملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آید بشنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا کنند و اگر ناپیدا باشد بتکلف چندی را بهم رسانند بو که باین گزین روش دولت حقیقی چهره افروزد العاقبة بالخیر مخضر خان ایزد تعالی توفیق نیکوکاری بخشاد مکتوبیکه در ینولا ارسال نموده بود رسید آنچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده بود و از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین سانحه چنانچه باید نپرداختند و بهجت خوش آمدگویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست می رود بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها با نها موافق نمی آید بهر حال گذشت آنچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک با مدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد و خوش آمدگویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را روانهٔ اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسگالی برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه سازند تا از زود بلشکر فیروزی اثر ملحق شوند ایزد تعالی از ناشایستگی نگاه دارد و بیکی از خواتین **عبد الله خان اوزبک سپه سالار ملک توران** حقیقت اخلاص و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطرنشین اولیای دولت و همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند که بعلاوهٔ زهی سعادت ذاتی خود در منظور چنین خدیو صورت و معنی گردانند

همراینه از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی بدلخواه صورت خواهد گرفت
پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیاد میداده باشند و آیین کاردانان عقیدت گزین
انست که همان طور که پاسبان مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل هنرمندان و هم پیشهای
خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روزبه خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سعد ملک تقدس گزید همایون اشارت کیهان خدیو جهان شد
که این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که اکنون حقیقت نموده باشد
باعلام آن خوشوقت گرداند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شهدار سیادت
و سعادت مآب عقیدت و حقیقت انتساب امیر قوام الدین مرتضی بشرایف توجهات
اختصاص یافته بداند که پیوسته از عرایض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی
و دلسوزی و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب از رو[ی] ... یافت
خوبی ذات او دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی انست که آنچنان که دل
جا دارد همان طور بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه
بامور دنیوی که از خواب بی اعتبارترست و از سایه بی قرارتر بس خجلت زده میبابد
و بنهایت شرمنده می بیند اما چه کند و چه چاره سازد که اولا خود آمده پیش رنگی آری
گفته ام تا مرد نیستم که خلاف آن کرده راه تجرد که قبله همت نفست پیش گیرم ثانیا پرورده
احسان صاحب و مربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این منظور نداشته
گوشه عزلت که پیش نهاد ضمیر دوربین منست اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد
میخواسته باشم که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از
دور بینی در من گنج نشین گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت شناسیدگی

بجای آرم تا از زمرهٔ نیک بختان حقیقی باشم ترا که از خانوادهٔ حقیقی وحدت مردان کرده
بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص ربیعه محرم در دل خود شناخته نوشته ام تا در
مهمات سرگرمی و سعی که نمائی داخل عبادت تو باشد نخستین کار اینست که در افزونی معموری
آن محال صلاح بسیار اراضی و رفاهیت رعایا خصوصا رعایای ریزه کمر اجتهاد بر بندی
و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که وصل تحصیل تو زیاده از سایر عمال باشد و ثالثاً
ملاحظهٔ نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یا سافل در هرچه فائده دانی در فرستادن آن
تساهل ننمائی چون دل را از منافع سیم و زرگار که تحفه و پیشکش و رشوت باشد الحمد
لله والمنه گذرانده ام وخوب گذرانده ام اگر در سرانجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم
بعنایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صوریت گردم چنانچه
بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور پدید پس بنده حقیقت او
لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بر ان تصور نتوان کرد و آنچه در هر باب بخاطر
رسد اعلام بخشد ترا اهل دانسته

نوشته ام

والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعض از آیات سورهٔ فتح

رباعی
یا فاتح ابواب علوم و حکم — یا رافع اعلام آیات و نعم
عرّفنا من فضلک ما لا نعرف — علّمنا من علمک ما لا نعلم

نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشّره بخطاب انّا فتحنا لک فتحا

رباعی
الروح خیاله جلیس الخلوات — للعین جماله انیس الجلوات
اهداه الله من صلات الصلوات — اضعاف اضعاف عدد رمال الفلوات

صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و تابعیه و احبابه و سلم و بعد فهذه تحفة و تحیة
درود فرستد خدا برو و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام کند و بعد از این پس این تحفه

اقبالیة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک
از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ

ابی الفضل بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بیّن له
ابو الفضل پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درهای بزرگی خود و مهربانی خود

آیات جماله و جلاله الی الجناب حضرة سلطان السلاطین کهف العالمین ظل الله
نشانهای جمال خود و جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایهٔ خدا

فی الارض امام المستظلین یوم العرض ملک الشرق و الغرب خضر نام
در زمین پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب

غایة الحرب المؤیّد من عند الله المنصور بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره
بیشه جنگ تائید کرده شده از نزد خدا و فتح داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید برای قلعهاست و ذکرش

سمو قدره ومكانه فان اقيال العالم من ادنى غلمانه واماجد الملوك من مقبلى
بلندی مرتبه او و منزلت او زیراکه سرداران عالم از ادنی غلامان اویند وبزرگ پادشاهان از بوسندگان

اقدام اركانه لا يتنفس احد فى التساوى والتوازى والفتح عاشق له فى المعارك
پایهای ارکان او دم نمیزند کسی در برابری و مقابله وفتح عاشق اوست در جاهای نبرد

والمغازى ابو الفتح جلال الدين محمد اكبر شاه الغازى لا زال اعلام دولته مرفوعة
ومقامات جنگ لقب پادشاه ونام او جلال الدین محمد اکبر بادشاه جهاد کننده همیشه باد نشانهای دولت او بلند

من السمك الى السماك وجباه الملوك معفرة فى تراب بابه الملاك ولما كان دعاء
از ماهی تا ستاره وپیشانیهای پادشاهان غبارآلود در خاک در او که مقوم هست درگاه بود دعای

مزيد دولته متوطنا فى لسانى وتوجه حصول فتحه ونصره متمكنا فى جنانى لاجل ان تحقق
زیادتی دولت او باشنده در زبان من و روی آوردن حصول فتح او ونصرت او جاپاینده در دل من برای آنکه تحقیق

يمنا من زمانه الاميمن شرفت بتحصيل جلائل العلوم فى اوان اصغر الملهى عن
ببرکات زمانه او که مبارک است بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمها در هنگام خردی که بازدارنده است از

غوامض الفهوم ولان فى فتحه حصول المطالب وفى نصره الوصول بالمآرب
باریکیهای فهمها وبرای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبهاست و در نصرت او رسیدن بحاجتها

فاذا حصل له فتح جديد على ممالك الشرق بافناء الفرق الطاغية الباغية
پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکهای مشرق بنابود کردن گروههای گمراه سرکش

بالقتل والغرق انشرح صدرى اقصى غاية انشراح المنشرحين وتزايد روحى
بکشتن وغرق گشتن کشاده شد سینه من غایت مرتبه کشایش کشاده شوندگان وافزود راحت من

وسرورى حينا بعد حين فاثرت لتهنية هذا الفتح ان افسر الوقف الاول من
وخوشی من دمبدم پس گزیدم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سورة الفتح لما فيه من اجتماع خمسة اشياء وهو الفتح المبين وغفران الذنوب
سورهٔ فتح زیراکه در آن آیه اجتماع پنج چیز است وآن فتح روشن وبخشش گناهان

المتقدمة والمتاخرة واتمام النعمة والهداية الى الصراط المستقيم والنصر العزيز
پیشینه و پسینه وکامل کردن نعمت ورهنمائی طرف راه راست وفتح غالب

وهذه الخمسة كالاركان الخمس لهذا السلطان وهى المقدمة والقلب والميمنة
واین پنج چیز همچو ارکان پنجگانه بود برای این پادشاه وآن ارکان فوج پیش ولشکر میانه وسپاه دست راست

والميسرة والساقة فمقدمة جيشه انا فتحنا لك فتحا مبينا وساقته وينصرك الله
ولشکر دست چپ وفوج پس است پس پیشرو لشکر او انا فتحنا است برای تو فتح ظاهر وفوج پس او است [illegible]

باتمام ما رجونا وانجاح ما التمس خاطرنا ایاه رباعی
باتمام آن چیزی که امید داشتیم و روا کردن آنچه درخواسته خاطر ما آنرا

الفت رسالة خلت عن نقط
جمع کردم یک رساله خالی از کلام نقطه دار

استقر منها رفیع السطح تاریخ تمامه بدا بالاحصا من تسمیة بینات الفتح
استوار کردم قبه ار عالی بلند بام — تاریخ تمام آن ظاهر شد بشمردن — از نام نهادن به بینات الفتح

اللهم اجعل لنا محوا فی الاشراق تباشیر ظهور نور ذاته کالذرة فی ورق
یا الله بگردان برای ما ناپدیدگی در پرتو روشنیهای ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره

الیوح وتجلیاته بحرمة کمال النبی وجمال حاله وآله واصحابه قطعة فارسیة فی التاریخ
آفتاب و تجلیات آن بحرمت کمال نبی و جمال حال او و آل او و یاران او

بنشست خدای را که گهرهای شاهوار
آورده‌ام آنچنانچه شود تاج سروری
بهر شاهی که گوهرشناس عقل
خورشید کسب کرده از و ذره پروری
در عهد او بسکه هنر را رواج شد
طبعم نمود یاری و توفیق یاوری
در چراغ خود و شب آوردم بروز
بختم نموده سوی جناب تو رهبری
دست هنر بگیر که دستم ز کار رفت
کز عین التفات برین تحفه بنگری

گر تا به سبکنند با نجم برابری
از قدر در خورست که هر جوهری از آن
چون او دری بدیدنیا کیزه گوهری
زر بخش خسروی که ز افراط جود
عیبست چه بسیت نظیر از هنروری
ده سال و پنج پیش پدر کافرین بود
معذورم ار نماند دماغ مراتری
دارم خیال آنکه دماغ امید من
در بحر سنج بسکه نموده شناوری
تفسیر در گذشت موشح بنام شاه

ز الماس کلک سفته و در سلک انتظام
سازند گوشواره خورشید خاوری
سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر
خورشید عاجز از عمل کیمیاگری
از یمن عهد پادشه و چهد و شتاد
تحصیل کرده‌ام ز علوم مقرری
شاهانم که بعد هزار آرزو دل
از عطر التفات تو یابد معطری
آن چشم دارم از نظر بنده پروری
تاریخ نام او شد تفسیر اکبری

انتقام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابو الفضل بن مبارک که از نارسائی در ادراک مداوای بیماری خود می‌جوید و چون آبله پای او
از تکاپوی خویش و گفت‌گوی خود باز مانده جمع القصری نموده دست بدامن هنجاری میزند

ای بازگشتم باین نوع بازگشت
بمواسم و نعال رجعة القهقری
نوعی از سپاهیگی رفتن
هردو قافیه و الف مقصوره
بازگشتن بیس یا قهقری یعنی
ازغفلت و قساوت نفس
ای در کتب بیجا بیکاری خود که عبارت
مولوی محمد هادی علی

سنگسار تا یافت رار رفتار گو و گفتار چه خواهش کدام باری از کوتهی حوصله از زنده‌ها
مرده دل زمانه بیشتر آمده جویای همنشینی مرده‌های زنده روانست و از ابتلای حیات تنگی
در جوش بوده بعضی مستغرقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل است
و بیگانگی از حرف و صوت گذشته و بعمل شایسته پیراستن تیقن بعضی مظنون طائفه
مینماید و دل هرزه گرد از هیچ خوش بیسازد و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامه استعمال
نتواند بود تنگ آمده بسیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبد القاهر
سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود و آنچه بمقتضای وقت که
بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می‌آمد مینوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد نفس اماره دیوانه زنجیر گسست الهی
بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نایستد و بر آنچه
کوتاه اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفر الله این چه خواهش است
کی باشد که از بار ارادت باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفر الله ثم استغفر الله
در آخر ملتقط **طبقات صوفیه** نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر
را از تکونات ملال تمام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار
که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگر چه بواسطه موانع ضروریه که ضرورت آن از تنگی
و نارت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس
وارد اما ببدرقه عنایت بی غایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای
پرآشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن
قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از مضطرا

طبقات صوفیه نام کتابیست

ر و د و بهر جانب شتابد اینکس نیز بیتابانه با نتحای شتی میرفت و در اثنای این حیرت و سرگردانی خاطر را نسبت بصحبت گذشتهائی که زنده دلی و فارغ خاطری اینها تیقن جمعی و مظنون طائفه بو د شد تا آنکه گذر بمطالعهٔ طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلمی که از کبار متقدمین ست افتاد و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتماد ندارد آنچه خوش آمد در قلم آورد ترصدا از اخوان حال و مآل که بر این مسوده نظر اندازند آنست که این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بیست و ششم رمضان نهصد نود در فتحپور نوشته شد دیباچهٔ کچکول خرد از خامهای این مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که بر عونت تجرد گرفتار باشد این کچکول ترشی در کاسه سر این هشیار مست انداز د تا بقدر یعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند و آنچه آنرا سرمایهٔ لاغری این فربه انگاشته است از اسباب بیدوهی نگرداند الهی دست این مجهول حریص را از دامن تدبیر خویش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود چنانچه داشته بودی ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را در آن مجال نباشد مشرف شود و از بند نعمت کشی وجود خلاص شده در بیم نیستی نباشد عبد الله کجا سر شکر گزاری وجود است و چگونه او را ترس عدم به پناه دعا برد او را نه داعیهٔ امید است و نه واهمهٔ بیم ای ابو الفضل شرمی از خود بدار که از عبد اللهی بعبد العلمی آمدی و از آنجا افتان خیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتی در کسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی بزند که از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان از روی اضطراب و نادانی رهین آتش و قرین سورش بوده گرد سراپای جهانیان میگشت و بپای شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورسندیهای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میکرد و امخادعات نفس
اماره ذاهل و غافل بوده از فرورفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت
تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مُداوا در مطالعهٔ شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری
روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که آنچه بمساعدت وقت پسند خاطر
فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود و بنا بران شطری از اوقات نامضبوط مشوش را
صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده میسنماید و از رد و قبول تماشائیان مستغنی خاطر
بوده اولاً شفای بیمار خود ثانیاً مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد این چه ژاژ است که
میخاییم و این چه مزخرفات ست که میگوییم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گوی این بی
محال گوئی باز زایم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم گنهی
گفتگوی محکم کنی دل سوخته چند فراهم کنی هر گفته که بیهی و ماتم کنی
دیدهٔ بینائی باشهپر عنقائی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم بر و صبح دل
عنایت فرمای و از کشاکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله الکریم دائم
دعا کنی بوهی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کریم تو بمقتضای حکمت بالغه
بایستی بظهور در آورده دراز کرده بودم کی سرمی برادرم نمیقه ابوالفضل بن مبارک عفی
عنهما الله اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت در نگنجد نمیدانم که چسان از عهدهٔ او
برآیم ابیات هست پیدا حکمتش پیدا نیست پیدا کنار آن پیدا قدمی چند بتعقل
سرگشته هرطرف رفته باز برگشته وچون قائد تقدیر ازل این حیران بیچاره را
بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا در آورده بمثابه در مشاغل لایعنی ذوقی منهمک
ساخته که از لذت حیرت که بموجب نارت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداده

بازداشت رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما
میخندد روزگار و میگرید عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما صاحبا دیانا الا یسأل عما یفعل

شانا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی آوردی اگرچه وثوق
بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی ست که این حالت را تابیدی نباشد اما بر آستان کریمی تو در یوزه
مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی و الدیناری نیاری چندگاهست که فطرت با طبیعت من
زبردست و در کشمکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت پرهیز رباعی
صبری نه که از عشق بپرهیزم من بختی نه که با دوست درآمیزم من دستی نه که با قضا درآویزم من
پائی نه که از میانه بگریزم من سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده که
باطن با امر هایل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم
نه قوتی که سر انجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با صور ضروریه این لباس تلبیس چه قدر توان
پرداخت و بمقتضای رابطهٔ قدیم طائفهٔ از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان
این نشاء میباشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ نمودند آثار صدق نیت و حسن
طویت این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سریه این
شوریده قریب بیقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بران نتیج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه
بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة و الوساوس الشیطانیة و شرفنا
بمقام الوصول و اوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت ربانی
کشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا
عنوفی گره برابرو که اگر سرور همه جهانیان نصیبهٔ او شود او باشادمانی آشنا نباشد و بر

عرصهٔ دانش نفس اماره ناسند طهارت یافته با من خموشی گراید استغفر الله استغفر الله

این عبد الخواهش را عبد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنه

لاهور نگارش یافت الله اکبر الهی من دوستدار جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی دشمن

عالمیان باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ست کبری که همین فروغ خرد این از اسباب

دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام بیت عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد + ای عجب

من عاشق این هر دو ضد اگرچه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم نجات

داده بزبان ثبات پائی بعمر دراز ادا کنم اما بس بارگران بر خاطر برادران من که بنی نوع

من اند نهاده یا مرا زده از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای یا گرانی این گرانان

کوهی تشیب نادانی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریدی بر آنچه

[illegible] این لطف خواران زربندهٔ بیداری من که کندهٔ اخلاص بر پای دارم و زنجیر

گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که

سرمایهٔ خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیبان

باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان خواجه دنیا

و کیانشی عالم و تحفهٔ روزگار [illegible] گشته و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست

است و دین که عصای کوران کوی رهتی و دوستی ست در کارسازی صاحب و پادشاه

ولینعمت خود نثار کرده پیشانی کشاده مسرت پیرای آنجهان گردم الهی از حوصله و خرد که

داده خود آن به اندازهٔ او کار از من مطلبی و از میان تهی که دارم چنین پایمال خواهشم ای

[illegible] بخشش من مرا ازین اندیشه نگیری فرود بچار سوی مرادی فتاده ام که

[illegible] بچار پوست من به که اندرین بازار بیست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد

نوروزنه در لاهور قلمی شد الله اکبر چه اندیش نیکو کار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی

مخصوص طائفه ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم

تفویض کل نماید و از آن فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن و خویش و

بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت نتواند رسید با

بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده و پیشانی خشنودی

رضامندی خود واند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی

گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده صلح کلی در میان دارد ازین کمتر آن

ساده لوح تواند بود که هرچند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل [illegible]

نرسیده است اما روشی که از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ ریا نیک و بد آن

را مروانه امتثال و اجتناب بنماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن علام و جهول

منزل او فروتر از نهاست از پایهٔ حصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر ابو الدنیا

آن پست فطرتیست الکم که عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسد لیکن از آنجا که بمشام جان او

از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان

نرفته کامیاب خرسندی و شادمانی نمیگردد و در ادبار این بیوفائی دوست کش دشمن نواز پایمال اندوه

و الم کوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی یار دانشی است کور باطن که در آمد شد این سپهر [illegible] حقیقت

نادان برادر و انافکن خسر آن زده شادی و ماتم است نه در حصول لذات این سراب فنا [illegible]

حوصلهٔ شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست است نما [illegible]

او بر دو پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی [illegible]

حصول مقاصد میان تهی این نشاط صورت که گذشته خردپیران و مردود ضمیر آنست [illegible]

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازهٔ گفت بیرون ست و آنگاه از امثال
ما کوته نظران گرفتار مضیق بشری بهرحال انشاالله بهزبان قهرمان خرد که ما لایدرک کله لایترک
کله ست کلمهٔ چند نگاشتهٔ قلم ضراعت میشود میسر میشود که بیچاره آدمی با وجود فروغ خرد
در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید و با وجود چندین نعمت که برای او سرانجام
داده اند قصد جانداران نموده سینهٔ خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات
میسازد و از برای پرساختن شکمی چندین جاندار را بملاخانهٔ عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی
جسم عنصری من بمثابهٔ کلان بودی که این ناسعادتمندان گوشتخوار از گوشت این یکس
سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندی فراخی حوصلهٔ عطوفت را شرح دهم یا بلندی فراز
دریافت و الا بیان کنم اگر نوکر نمیبودمی و ممدوح پادشاه نمی بودی حرفی چند از فهمیدگی خود
می گفتمی هرآینه از طعن کوته نظران کوی تشیب نادانی این بودمی استغفرالله من
گردست در تکوین زده ام و از رو قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسایم
از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم بیست و دهم محرم سنه هزار قریب آب چناب
که حضرت اشکار براند بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد منش و حقی را عشق گنج خانه نشان
صحت عقل ست و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه بیست و دهم شعبان
سنه هزار و یک نثر آغاز بیاض ابوالفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان
فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در از دحام عام خلوت گزین بود سفر
اقلیم جمعیت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود و تا مستعد
سفر جابلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شایستهٔ صحبت
مسافران آسمان نورد راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافهٔ ایزدی رسیده توطن گزیند

از هزاران اندکی زین صوفی اند دیگران اند دولت او می زیند
ور چنین عشقی بجو گر زنده ورنه وقت مختلف را بنده

خطبهٔ بیاض تازه جنونی خاطر پریشان را بر فراهم آوردن این سفینه داشت و من عبدالجو اهش را در دولتسرای عبداللهی سنگسار خجلت گردانید ندانم این دست یا دشمن جان نیست ابوالفضل را که بسرنوشت آسمانی منور و اضداد اوست چگویم اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست همتی او در اندیشه و دوربینان بارگاه دانش نگنجد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیزروی او را شرح نویسم در معهد فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهرحال بوالعجب کسی ست که اگر خزف را بمروارید فروشد سود کند و اگر مروارید را بخزف دهد فائده بیند بحمد الحمد که بعنایت ایزدی توانگر خاطری ست که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر او بینند نه از دوستان بر خاطر او بندی و نه بر دشمنان از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند هیهات هیهات چه میگویم در معامله جای او که محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از آنچه بعهد و قصد از آسمان فطرت بزمین ذات فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و چه و از عاشقان این اشعار رسیده اند مسودات این سفینه ست از آنجا که معامله حقیقی با جهان آفرین ست محل سخن نیست و چون در گروه تعلقیان درآمده و او دست با ایشان مینماید عذری که پسند مشکلپسندان خود پسند باشد ندارد پس همان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ ماخولیا هست و دوم رجب سنه نهصد و نود و هشت در دارالخلافه لاهور نوشته شد فتتاح بیاض امروز که نبشته دست است هشتم مهرماه الهی سنه سی و هفت سه شنبه چهارم محرم سنه هزار و یک ست و بحصه دلگشای کشمیر تازه جنونی در سر افتاد و این شوریده شورستان طلب را شر

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن بر این آورد که برخی رنگین تار سودای خود را آتش
و دیده ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق ماخولیا نامه خوانند
سیاه نماید و حالت تذبذب خود را خاطر نشین دوربینان عرصه بینش کند و از
کشاکش اندیشهای تباه نجات فرمای بر حافظه خود اعتماد نیست تا تعهد مگر
و حالت سنجیده نیست که بر گزیده خود اعتماد داشته باشم قلم دولت اگر سبب ساختی
عمر بر این نهج پسر و ختی در دلم آید که گنه کرده ام کین ورقی چند سیاه کرده ام
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بود و لیکن بدست
دیر بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقیان
متاع پرست و محشور شدن با این گروه از خوش آمدهای این طبقه که خرد را خراشیدن
و خرمن بهم بر سد آنچه خوش آمد طبیعت بود با الفت فطرت و مباینت مشرب بر نوشته
نیز داخل مسوده ساخت دیباچه بیاض ابوالفضل بن مبارک که تا بنیاد
از صلح کل فراترک شده و صحبت با طبقات انام نیاز و چنانچه برای معانی برادران
فطرت بیاضها سر انجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میساختند
ایزد تعالی او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد السلام بس باقی هوس عنوان
بیاض بر اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که در ینولا که بحسب تقدیر از زاده
عزلت بر آمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مسامحات قصب السبق
از اخوان زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بی مدار دیده که مغل اکثر برادران
طینی است یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری
شده است اعاذنا الله تعالی من شرور نا و شرور هم بیاضی چند که این بیاض از آنجمله است

دراز منه مختلفه سیاه کرده میشود اکثر ازان مزخرفات لاطائلت معلوم نیست که عشیر
آن مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او تواند رسید شده باشد و هذا ایضا
من اقسام الجنون فان للجنون فنون نمیقة العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما
فی سنة اثنین و تسعین و تسعمائة الله اکبر آنچه ازا وادی امین دانسته در مفارقت کچکول
بآن تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آن را سزاوار اجزای کچکول ندانسته
چنانچه خود را از نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف بصورت
موافق معنی کچکول را جدا داشتن ازان پسندید این گنجینه سرا ایزدی را گنجور شده هر نو
راتبه ازان بدل دانا تعیین کرده و او را مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دور اندیش
ست دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا دران روز بیگانه وار با مثل آشنایان
روزگار معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان
ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا بدست ملائم و ناملائم نفروشد بلیت
متاع گرانمایه کاسد مباد   وگر باد جز جیب حاسد باد   سبحان الله چه قسم جنون گرد
سراپای خاطر میگردد منکه همت در بیدلی و اشتتام ورزی نیست که ازان دولتخانه
بمن اولوشی نرسد این چه ژاژ است که میخایم و این چه هجو بیست که می اندیشم ابو الفضل
اگر کسے ترا نشناسد تو خود را می شناسی خرد بخشا از رعونت دانش و جلادت
کردار باز داشته از خواهش و بی خواهش نجات بخشیده محرم خود ساخته بحیات ابد
موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول
مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی سخنان طائفه علیه صوفیه را
مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین طائفه دانسته از علم یقین بعین یقین آمده خیال میکرد

جمعی شود وهم کوته بینان چشم اندیشه که پیوسته درخلوت خود زبان طعن کشوده میگویند
که چه لائق بادجود ما قدیم الخدمته جنگ آزمای طالب علمی را از حضیض خسی باوج کسی
بردن و درزی سرآمدسپاهیان آوردن قفل بر دل و زبان اینها نهاده عرق عرق
خجالت گردانیده آید وهم آنکس بمدرقهٔ توفیق الهی انبار شکر نعمای این کار فرمای
والا برآمده درمیان گروه ناوانان زلیست آدمیانه نماید سامان پذیرد و اسباب این
خواهش والا که از ترکیب بدیع مذکور پدید آمده است سرانجام یافته کامیاب صورت
ومعنی شود واگر مهلت نمیدهند وفرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق
انتظام نیست خیر پیرود کردن این جهان خداع بهتر یاد غفلت بوده بکتم عدم فرورفتن
پس این کار بجهت تصحیح نیست نه توثیق امل که مانع قوی هر بار بود شروع کرده شد
منشا الکتب رشید التوفیق نمیقه ابو الفضل بن مبارک عفا الله عنهما الله اکبر چون
خاطر فاتر از گفتاری کردار شرمنده وخجلت زده شد از کجکول جیاکرده مفارقت
جست وآن را در گوشه نهاد و دل هرزه گرد چون به بیاض عادت کرده این بیاض را
مصاحبت با تنها دست یا سوء ظلت اختیار کرده والله یهدینا الی صراط مستقیم
بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند فرد کیمیا خواهی زراعت کن که خوش گفت
آنکه گفت ربع ثلثانش زر است وثلث باقی هم زر است اعنی برا دراین چه
زر است که کیمیائی آنکه معده آز را پر گرداند ومس وجود را طلای ده دهی کند در
مرتبهٔ قناعت و در رتبهٔ صلح کل و در حالت محبت کائنات ست و در مذهب تحقیق
بالغ نظران مکون را راه نیست تا بمکونات آلوده امکان چه رسد درین درگاه صلح
کفرست ومحبت کائنات زندقه ازینجاست که گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین

برداشته ضمیمهٔ برداشتهای دیگر ساخت الهی او را بخود مشغول داشته از مکونات که
چارسوی آشوب ست باز دار الله بس و باقی هوس الله اکبر خطبهٔ مجموعهٔ مشتمل بر
نظم و نثر شیخ فیضی بسد الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین دشوار پسندان وگزین
نکته سنجان پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنیست این بو العجب نامه
که عیش مایهٔ بیدار دلان و خواب افسانهٔ غنوده بختان ست فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر
را افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خداشناسان اورنگ آرای صورت و
معنی سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گداز پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان
کشور و اقلیم **بیت** پی موریست از کین تا بمهرش سر مویست از سر تا سپهرش
هران پشه که برخیزد ز راهش سر مرو ز بید بارگاهش نیارست بهمی دانش چنانچه
باید پرداخت و این خدمتگزاری را سرمایهٔ بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته بسیجگی
برنائی درین همین کار بسر آورد به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل ننهادی تا آنکه زمانهٔ
شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقعهٔ شکیب ربای
جانگداز برادر نیک کردار قلا ز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ و
قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان همه بند روزگار خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران **بیت** روی او چون زرای او افروخت آفتابی با فتاب
آموخت بر روی کار آورد دانش اندوزان تیره روز ناکامی نشستند حقیقت پژوهان ماتم آرای
حق پژوهی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد نقش فرخندگی از لوح روزگار ستردہ شد اگر آن
نیرو داشتمی که با سمان فرو آمدمی و بزمانه در افتادمی آنگاه آسودمی که تار و پود این کهنه خیمه از هم
گسیختمی و پیوند روز و شب را که ستردن نتوانستن و آبستن سخت ست از هم بگسلاندمی **قطعه**

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیرهن بس هوشیار باید بود و پا از گلیم دراز کرد
و هرچه مناسب حالت بوده باشد از خرمنگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد
بنویسد و خود را چنانچه در مدرسه تحیت ملا اعلای نادانی نادان دانسته و نموده ابجدخوان
مکتب دانش گردان روزی چند برین بگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعه
سخنان بلند این طائفه که قدوة العرفا شیخ فریدالدین عطار برشته نظم کشیده بودند ساخت
و آنچه بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن مطالعه دیوان حکیم سنائی
مشرف شده و شروع در انتخاب حالت خود از آن مجموعه دانش نمود و الله تعالی از برکات انفاس
قدسیه با نقبها و نظر کردهای خود اولا ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر
ساخته با وضاع پسندیده خود مزین گرداند و ثانیا بدوام آگاهی و شهود الهی مشرف داشته
بفسحتگاه رضا و خرسندی دارد و ثالثا بمرتبه عنایت بیغایت فراتر برده بعالم اطلاق
و فراغ مطلق رساند و متوکل ساخته اتصال حقیقی بخشد و وقت مراجعت از کابل نواحی
پیشاور دوم ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی
دانش پذیر بکلمات قدسیه حکیم خاقانی که صحبت از خودی و دنیا یافته مسافر ملک بقا شده
وقوت او بفعل نیامده در پرده اختفا محتجب گشته بهمت مرا تشنه راند و فطرت شراب شستشوی داد
من فریب خورده سخن را از قول شایسته بعمل بایسته گرد است پا مانده بود سنائی مر
گردانیده و من ساده پا بگلیم عمل نهاده و آنکه از بست سخن شناسی خود از عاملان از جمله
و معاملان بلند خیال بیکر و مفلس عمل دانا نه چه پایی کرد این سخت ساختهای کاش اورا
سخن خود نقش انتقاد نفع بیاندیش از همت ما یافت مراتب دنیوی نجات یافته بگلشن بهاری
خرسندی رسیدی اگرچه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفت گو نمی گشاید و از حرف و صوت

جزوی رو نمید اما از تباهی طالع و تیره‌گی خرد حصین حصین را چه گویم خانه در کوی اهلیت
اساس نهی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صعود و شهباج پست و بلند الفاظ و معانی
گاه کامیاب و گاه کام طلب ست سخنی از زبان مدارج علمی و مراتب حکمی خلوت جای ال کار و اسرار
شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن نتوان دوخت و برشته نتوان بست ز قابلیت استعدادی
خود میدوزد و شطری از اوقات خراب را آبادان انگاشته در مواجید شهودی وجدانی از کتب
صوفیه که از فراخی حوصله بفراز وصول برآمده حرف سرا شده‌اند سرگرم گردیده تخییل با صحیح مشغولی
خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت بسر انجام میدهد پیوسته از فرط سراسیمگی و سرگردانی در عربی و
عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام عمر مکرر را ست میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی
فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت راست آمد بصنعت برداشته چهار پای عزای دیگر ست از
تندباد حوادث خراش بمامنی برسان بیست و سوم شهر صفر سنه هزار در دارالخلافه لاهور رقم
پذیرفت اختتام **منتخب دیوان انوری** نگارخانه معنی نقش آرای صورت دیوان انوری
که صد دام رنگین و هزار رنگ بوقلمون در گردن کارشناسان خطه حرف سرائی افگنده غلغله
در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصله‌های کوی طلب خم خم
داده بزازان بازار صورت را که در شعبده خانه این نشار فانی که دیو بر پاست و چشم مزدور
بردن از کارهای سره او ست و نادیده و رسی بر دو رنگی گزیدن از شایستگیهای والای او نام
بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گرد آید و گاه تحسین پذیر و گاه تحسین گر ساخته ا
خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که کرامت نفرمود و حال آنکه
این قطعه که طراز خلعت اهلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه سن و این عهد که با تجمه رعنای
جهان + چون حسان عشق بنازم نه بسهو و نه بعمد قدرت دادن اگر بیست ابا کی نیست

قوت ناستین بست ولله الحمد + اما آنچه از افسردگی خمار را علاج نماید یا شوریدگی خاطر را سود

آید عطا نکرد و هرگاه لبالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خمار را نساخته اند

امثال این جرعهای خمار افزا که بسبیل ندرت از این ابو المدیح بجا بنده تراویده چه کشاید

بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه نیابنده تعهد وقت بمناسبت

خود از این ابو الاجداد عبارت سخن چند بر داشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت

اینکس ودیعت نهاده وقت قدرت ست نیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان

معاشرت ازین بازار پر اسباب متاعی چند برگرفت الله تعالی او را از خساست تشهی نجات

داده و از بدارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گرداناد یا بیتش ادبی

راشنایان گشته مسافر ملک بقا شود لله بس و باقی هوس [illegible] ربیع الاول [illegible]

در لاهور این نقش بدیع صورت بست خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی

کار فرمای ایزدی این مجبور خود را در سراپای بزم نگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته

سنگ ریزه چند را باندیشه تباه گهر بودن سرمایه سرور دانا نه و بر داشتن و سودای ابو الفضل

بو العجب فرا گاه با کون در نمی گنجی و گاه در اوانی کون عاشق وار می پیچی تو که در یا تشتنای

مراتب نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو را از [illegible]

بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رخ التقصیری [illegible] با [illegible]

در افتادی این نفس و فنونت چگونه بخیال باطل انگاشته جمعیت [illegible] را ز اسباب

والای و انشویست سرانجام بیاید تراه [illegible] کشان بالیقین [illegible]

بی سخن نتوانی بود در ملک سخن [illegible] از معاملات [illegible]

حرفکی بیرون هر چند تو از گروه [illegible]

و در گلستان جان کنان خواهش و بجا از سفله یادر کشان کشان بردگاه خاطر هیچ هنر
را این مشغول صید است که مدایح سخت شاید در سرای کو در اثنای سخن حرفی چند از
معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بحاصل راه تسلی دهد
و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباهی آرد که مراتب سخن بسیارست اگر بدولت سرای
حقیقت نیسر و شناسایی تشبیب فرا کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بود و مثل زبان
خوشان زینت آرا هنگامه مداحی و مدح که بسیار از نظارگیان جهان پیمای ساده دل بود
هر چند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر سقمی هم داشت چون اکنس توفیق
در کوچه نا اهلیت خانه نداشت و تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان و خیزان گاه با دلی
خوش و گاه با خاطری تیره بسراپای آن نگارستان صورت که فریب پایه طفلان و راس المال
بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان یغمائی نیک از بد نشناخته بیتی چند از
بر داشت تا از اجزای کچکول که ابو الفقرا ایام جنون است باشد و این اختتام که در معنی افتتاح
ششم صفر ختم بالخیر و الظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت الله تعالی تهی شدنی بعد از
پر شدنی کرامت کناد و پر شدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد پشت کتاب اوصاف الاشراف
خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش خیلی بر سر بطلان در کشیده باشد
که مثل خواجه نصیری را بامثال این مقدمات گویا واداشته تا خیال نارسی به اهتمام
خود کنند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان منازعت آسوده خاطر ان کری
عدم سے انداز و ظاهراً که زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذاشته چیزی باقی
در هم آوردن استقبال است این هرزه درائی ست که جرم نفس اندیشش بر زبانی هم
ای ابو الفضل گر ترا سام شده است که گاه نادانسته زبان اعتراض بر زمانه بگشائی

وگاه دست از و باز داشته نفس را پیش میکشی مجبور استعداد از زبان کوته و دست بریده و پای شکسته
داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش بیست و چهارم ربیع الاول سنه نهصد نود
و شش نوشته شد اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ تمیقه ابو الفضل بن مبارک بر پشت مجموعه
نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را بپایمردی اعمال السهر
فراز که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصد ست میرساند و بهوشمندان بلند پرواز دوربین
را از آهنگ فراز نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این نقوش ابو الفضل
بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست و زیست زبون ماتم و سور را
مورد ست الهی ثبات پائی یا شهپر عنقائی عطا فرما هیزدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت الفا
لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پروران
دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده روشن دل تواند شد
بر سبیل عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه به
آمده از حیات حسی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت
اما از انجا که روز بازار فطرت بود او را نظر بر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد او
مطوی ست همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را به بیاض دل می آراست
و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای می شد و همواره بخاطر میرسید
که بجهت عموم نور پذیری و شمول خرد پروری و رفعت این مجموعه کمال را ازین لباس بر آورده
پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز او نمود پوشانده شود تا مستبصران
معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم از آن بهره ور
شوند نیز کرده آید لله الحمد که نخستین مطلب بانجام پیوست و کم جای بر خاطر شوریده مشتبه ماند

عبارت مطویهٔ مغلقه را بگستر تأملی بمساعدی وقت حل کرده آمد اسد تعالی چنانچه از گفتار برخوردار
ساخته است از کردار توانگر گرداناد و بکام دل رساناد و این گزیده حکمت را بند جریده
روز تجربه ضمیمهٔ کچکول گردانیده امید که بکار آید خاتمه مرکز ادوار شیخ ابو الفیض
فیضی فیاضی نیایش ایزدی و ستایش الهی که نامه گرامی صورت انجام برگرفت
و دُرهای پراگنده برشته انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که
پردگیان آسمانی از نهانخانه معنی چگونه بر فراز حروف خرامش دارند و نوسیان
گوهرین الفاظ چسان ته ناپخانه دل در شده بزم آرای انشاط اند شگرفی معانی
تازه طراز دیاسه رنگی بیگانه لفظهای آشنا ردگویند بیت چه تو بقل آیین
افسانه نیست آشنا داند که این بیگانه نیست از انجا که بنیاد گویائی به گویائی شناسائی
باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی را سبوی دارد و کجا
نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد صنعتی زبان حقیقت سرا با خود دارد خاصه سخن اینچنین
مرا چه افتاده که در کشاکش ابنای درایم و طیلسان از هم اندوش خاطر برگیرم قطعه

سخن را بستایش نیست حاجت — تو دریا را شنیدن میاموز
بگوش محرمان خود راز گوید — تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست ازان بازداشته نیرنگ سازی زبانه نگاه و فسون پندنیوشی و
عبرت پذیری میدهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فاتح صنعتی در
بسیج آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرامی سازد و برابر مخزن اسرار گزار او
بسه هزار بیت گوهر افزای ستایش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان بلقیس نوا و
از بستان سرای دانش سر برزند بجای لیلی و مجنون نل و دمن که داستانیست نامی

باستانی هندوستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک چهار هزار بیت پیرایه بلند نامی
گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور پنج هزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندر نامه
اکبر نامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در
همان روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآئین پیشینیان در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز
گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظم و تمیز
داستان و ستان از دریا بار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانه آفاق منتظم شد
کشور خدای آن چهره نمای حقیقت اگرامی خطاب مرآة القلوب روشناس ملک و ملکوت آمد
از انجا که همت آویزه پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده بهیچ چیز نمیپرداخت و بجهت سرگرمی دلاویز
هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید تا آنکه
دران نزدیکی عنوان هر پنج نامه سحر آگین با برخی از داستانها هوش افزا نشاط آرای
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و از والا بسیچی بپایه انجام رسید و نیز چون بنیاد شعر و
شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پردازد و آن گروه خیالی را
در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود با این حال از دید حقیقت طرازی آن یکتای بزم شناسائی
را بنظر شاعری نگریده خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از بحر ضمیر آسمان پیوند بساحل
شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرائی این جوش در وی کمتر
ازان سرچشمه دانائی تراویدی و خویشتن را از گروه یاد سنجان قافیه پیمای برکناره داشتی و بیشتری
همزبان خاموشی بوده در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و پاسبانی گرامی انفاس
کرده در صنائع ایزدی تامل فرمودی هرچند دمسازان نیک سگال در برافراختن
آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدندی شنوده نیامدی و از کشایشهای

گره کشای دشواری روزگار رخت هستی بربست ریگ ایان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه در گلو گره شد کنشرل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طلب بلغکده تنگی اندیشه سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گزار را چشمهٔ زندگانی انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کام بخش هیچ خواهش بر کارگاه تعلق آستین برافشانده و همچنین هر طائفه را شیونی خاص درگرفت و اندوهی تازه عنبر و افسوس بر کشید و دهستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد هرگاه جهانیان را حال چنین باشد اندازه دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و افسردگی ظاهر چگونه در حوصله قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز شب نیز شد از آه جگر سوزم روز شد روشنی روز و سیاهی بهم اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز اوراز پذیری نداشت و هر ناسوده روی از وی سر انجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود و ستیزه با سپهر چه کار آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب و گر عتاب کنم با فلک چه سود عتاب چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا شکست شکسته باد و بش میخ و گسسته باد طناب ناگزیر کنج خمول گزیده بجایگاهی سر براه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل زدن و جگر پالودن پیشه گرفت قطعه ما کاروان آخریم از دیار عمر او بود مرد پیشتر از کاروان برفت سعدی همیشه بر فراق احتمال داشت وین نوبتش ز دست تحمل عنان برفت سیمات بیروی آرامش ندارد و شناسائی بکردار نمیگراید گوناگون دانش بیاوری بر نخاست و چاره تسکین افروزینه شورش آمد فرد هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افسرده بنور آگهی و نیروی دل برخواند لخت لخت گرد آمده سامان

و هر طائفه بطوماری نگاشته بیت بیت از ابگار تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین پیوند داده

دستان دستان نمود و بترتیبی گزین سخنی تازه آرایش یافت از بدائع برکات هر گوهرین داستانی

که اندیشید از آن مسوده نامنتظم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر در شاهوار که در سلک

انتظام پیوستگی داشت از آن لجه آگهی برگرفته آمد و از انجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن

منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی انتظام آن را نمی اندیشیدند غازه حسن تالیف بر روی

کشید و تاییدات سماوی برادرزاده والاتبار خود را پیام زندگانی جاوید آورد مرا شادمانی این

گروه را حیرت فرو گرفت مثنوی دل من از این داستان تازه شد دماغ نشاطم پر آوازه شد

بیفزود از آن گوهر هوش من چه گوهر شد آویزه گوش من تو که دلهای آسوده را سرمایه خورسندی

آید و پیرایه تقدس آن نورانی پیکر گرد و از انجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیه

سرآغاز برخوانند و حسن خاتمت اگر از فروغ قبول دلها پدید آید بعنوان نیک سگالی و خیر بسیچی

نسیم پذیرائی بر نزهتگاه دل می وزد و نوید جاویدی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاطی انداز

مثنوی بحمد الله این داستان نخست بطرز فریبنده کردم درست نشاط اندر ارزد رنجاندگان

مفرح رساند بدانندگان باین نامور نامه دیرباز بماندم برو نام اوراز دل دوستان را

بدو نور باد وز طعنه دشمنان دور باد خطبه مرقع پادشاهی سجده محمدت ایزدی بفرق

قلم بتقدیم میرسد نی قلم خط جبینی میکشد که تصویر نگارین سرای سپاس الهی از قدرت نقاش

حدوث و مصور امکان بیرون است اگر بنای آسمان و عمارت زمین نمایش او نمود آید در خطوط

شعاعی بصیرت از آن نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرای را بتعمیر دیوار گلین و سقف چوبین

ستایش نمایند و اگر درین کارشگرف برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع موجودات

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ایدی و نواصی انای نقوش انفسی و
آفاقی ابیات شهنشاه نظر سیر و خردرش جهانگیر و جهاندار و جهانبخش رقم سنج حقیقی و
مجازی جهان عقل اکبر شاه غازی خداوندا تو این شاه جوانبخت که آمد سایه اش پیرایهٔ تخت
ظلال چتر دولت بر سرش دار مراد هر دو عالم در برش دار وازمیامن این خدیو خداشناسان
عالی گوهر والا نژاد مصدر جلائل خصائل برخورداری مجمع شرائف شمائل حق پسندی و
حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج سلطنت کبری
خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دنیر افضال مستوثق مرضیات
الهی مستنیر انوار ظل الهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزاده دانش پیوند سلطان سلیم را در هنگام
عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن پیرارای اقبال
بکمال پیری صوری و معنوی مشرف گردند سبحان قضا و قدر از عطیه خانهٔ ایزدی عقل
دوربین دوریاب و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال
اقبال را سرمهٔ بینائی کشیده اند اولاً نظر بر جلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کمر همت و بندگی
بست فرزند بود و خود را خدمت جوی ساخت ثانیاً نگاهی ژرف در شرائف بزرگی شاهنشاهی
انداخت نطاقی تازه از رغبت بندی بر میان دل بست ثالثاً اعظام انوار معنی این هادی
آفاق در پیش طاق دید اعالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن
جان انداخت رابعاً در اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی گشودند
و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که تیز روان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست
دولت او آمد رضامندی پدری عاطفت پادشاهی هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و
سعادت و حسن عاقبت افزایش آن اید و بچنین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداند تا بوسیلهٔ آن

آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت ابد بشران غیبی تهنیت گردند که همواره چنین گوهر والا در
سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید
منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ هوشمندی از
عالم فراتر شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا آنچه پردهٔ پندار
جهانیانست او را آیینهٔ حقیقت نمای گردد و از آن قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر نور حقیقی شناسد
و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نور را اند که مظاهر گوناگون ظهور دارد و از ان بلندتر شتافته تلون ظاهر
منظر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه خاطر او نتشعشع طلوع ننماید فرخنده سروشان
ملا اعلی خجستگی عاقبت و شایستگی آخر کار رسانیدند که از تخت مندی خویش در غیب حقیقت
یکتایی در آید و نقاب دوئی و حجاب ثانی و توئی برخیزد و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در
مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و جمال حسن از که آیات جمال جهان آراست پیش
نظر والا داشته خاطر فیض منش خویش را باین طرز دلپسند عشرت گزین شادی اندوز دارد
درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشاط جامعیت بخطوط استادان کار پرداز که در نظر حسن و بیان
جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقید است و در دیدهٔ دوربینان حقیقت شناس جام گیتی نمای
حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خطا آسای بسته شده است از پرکار قلم
ابداع چهره کشای روحانی کتابیست بابت تقدیر نقش رنگ یافته بلکه آیینهٔ جهان نمای
و اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که باعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا پدیدار ان ظاهر
و جسم سان باطن باشد از دار سخن ترجمان دل و زبان جان قوت و دست سویدای ضمیر
ضمیرست اگر وساطت او نبودی بسا حقایق کونی و الهی در استتار ماندی و انفصال جلوهٔ ان
بزم دانش طلبان آرایش بخشد و خط برای آگاهی جویان دو روزه یک جهان نعمت ترتیب

فرد اگر نه قید کتابت بود کجا باشد شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بینان پیکر دوده انگارند و معنی دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در وی هزاران نور بل نوریست که خال نارسیدگی چشم باخود دارد نقش نگار اقلیم آگاهیست بل سواد اعظم شهرستان معانی شب تاریست که بوارق هوش افزا با اوست ابر سیاهیست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینه معنی را که با افتادگی روانی دارد و با خموشی گویائی و باجا ماندگی بلند پروازی و چون نعت گوئی آن نادره مخترع نوشته آید پیوند الهی او نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی به نسبت خاص که نفس ناطقه را بآن جناب کبریایی احدیت ست اندکی از بسیاری دران گوهر آمود تجرد لمعه ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی فرستد تا تجردی با تعلق و اطلاقی با تقید اکتساب نماید و از انجا گاه بر بام زبان شتافته بدریچه گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکده دل حی شتابد و از انجا بوجد لیسرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیر را بی راحله زبان بوادی ایادی روانه میسازد و از انجا به زورق قلم و مداد عبور نموده بر فسحت آباد صفحه حسن محمل میگشاید از انجا بار اقامت بسته از شاهراه باصره بدار الملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید دانست که هر راه نوردی را که از دار العلم دل بعلمخانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگر که قافله معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالت ست اول در دل اندیشه آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم در سر گیرد چهارم آن کار از پرده خفا بجلای ظهور شتابد باید که جویای آگاهی نگاهی ژرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن هودج نشینان معنی کند

تا بسا از حقائق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون تا بمین خاص توشیح حسن خط نگاشته آمد با لطبع
دیگر حقیقت آنرا می نگارد و شرح حسنی دیگر زبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدائع نگارخانه
موجودات است و حسن گوناگون در طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و
سخن بلند فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند
علی الخصوص مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت
فرو میرود ولیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات و نفس نتواند از سرا پیکر
بظهور آورد و هر آیینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده ثنا و تحیر معرفت مبدع کل میکند
والحق بملاحظهٔ این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بر صنعت بدیع کشیده اند
سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آیین تصویر
نگاشته لوح بیان شد تازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی ست از تصویر چه
آن شبیه آرای عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صورت اشیا نگارش می یابد اما بسا از
قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرا میشود یا بسا از معانی خلقی را در جامهٔ
تصویر آورده آدمی صورت پرست را ازین راه بمنزل آگاهی رهبری میکند و نیز اتصویر
خاص ست که صور حروف را که بر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد قرار داده اند
بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که عموم تصویرات صورت بر معنی دلالت میکنند
وان بمعنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی همان اند که ویرا
سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت خط را چاره نیست از شناخت حروف جز تشریح آن
پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد و پذیرندهٔ اسرار دانش اگرچه تحقیق آیین اکتساب را
نه این جاییست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست که حروف کیفیتی ست خاص

وپیشه کیفیتی دیگر که آن قایم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز صلب متصادم یکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت پیوندند که آنرا قرع گویند هر آینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت و آواز گویند وبعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که صوت هوای متموج ست وبعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال صوت که کیفیت هوست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و آنچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوای عارض صوت میشود که دو زیر یا دو بم یا دو غنه یا دو آواز از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابوعلی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از دوربینان دقایق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزد باریک بینان تحقیق باشد و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنان ست که هر طایفه دران اختلاف دارند و آنچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتمل ست مثبت شد بیست و هشت ست که بشهره صورت بازگردد اگر همزه را از الف متمیز نگردانند و الا بیست و نه حرف و اینکه در مفردات لام الف یکجا نویسند بمذهب طایفه آخر ست چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیکحرف متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص لام آنست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب میکردند و طایفه از متاخرین برای آسانی آنرا بنقطه غیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب را بنقاط شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبت کردی و بعد از چندگاه خلیل بن احمد عروضی آن را تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جائی مخصوص قرار داد

از مشبک آن بصد عشق و دلال غمزه زنانند جعد مشکباریست که بر عارض نسرین نشان جلوه گاه
باطن فرو هشته باغی هر صفحه او بنزهت گلزاری هر لوح چو لوح عارض دلداری
هر حرف چو خط چهره معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری بر آگاه دلان خبرت پذیر
روشنست که این اعجوبه آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم نی سر و بن هست نه او را ابتدایی
و نه او را انتهایی لیکن چون حسن مدرکات این جهان نیرنگ خانه بیشتری بحسن اعتباری باز میگردد و هر
طائفه بحسن خاص بوسیله آن تیغ و دریچه دل احتظاظ میبرد و در هر زمانه هر طائفه روشی خاص
در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلی
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و رحانی و غیر آن و مقتضای مصطلحات هر قوم حسنی و درین
نگار خانه بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری بآدم هفت هزاری نسبت کنند و طائفه
با دریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلی را ترتیب داد و بیشتری تفاوت در خطها بار
سطح و دو دور ست چنانچه خط کوفی یک دانگ دور ست باقی سطح و معقلی مجموع سطحست و کتابهای
عمارات کهنه بیشتری باین خطست چنانچه جهان نوردان دیده و از ینها گاهی می نگرند بهترین
خط معقلی آنست که مراتب سوادی و بیاضی بر و بهیئتی خاص متمیز باشد که سواد خوانان آن نقوش
را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و آنچه امروز در ایران و توران و روم و هندوستان میان
بزرگان دانش شهرت دارد هشت خطست از انجمله شش خط را با بن مقله نسبت میدهند که در تاریخ
سیصد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن اختراع نمود
و برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده و دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیلست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق
و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمی شمارند و ثلث و نسخ را

دور دو دانگ است و سطح چهار جلی را ثلث گویند و خفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ

دور است و یک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند و خفی را رقاع و محقق و ریحان را چهار و نیم

دانگ سطح است و دو و یک و نیم جلی را محقق خوانند و خفی را ریحان نامند و علی بن هلال که

با بن بواب مشهور است این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از و شش شاگرد

او در خوشخطی عالمگیر شدند اول شیخ احمد که به شیخ زاده سهروردی مشهور است دوم ارغون کاملی

سوم مولانا یوسف شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی

خط هفتم تعلیق است که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند خطش بغایت کم است خواجه تاج

سلیمانی که در شش خط سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت و از متاخران مولانا عبید

کرمانی [illegible] سلطان ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت مولانا درویش درین خط از و گذرانیده و از

منشیان حضرت شاهنشاهی بر اشرف خان کسی نوشت خواجه عبدالله صیرفی و ملا محی الدین شیرازی

و ملا عبدالله آشپز هروی و حافظ حفیظ و مولانا ابابکر و مولانا شیخ محمود خواجه عبدالله مروارید

این هفت قلم را بپایه اعلی رسانید چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان بدایع آفاق را گرفت

و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم ابداع نمود که

آنرا نستعلیق گویند و آن تمام و درست [illegible] از شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا جعفر تبریزی و

دیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می رسد که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت صاحبقرانی

نوشته بودند بنظر در آمده است و از خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی است و سرآمد همه مولانا سلطان

علی مشهدی است خط را درین طرز به پایه والا نهاده اگرچه از مولانا اظهر تعلیم گرفته اما خطوط او را معلم خود

دانسته فیض از برداشت و شش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام بر آوردند سلطان محمد

خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین [illegible] نیشاپوری

محمد قاسم شادیشاه تبریزی بطرزی خاص بدل ربائی گروهی مخصوص گشت دیگر مولانا سلطان علی قاینی دیگر مولانا
سلطان علی شیر مشهدی و مولانا عبدی نیجرانی که درین خط ید دارند بعد ازین سر دفتر خوشنویسان نستعلیق
مولانا میر علی هرویست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرد اما از خطوط مولانا سلطان علی
استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغیر روش پیش نموده تصرفات نمایان یادگار گذاشت
یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق است گفت که من هم
خط را بپایهٔ کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر
مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نیشاپوری
و میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانیست و طائفهٔ دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی
صرف کرده اند و امروز جادو رقمی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر نگفت
مولانا محمد حسین کشمیریست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان
خردپژوهان مجملی ازین نگارین نامه قمزدهٔ کلک ضراعت خاکنشین عتبهٔ استقامت ابو الفضل بن مبارک
شد بیت همان بهتر که دانای سخن سنج برون از اندازه نگشاید سر گنج امید که این تازه نهال
صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه
گلستانی نفحه اش منشور دوام شادکامی گردد خطبهٔ کشکول بزرگ سبحان الله فرمانروای معنی
کار گدائی صورت پیش گرفته گنجور خرد ایین خردمندی پیشه پیر زبان تمهید سخن میکند این از قسم جنون
نفس ابو العجائب داند یا از فنون ذات ابو البدائع شناسد یا از ذخایر عقبی اندیشد یا از اسباب
انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جد خانه دریافت تام نخست یا رنگ زرد بزم هزل خطاب بر هدف
بخیال اینهمه لعبت بهوس میبازم بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد یا بی خیال
بیت آنکه در هنگام تحریر که درین آرزوی این پست باده انانیت یا از جنس بدایع

این گلبسته فکر و حدیقۀ مجموعه که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد

تا مصاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده فی الطبع مراد صحرای تفرد از تنهائی بشورش

نیاورد و هم تا شناسای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر در آمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت

میشد سخنی چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد و زمانی اندک بر داشته فراهم آورده تا

خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بود ضم ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که

بحریست از بینش یا دفتریست از دانش رباعی هر صفحه او بزنیت گلزاری هر سطر چو

خط عارض دلداری هر حرف چو چوگان رخ معشوقی هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری

بمناسبت ها حال و زمان تجرد بکشکول نام نهادم و بعد چند سخن چینی را چون گویم سپیر

گردانیده ام که فروغ صدق ندارد و شناسائی معامله نا فهم خود را تسلی کرده آمد تا طلسم این آشنایان

ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زبان پنجسالگی

که بر خلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود بهمت و هدایت پدر بزرگوار در گروه جویندگان

علوم رسمی در آمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این روزگار سست گشت و ده سال دیگر

در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خود پرستی را افزایش می بخشید

در آن هنگام رگ گردن آنچنان شیخ نبود که بالتقاط پاستانی ها که از فضولی نفس مخترع ست

سر فرود آید همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از

لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر تهم پرداخته بجز درس علوم

کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از نکم نادانی بباغ دانش دل افتاد و گرد دوری ایزدی

مرضیات آنچنان سر گرم بود و حظ وافر از آیات حق شناسی و ذوق بر آن آن فزاینده نفسانی آن ماده

داشت که پروای نگاه کردن معمای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن جنگ و جدل

وگفت وگو بجلوتسرای صلح کل رسیدیم از رعونت نفس باز آمدیم و چشم بینا بدست افتاد و نور یقین
در بر گرفت و حوصله امیدان فراخ گشت و بوسیله این عطایای غیر متناهی الهی بمطالعه
نفائس قدسیه گزارندگان سخن بهره برداشتن مناسبات خویش و زله برداری سفره کرام بقدری
پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخت بفیض ضمانه بسر میبرد و بذریعهٔ آن بازار صلح کل رونق
پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد شکر الله خوش آمدهای خود را فراهم آورده تعویذ
بازوی هوشمندی گردانید خواهش از رب الارباب است که حاضران و آیندگان بهره مند و کامیاب
گردند الهی همت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل ازحام و طبقات
موجود است بزمستسرای تجرد و شرف اختصاص بخش تا دفعهٔ جهان را مرات حق دانسته در کثرت
تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبه ازین فراتر که شده نسیان
ماسوای را عصای همت خود گرداند تا شایستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی از بطن دویی
بخاص انحاص خلوت یگانگی آرامش دست دهد و در لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا در ولادت سادس
یعنی در زمان خلاصی شاهباز جان مقدس از قفس تن عفن بار تعلق بر دوش خاطر کشیده ببارگاه
تقدس نیارد تا در ولادت سابع که روز جزاست عطیهٔ والا اسمر فراگشته شایان کنار مقصود
گردد من بکجا بودم و سخن بکجا انشاس نحاد شعر سخنم شد بلند و میترسم که مرا حرفی از دهان بجهد
ره نمود بیان عجیب تنداست ترسم از دست من عنان بجهد آری آنکس را که پای دل بجای نهاده شد
زبان قلم هرزه درآید و بیدل اشرح بسیارست شعر صد روز دراز اگر بهم پیوندد جان را نشود ازین
فغان خرسندی ای آنکه بدین حدیث تا خندی مجنون نشدی هنوز دانشمندی این
بی سامان دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام فرو خفتن تا دانی
و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند و در اوقات دانسته خود را باکسته از خودی

این زمان بگذار تا وقت دگر — وچون از تنکدهٔ پندار بارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم
من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دریاب عطا کرد با همه کس همه
روش مراتب سخنوری روی داد و بغلبهٔ دانش و روز بازار سخن اقبال قرآن و نصرت قرین
گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه گشاید و محروران باطن را نسیم بادزن
چه سود مند آید در معنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده شد و لوبه که از دانش نشان
روزگار داشتم نه براه و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی تخیل ناصحیح بهیچ خرسند گشته بدیگران با
ملامت دراز گرویده اند نه در معاملات ایشان تمیز و کلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و
تقلید از سوی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی و احتمال حقانیتی بکسی ندارند خود را در بحر تحقیق
سباح حقیقت شناس دانسته در گفت و گوی و راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بطلاق
بخت خداداد با انجمن صلح کل گذاره شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی در پیچ
سرابستان اساس نمیتوانم نهاد و تا به صحبت کل چه رسد اما از جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا
را در لباس تعلق فراوان داشته اند و نزدیکست که این عاشق پرواز صحرای تجرد را پیشتر از آنکه
سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم عدم پیش آید چه گویم که ازین بر دل
چه میگذرد و شورش حال چیست لیکن چون بفرمودهٔ دانای روزگار است بقدری دل
بآرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم او باشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر چند و
فجایط منتخبات حالات و آنچه برای برادران معاشرت بکار آید بر داشته بود گرد آورد و بهر
خلعت ترتیب برقامت کچکول دوختن بی روشی کرد نست اما چون آهنگ زود رسیدن
بمقاصد بود و تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردانید
معقوله کشوفه منقوله منظومه متفرقه اگرچه هر چه در قید کتابت و قالب حروف در آمده از عقل و

نتیجه خرد است لیکن چون درین حرف سرایی قانونی نیست که تصنیف و تالیف ان نمط جریان یابد
لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامه گفت وگوی را آرایش داده بنحوی زمزمه دریافت دارد تا چار سخنان
ناسره که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان حس شورضمیر اند بجهت مصلحتی و حسن نیتی بعالم بروز
خرامیده بسیار نیک اندیش و درببین باید تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم اعتبارش پدید
آید که بس جای غلط انداز شهوت نسبت تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج صفرا و سودا
بکار برد و در خسران ابد فرو ماند و لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از خاندان خرد بر آورده نتایج
خاطر را بمعقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور شرائف ظاهر و جلائل
صورت که مبلغ دانش حس پروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان عالم
معنی را که از فروغ عقل الهی در منصه ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون از این
معانی بود آنرا منقولات خطاب دادند ای دانشور حق پژوه اگر بنقش نظرت می افتد خود بکار
اعتراض مجبوران استعداد و مأموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش بملاحظه میروی جز شرمندگی
جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند با آفرینش با آفرینشگر چه آید بنا بر این اندیشه معامله
تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله مقرر گشت اکنون که در آشوبخانه روزگار خابط مقاصد تثلیث شده
و بافت بصیر ناپدید و شتر بشتری عزت ناپیدا و نادان بجست در فراوان طبیب مهجوران
در نقاب اختفا اندیشه بلند دارد که من جدا او یست خود و دشمن آنچه پیش آمد احتیاطیان دلیل بدیه را
بار خاطر باید کشید ساده دلی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرای عبرت بخش هوش افزای تمیزی را
افزون بازارست و مزاج زمانه را اساس بی تمیزی نهاده اند و رواج کار آنرا از باطل ساخته
نقشبند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراسته های های چه نافهمیدگیست که
دل بزبان قلم میرسد حاشا که در نگارخانه ابداع ایزدی باطلی راه باشد باطل نسبت کردن

خوابستان عدم غنوده است و هرچه از پردهٔ غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالبست چه جان بخش
جهان آرا انچه خیر و شر او برابر باشد آنرا تشریف وجود نمی بخشد شر غالب را چگونه لباس فاخره
هستی میپوشاند بهش باش که شر مساوی و شر غالب بخوابه شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود
و انچه از فنون بلا و اقسام جفا بر بزرگان ماضی و حال رفته و میرود و دیدا و لچهره تامل خراشیده دارد
و آن بخششی ست محضین از داد جهان آفرین ای ابو الفضل چه شور در جهان افگنده اگر تنگ ظرفیت
بیتاب ارد باری از حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم فرد هزار شکیب
همی خواهم و هزار شکم که آب خضر لذیذ ست و من در استسقا و منتخبات منظومه اگرچه اجل اقسام
مذکورست لیکن چون ژندهٔ نثر از دوش افگند خلعت فاخرهٔ نظم پوشید طاؤسی بوستان سخن میکند
ازان بمطلی علحده پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجای خود گذاشتن
سر انجام خاطر بایستی ازان باز آمده قسمی جدا ساخت و بجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این
بحر بیکران بر سه قسم و رساله و منتخب رقمی نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون بغیر آن که برشتهٔ نظم
نیکو نکشیده شده اجزای کچکول را اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار او نمی اندازد اگر فرصت
میسر شدی در کار دانش که دستور العمل منتظمان صورت و دانش آموز خرد پروران معنی ست بطی جداگانه پرداختی
تا اصحاب معامله اساس سود و زیان هیچ در ابران نهادی و ارباب تعلیم و تعلم بنیاد دانش فروغی آموزش
بران قرار دادی و ریاضت کیشان بزنجیر جوی نفس اماره را اولا اسباب آهنگی شایسته بهم رسید
و ثانیا سلسلهٔ چندی که پای بند این بادپیمای هوا و هوس تواند شد بدست افتادی و چندانان
بهیچ خرسند را خاطر از اندیشهٔ ناممکن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر
ازانست که طایران تیز پر عرصهٔ امکان در حوالی دولت او جلت عظمته توانند رسید و خدا جویان
محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس ذو فنون هیچ دخواه خود پرست بجد تر گردانیدی

نقطه نهاد الله تعالی بنجود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی باز دارد که چیست این نافهمیدن را لازم
الله بس و ما سوی هوس نمیقه ابو الفضل بن مبارک الله اکبر شادی کارزار است و غم شیوه نامردان
بی تمیزی خلوت جوانمرد است شعر گفتن عیار دریافت شاعریت نه عیار آدمیت شاعر بارگزین از
ریسمان مستر سد این مثل پیرزنان شنیده دل است نه بهار که مردی بامردی طلبی بکار خود بند و درگو
خسران ابد فرو ماند که ترسنده دل چون یکبار گزیده شد و چاره کرده آمد دیگر چرا باید ترسید نامردان چه بد
نغمه هم غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمه غم آرد والاشوق خود را اگر بشنوند نابجا د
میکند شعر ساقی ترانه شب غم ساز میکند غمهای رفته همه آواز میکند خاتمه عیار دانش
سپری شد این گنجنامه شاهنشاهی و کارنامه کارآگاهی دستور العمل ارکان سلطنت و خلافت منشور الاد
دیوان عدل در افت نتیجه افکار دانش و پیش خلاصه انطباع نقطان کارگاه آفرینش فهرست دفتر
دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار ارباب لباب نوشدارو
اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسموم عشرت و غم کان یاقوت اکسیل سعادت ابدی دریای گو
اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان آیین گرد آسمان
هندی نثراد فارسی پیرایه کودکان اسرایه بازی پیران آدیباچه سرافرازی نقد جستجوی این سپنجی سرای
حاصل تکاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان این بی زبانان اند پادشاهی سند و که
معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرایزدی بزبان
پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نثر و نظم ترتیب داده منت برجان تشنه لبان صحرای طلب نهاده
لیکن بواسطه بلندی مقصود و پستی قاصد سربسته اوانشده بعد الحمد امروز بهجت افروز نوانیت این
شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخه عدالت از حضرت او میگیرند این بزرگی شبستان اورا
که در پرده تنگ آمده دیر و زود انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح عجم که الفاظ عربی

عبارات پیچیده تنگ ادایشان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای
و پیران را عصائی بود نی نی کوران را چشم بخشیده و بینایان را سرمه در چشم کشید نی نی مرده ها
را جانی تازه کرامت فرموده و زنده ها را قرین خرد و بینش ساخت فی نفس عنصری را در مواطن
تقیید هیچ سرچشمه اطلاق گشود و تجرید ایشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که
عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد اول انتظام از رای دانش آیین تسلیم داد و واحسد
فرمان روای هفت اقلیم الحق دانائی بود از هند جدا افتاده باز بهند آمده مصرع مانند غریبی که بسوی وطن آید
انصاف آن بود که اگر این کتاب در بی عالم علم منشیات که در آن بازار عبارات و هنگامه استعارات
گرم است می بود تا بیست که چندین مقید الفاظ و مبانی بیشند و چنین مقاصد معانی دور می اندا
چه در آن صورت دانش نامه بود از پیرخرد و بسی جمهور آدمیان و شوری از سلطان عقل بکافهٔ
عالمیان پس در بیچان عبارات مستغنی شدی که بسی دریافت آن تخ نبردی مولانا حسین واعظ
که مذکور ده عبارات مستعاره ست اگرچه از کلیله و دمنه بیش نقابی بر انداخته است اما پرده چند تازه از
مشاطگی طبع سخن آرای خود در بسته درین باب بعنوی که بر صفحهٔ آن باطن صبح سعادت توانند بود
بجهت روشنی طالبان انوار سهیلی لمعه فرو گذاشت نشده برای شب وان عالم معنی آسانی نیست
لبالب نور که هزاران سهیل بر گرد آن بتطفیل میتابند و در اصل کتاب چون سر رشته مقصود از
حکایت دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصه
از راه و اهم او و دو از انجا که در انجام اهتمام داشت بان اکتفا نموده خلاصة الخلاصهٔ آن را که تعویذ
بازوی خرد تواند شد در سلک سخنی چند ایراد نموده تا مراتب ادای سخن و مدارج دریافت در استعداد
بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خردمندان
پیشین بود اما بسبب علو پایهٔ عوام زمان خداوند انگشت بر همگان وضوح یافت که بر کت پادشاه دانش پناه ما

ادائی روزگار دست مساهمت اعالی زبان پیش تقبیل مینمایند و هرچند ذکر بزرگی خلیفهٔ زمان خود نمودن بظاهر از ابواب مشارکت با همسران روزگار گشودنست و در نفس الامر ذره را در مقام مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن است اما چه توان کرد که مقصود و نیت ارادت و مطلوب هدایت مباهات چه انبوهی همگان آن عربده جوهی خاموشان گنج دریافت ابار گاه سخن می آرد و مرحوم ولی دانش پیشهای روزگار را آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را در پیش اظهار حق بقرار بساط در از گفتن سخن می اندازد اگر نه این شکسته کجا و هم این سخن کجا خرد پیشهای انصاف اندیش مساعدت وقت را که از اعاجیب کائنات ست دریافته بفرمان الاسلطان خرد و شکر گزاری زمن و همان زمان بجا آرند و اندکی از پرده پندار بر آمده بمطالعهٔ مستبصرانه دقائق دانائی دانایان زمان به تسلیم تا وقت مسعود خلیفه زمان خود تماینند که با وجود آمدن چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی امروز دانش را عیار میگیرند و سلطان خرد بر سریر والامی نشانند بنازم زمان که پادشاه روزگار حکیم آموز گار مینماید و پادشاهان روزگار حکمت آموز کارگاه او بیند بیت چو زیرک بود شاه آموزگار همه زیرکان آورد روزگار و درآیین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل تواند شد که محتاج شمشیر و وزیر نباشد الحمد لله تعالی که زبانیان را احتیاج بمطالعهٔ کلیله و دمنه نیست و کلیله و دمنه را برین طائفه فی امروز آن روزگارست که طبیب نفس آسوده ست ازین که سخنان خردمندی را از در نارسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست به تمثیلات کودکانه باید زد امروز زبان حال را نازش بر زبانیان گذشته و نیازش بر حاضران وقت ست و زبانیان گذشته را احتیاجی بزبان حال و زبانیان حال را استغنائی بر گذشتها از روز فرمان روای جهان راه گریوه سر اندیشه میرفت امروز سر اندیشیان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند

آنروز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خروس میدهند آنروز کارها را
بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را کودکان نوجوانان عیار میگیرند آنروز خرد را پای برجای بنا بوده
امروز عقل را عرش بلند سریست آنروز شیر زمین را شتربه آرزومند بود امروز نوبت بشیر آسمان
نمیرسد آنروز شیر از گاو می ترسید امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آنروز دمنه را بازار رواج بود امروز کلیله
کامیاب است آنروز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است آنروز در برانداختن بد اندیشان
دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بد درونان و حیله اندوزان بپای خود بر دار می آیند و بر آستانه
خود در سیاستگاه پادشاه می افتند آنروز از میان معاضدت دوستان محتاج بودند امروز عدالت
شامله احتیاج را از میان برداشته است آنروز زاغ از بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده
آنروز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ دم گرم بر روی غوک نمی کشد
آنروز زاهدان با جانوری بدی می اندیشند امروز دزدان کار زاهدان می نمایند آن روز چکاوک از
پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آنروز نیک اندیشان از راه حیله
بکشتنگاه میبردند امروز بد اندیشان ترک وضع خود نموده بنزهتگاه عنایت می درآیند آنروز
سلطان عصر از جزا یافتن بدکاران تشنه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت بمقصود
حقیقی میرسند آنروز از اندازه پایه مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی بوده هلاک
میشدند امروز هر کدام از اندازه پایه خود و بسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آنروز پادشاه زمان
را ایران دخت رهنمون بود و برا همه در اضلال امروز صد ایران دخت نسخه رهنمونی می برند و هزار برهمن
دفتر گمراهی خود را آب هدایت می شویند آن روز فرومایگان بهای بزرگان بفروخت میرفتند
امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آنروز جز خاص الخاصان وادی توکل نمیگرفتند امروز الناس
را سلوک بر شاهراه توکلست آری چرا چنین نباشد که آنروز هنگامه ظلمت بود امروز روز بازار

نو رست آنروز در خدا سخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد را کتب تصحیح
میکردند امروز کتب را بخرد مقابله بنمایند آنروز زینت از سخن می آراستند امروز سخن را زینت
دست تاج می بخشند آنروز در اقبال سیزدند امروز اقبال چون حلقه بر در است آنروز گفتار
جلوه گر بود امروز کردار پرده در است آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فرو
نگردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نفس اماره بآن میکشید و سر سخن گزاری نداشت
یا متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتابخانهٔ خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس چابک و بادپیمای خیالست
میدان سخنوری را می طلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسستان عرصهٔ فارسی زبان با وسعت
گشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشد که جولانگاه فراخ بود و جولانگر شوخ
و گستاخ لیکن ازانجا که سعادت قرین بود قاصر نگذشت لاجرم عنان کشیده آمد و زبان پیش
را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را که لغتهاست
پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار دانش نام نهادمی اگر نه
صیرفیان گنجخانهٔ شهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر نبودندی که گوهر دانش
که درین زبان حقیقت نشان ست آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک و
تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش اعالی دیگرست بقای بخشد روز یکشنبه یازدهم شعبان
سنهٔ نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب را
که از مکر اندوزی نفس دشمن شبانروزی که در دار المعاملهٔ طبیعت بدوستی نام بر آورده در رشتهٔ تملک
رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابو الفضل دریافته سر تکوین را مسرور دارد و جای با تمست الهی از
کتاب بمکتوب و از مکتوب بمخطور و از مخطور بگلشن سرای جلای مطلق رسان فقط
اول اکبرنامه الحمد لله بهشتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه

ورند برائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری و استخوانهای بیم و امید بر ساختند تلخ دارویی نارا
آمیزهٔ زهرگیاهی نادرستی مداوای نفس بوقلمون ماخولیای آشنجی انگاشته و در فراخنای عجم در آمدند و
ویسالکتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته یافه درای شدند و از راه
آگاهی و شورش نفس انفسی تخیلات آب از رم گفتار دلاویز حقیقت بر آمیختند و فراوان راستی پیشگان
سعادت آمود ساده لوحان خیر اندیش سخن سرا سر سلف در رم گذاشته از کوتاه بینی
یاوه سرائی نمودند و به تکاپوی سلیم دلان حق نشناس حکایتهای ترفند و میان آمد و از سپهری شدن
دورها و کهن گشتن نامها و چیرگی خرد و هنگامه آرائی طبیعت طوفانهای فتنه جاست سیلابهای
آشوب بر جوشید گروها گروه مردم و گوناگون آدمی از بر خواندن فرسوده کتابهای باطل آمیز
نگالهای سترگ اندوختند و در زبان دگی جاوید افتادند و از غنودگی سخت و خوابیدگی خرد بجای
گوهر یکتای شناسائی که شورشگاه صورت و معنی از و آرام پذیرد و تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ
او روشنی فراگیرد آمیزهٔ تباه برگزیدند و بخشش پوشی و خاشاک افشانی آن مهر نور افروز را
غبار اندود ساختند مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه در آن تفسیر
که پناه آراستی پدیدار نیست هشتی سخت سموم جان فرسای او را سرمایهٔ شادابی می سازند و در
ظلمتگاه غفلت فرو شده بنیاد شادی و غم را بر خوابهای پریشان می نهند مثنوی

هیهات چگونه سر کند گشش ره * برزم تیغ و پای از جیب * هم پاشنه ریش و هم کف آماس *
چون پای نهم به دشت الماس * درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید و
بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طغرای آسمانی لطمه بر نفس گمراهی زد و زبان بی زبانی
اندر سرائی فرو پیش نهاد و پور مبارک ترا که در آذرستان نیک اندیشی گزین منزلی داده اند و در
سرچه او فتاد و چشم آهو بین چرا باز شد تا چند خرده گیری و ناسزا گوئی که گوهر نکوئی خاک پو

بدست اوفتد و سرمایهٔ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بفروغ خرد بر منصهٔ پیدائی
نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنگشاید لیکن نگارندهٔ حقیقت را مایهٔ
روشنی از راه حواس گیرد خاصه از دریچهٔ چشم و روزنهٔ گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دیده و شنود
آثار پیشینیان افروزش یابد و پیرایهٔ حسن و رافزون اندوزد و نیز در عطار خانهٔ روایت
گوناگون درمان ملال و داروی غم بدست افتد و چنین معجون دلگشا ناگزیر نشار تعلق ها تا سرتا
همت از آن بود که بو العجب خاطر همواره جوش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی پژوهش نماید
و بدین هنگامه دبستان طرازی که بهین دست آویز تعلقیان ست کجا فرود آید و چگونه حسن مطلق
را در مظاهر علائق نظارگی شود با مربوز که از آویزش درونی باز داشته به نزهتگاه صلح کل میبرند و از
نشیب تلخ تقید بفرازگاه اطلاق میخوانند اگر نوید شناسائی بگوش سعادت در آید چه دور باشد و
از ان شیدگی باز ایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هرچه دل بزبان گذارد و خامه بکاغذ سپرد
همه زادگان ابو الآبای عقل اند و نیرنگی این هرنگ بدایع نگار لیکن آن گوهر نورانی تکوین ابسر
آسمانی از هم نشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند شیدائی و غول راه سعادت ست
زنگهای ابدی بمشور بر تو نشسته می نشیند و ازین تکدر شده آمیزش جانگداز گوناگون با نهایه اوره
چیرتابهای آسوده دلان گشته میگردد آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه پذیرا یافت آن پرده
نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا فگند آنچه زادهٔ عقل زدوده زنگ است و سترگی در ان پا
که پردگیان شبستان تقدس بپایه از صفای گوهر فروغ دیدگان دل سینای سرا آن را
نتایج عقل را مکشوف شمرند اگر زنگ زدائی به آن شایه که تیرگی آبای علوی و امهات سفلی
بگفتگوی دل پذیر گزین مجلی برخوانند و چون و چرا را در پالیشگاه آن شایستگی برگزار و زبان نگار
آن را معقول نامند و ثمرات رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند

هیهات خاک ذره امکان را کدام نیرو که دست تصرف بر گشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوت سرای
سلطانی باز گوید شگرف نگارش ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مرد بسیط شناسد
که همه شر و خیر یار و غالب شر بسان شر خالص در خلوتکده محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور
بحت ست جز خیر غالب نتابد خاطر سودائی کج گرای از آن اندیشه بر آید و زبان هرزه لائی را
شگرف پای بندی باز داشت پس از درازی داستان کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش
قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و از آن نفرت بر کناره شده به تنگی مردم روی آورد
و بنشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده و ستردن نقش ناسزا تا گزیر وقت اندیشید عزیمت
چنان بود که در آیین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید تا شناسائی فرزانگان و آگاهی طالبان
هنگامه گفت و شنود را ایدران بر آراید و ریاضت کیشان نخچیر جوی نفس معبد را تخت گزین
اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس از آن سلسله چند که پای بند بادیه پیمای سیابی تواند شد فراهم
و خداجویان محال پژوه را کاهش روز افزون برکناره ماند و نیروی پیرایه نفس نیرنگ ساز دست
و بهره خدایابان هیچ خرسند از اندیشه ناروا باز آمده بنارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانه کبریائی دیگر
بالاتر از آنست که طایران بلند پرواز اوج امکانی بآهنگ آن بال کشایند و معامله اند و زان جهان سودی
دنیا سود و زیان ابدان اساس نهاده از سرآسیمگی بی سر و بن برآیند و پا از گلیم حوصله بیرون نهاده هرزه کار
و یاوه درانشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست با خود
بیسر امید هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گراست و آشوب ناشناسائی
که وسه را سرگردان دارد امروز که سر آغاز دوره دیگرست بزم آرای ابداع برهم پیش نقاب باقی گره
میکشد یا پرده پیرای بر داشته بنهای نیرنگ حقیقت میگردد از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش مینمود
و از کارنامه روزگار نقش آگهی میجست ناگاه آیه نومیدی از ناصیه زمانه بر خواند و در پیشگاه بینش

چنان نمودند که سپهر مشعبدرا دوری چند دیگر در کارست و از کج گرائی و درازی امل در کمین از وقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم خوی خامه نگار تقدیر نگشته و مرا از رشک خرد گردانیده اند نه گیهان طبیب گفت چون خموشی تهی میان هشیاری

جنون آسا حلقه خای در ست هوش که کلید کاردانی خطاب اوست قفل دولتخانه حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرو اندیشهٔ درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن سیچ بر گرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر منزاج زمانیان نامه بر طراز د و در شور حقیقت نه با گونگو بر گزارد بو که آویزه گوش صاحبدلی گردد و توتیای چشمی سر انجام یابد مثنوی بود در اندیشه دیر باز کز دل و انده اندیشه ساز حکمت پوشیده بصحرا نهم گنج گرانمایه بسودا دهم

تنجبران را دهم آگاهیی تازه کنم شرط نکوخواهیی درین هنگام فرمانروای عظیم شهنشاه عالم بنگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را پر پدید آمد و طرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و تحفه سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه بیخواست سخن کام خویش لیک گرو بود بهنگام خویش هین که رسید آن نفس جان نواز کان نفس از جان شودم جلوه ساز

بیشتری حرف گزاران باستانی و بسیاری زمانیان خامه پرداز بان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آیین نهاده طرز دست فرسوده روزگار و انمایند همگی بسیچ بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو دانسته به واژون روی تگاپو رود و سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایه فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایه نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آیین ترصیع و روش تجنیس مدار باشد و با جتیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه گزارش اطراگرامی انفاس بگذرد و محسنات بدیعی را دست مایه بلند پایگی سخن انگارند و بزرایای بلاغت جلائل معنی نظر نیفگنند برخی

تازه بسط آگهی پذیرد تا نیروی حقیقت شناسی از که امید دوشته آید و کجا دانای بلند پایگی پرده از روی
بردارد همان بهتر که این نوآیین بساط در نوردیده زبان روزگار سرآید و مانده افضال برای
عموم مردم سرانجام و بهر این کارشناسی نفسی برآسود و از آن مهرگزینی جوش نشاط برزد و فرخی
ذات او مرا پاسخ آور درج حقیقت برگشادم که راتبه خواران عوام را روزی فراوان ست قدسی نژادی
برای یگانه وقت آماده میگردد مرا بهنگامه چه کار کالای آسانی ارمغانی یکتای ملک آگهی آرایش
نیاید باگروها گروه عامه چه پیوند شعر غلیواز را با کبوتر چه کار باز ملک درخورست این شکار گزارد
حکمت پژوهان دیده وری را نیرو یاوری افتد و عزیمت را سترگ تنومندی می بخشد مردم را دانه
چهارگونه گذرد نخست آن عناد گزین ظلمت آمیده که واگویه را آمیخته شنوائی نگرانند و از دریچه گوش
بصومعه کده دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کرد نیامیزد دوم آن تیره سرشت
بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در رنجوری دشوار دردو اشترت تندرستی نماید سوم آن فرخی
سعادت منش که از دوربینی ناتوان بینی و سیه چال نادانی وارسته بپژوهانی تنومند
دارد لیکن از واژونی بخت و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان خرد و گستر
روی ننماید چهارم آن فروهیده مهر درخشنده طالع که بازخرسنامائی فطرت بالادست همت عالی
دارد و بر زینای دریافت پیشاپیش میرود و دانای روزگاران سه کس خموشی نگزیند و درج گویائی
جز بدین گوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی همگنان را
درگیرد و پور خرد چه را اسپنائی و سرزه چرامی ورائی از این که سخن را بهست باقی تازه درآورد فرزند
عیار نایابان سرایدی انجمن زبان فرودشی چیست ستر شکیبا برافراشتن چرا هر چند راستی گزارش
بیاید و بیچ خودستائی نه همان بهتر که پیکر عمر را سا از صفحه هستی نزدوده آید و باطن صافی باین
نشر انگشت دمن آلوده نگردد و شی مشغرق آب هنرهای خویش نگه دار جایگه پایه خویش

ناظورهٔ سخنوری بود ۱۲

درین سلطه کشتی فروشد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری
سخن و والا رتبگی او دران دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی از
آسمان تقدس به دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند اخشیجی پیرگیان
صفوت سرای ضمیر را پیرایان حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی
برامیزد که بسان جان و تن بوالعجب معجونی آغشته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر غمزه را گوشش جان
برافروزد و جان را بالاند چهارم نخل بندی مرتبه آرائی معنی انگیزیده جای باز دارد و لفظ پهلو
جیا جیا فرو گذارد و دوستان را بایستگاه آورد و آرایش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد
پنجم لفظ پیرائی عبارت را از دیرفهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و درشتی و گرانی پیکر دران
انجمن راه نیابد بهیچ انگه دست فرسوده روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامه
نیکوی زمانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی وقتی دست دهد که عزم درست یکتائی اندیشه و جستجوی
و یاوری تنومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بدوام و عنایت ادا بیهمال و فتادوش باشد و هر کدام
شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شمارهٔ آن گرامی نامه بر نتابد و گزارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن سپاس
و ستایش ناگزران وقت که از فروغ آگهی بنظر و شمی تیزهوش عیب نما پید و از راه دوستی بیچاره سگالی همت
گمارد و بهانا صحبت چنین فرو رسیده مرد اکسیر زائی و کیمیا سازان آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که
دل پراگنده و خاطر گرو هزار جا و گزارنده بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه
آرزوی دل بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشته آید خاصه درین هنگام معانی آفرین سخن طراز
میزان دانش قسطاس حقایق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایه پدری داشت ازین
آشوبگاه عنصری بارامگاه قدسی جا لش فرموده ناظورهٔ سخنوری بسوگواری نشست مراحل
سراسیمه تر شد و دل سلسلهٔ خردمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و در پشیمانی

و از اقبال شعر وای بهین دانش اندیشه پیچ　سینه پر از علم و ز معلوم هیچ　هیچم و اندیشه من هیچ هیچ
نیست ز من گرچه سخن پیچ تر　دیدهٔ آهو شناس بست آمد و سر بجیب شرنگینی فرو برد در سر آغاز جریدهٔ
اقبال تسبیح خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای
سخن سرایان غازهٔ حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزاری آورد مر آن پیش آمد که پیش رنا
روزی مشو اد چنانچه از بیجاگی و کم حوصلگی صفیری بهشانه زد و بر خامکاری خود آگهی داد قطعه
سخن پیرا یا در خامی سخن منگر　که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما　شکسته دل تر ازان ساغر بلورهم
که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها　تا سال هم نگاهی بر نگاشته همچراغ محفل دانائی فرموده بودند
لیکن نه چنان که دل اسیاب پیوند ایشان تسلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خبر
که زمانه چنین نیرنگی نمود و بروز جانکاهی نشاند مر زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده گشت
افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی ازان رمیدگی باز گرفته از سر پای بند
تعلق گردانید و با شورش ضمیر و بیمزدگی باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت گماشت لیکن از
دشوارکاری و تنگکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نو نو سرا
شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چرا گرد تفرقه بر نخیزد و عزیمت را پای نلغزد با گوناگون آشفتگی و
اختلاف عزائم و الا دانشی که از همه روی چیره دستی نماید ناپدید و همزبانی که در مراتب آگهی نسبت همی داشت با
نقاب گزین کاشکی در تحیط سال مردمی دستیاری بودی که زبان افسردگی خاطر و شولیدگی دل صفحه
تواند نگاشت که آلوده رقم پیشین نباشد و اگر این همدگار پایهٔ دانشی نبود و شناسنده ناگزیر که در نوشتهای دل
پراگنده ناخنی بند کند و بتر دن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنیی توانا باشد و اگر زمانه باین هم زفتی کند
چنین کس ناگزران که از فروغ آگهی نیروی پیری آهو شناس گرد اندر سر گاه در مکامن ضمیر آهنگ وارستگی
روز افزون گوناگون مشاغل با هم آختیج هنگامه آرای صورت و ساز مهر آمود پرده نشین انجمن دل بدست سپارد

واو بقلم باز نویسد چه پایه ارج داشته باشد از انجا که اندیشه صافی بود و سپاس ایزدی در او بیش و
اراده درست و همت شاهنشاهی و تگمیر وران تیرگی کشاکش پیر اقبال پرتو انداخت و نیروی
گرم روی کرامت فرمود **مثنوی** این که مراست بخاطر درون   نقد معانی ز نهایت برون
نی ز خود این ملک ابد یافتم   کز نظر منعم خود یافتم   غره آذر ماه سال چهلم الهی کد و رتکده خویش را
در فراز کرده بیرون سو و نگاشتن گرامی نامه از غیر واپرداخته بود درون سو به نیایش وادار بیهمال
دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد و تارک نیاز بر عتبه کبریایی الهی نهاده توفیق سرانجام خود را
میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعه نور ازان کاخ بی روزن روشنی افزود چون
تامل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سترگ
در گرفت و دلکشی شگرف روی آورد گره وهم بسته کشایش پذیرفت تن مهرکان سوخته قبای بهار
در پوشید و قلاوز مقصود پدید آمد دل باهنگ کارافزائی برخاست خامه بدست و پا بسنگ بیرنگی
زد و شور سرای بیگان را کارپردازان عزت بیت افشانی سماع بر انگیختند و کمتر فرصتی گنجور
گنجینه سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادر الکلامی شمسه پیش طاق گویائی
گشت لختی سخنان دلاویز آگهی بدلنشین روشی نگاشته شد و شکر نعمت سپیدگی پیرایه تحسین یافت
ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین فقره انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز سعادت آمد
مثنوی بخت درید و دولت گشاد   بیشتر از خواهش من هدیه داد   بلبل نطق از گل طبعم پرید   پرده
غیب از سر کلکم درید   فوج لفظ هم ز معانی حشر   خوانده و ناخوانده در آمد ز در   پیش و پیمد بدبستان
ضمیر خامه درون خواند بمجمن جاری است که ترانه نشاط بر ساز و زمزمه شادمانی در گیر دلیکن آنرا که
همت در نگارش فراوان فرزون آویخته باشد بنگاشتن جال یکی چگونه ناهار شکیب تواند کرد و بکدام
دست آمایه دل بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه امروز بسر نوشت اسامی تازه سخنوری

وسر افتاده خاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن تنی و جان صحرائی در اندیشه سفر و پسین علاقه گسل و نارسائی برادران روزگار و زبان بندی و دل خموشی و شیفتگی باطن در گزارش اقبال نامه و افزود

رباعی درد اگر غم کوه بکاه افتادست معشوق دل مور چه ماه افتادست این واقعه طرفه براه افتادست درویش بعشق پادشاه افتادست همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون نیرنگی فرقی چند نگاشته قلم سوانح نگار آید و حق گزاری بآیین خواهش سرور جاوید بخشد بر ستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه آز پرستاران دنیا قدم فراتر نهاده در پرستش ایزدی گرم روی ارواز گروه اضافات و نسب بیرون شده بپایه والای آگهی آرامش گزینند و از کشاکش دیولاخ جانگزا برده بجلوه نگاه تقدس جاودانی عشرت اندوزند قطعه رخت بردار ازین سرای که هست بام سوراخ وابر طوفان بار کلبه کاندران نخواهی ماند سال عمرت چه ده چه صد چه هزار پرده بردار تا فرود آرند هودج کبریا بصفه بار لیکن در هوای این بلند آشیان تیز پروازان عرصه شناسائی را بال همت فرساید تا بهوس گزینان خویشتن دوست چه رسد از خارستان راه خطرناک گوید یا از راهزنان پر آشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگارد یا در دشترلی همرهان جهوبین و زنگارین سرای سپاه خرد بکنج خمول و طبیعت بر فرازگاه ظهور رنگ آمیزی جهان صورت دل شکر و نفسی بر شکر پرده گزین و جانگزائی بدگوهران فرومایه سر باری لخنی بیچرب زبانی و برخی بخاموشی نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس همنونی رهزنی کنند و بیشتری از فریب خوردگی مکراندوزی بکار یکدیگر برند و از درون آدمیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایه افتخار دانند و دل دادهای عشوه این جاف جاف وا تاربائی تهمتن مال را کجا شماره شعبده بازی و فسون سازی کارشناسان زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت محصین ایشان پست فطرتی ست که یکرو گانی مهر این دوست کش دشمن نوازپای بند ست و اقبال این موجه سیابی سراب کامروائی خرسندی و غفلت آمود شادمانیست

روی وحیرت بود وبدان گفت وشنود هیچگونه خاطر فرود نیامدی تا آنکه رهبری آن رهبر منزل طلبان
کمال شمه اشتیاق فطرت بوده باشد وخطرهای سترگ بادیه سر درگم که مردان مردرا از پای
در آرد بصفوتکدهٔ باطن جایگیر چون سال می افزود شعور میبالید نفرت دلگزا افزایش مییافت وزمان
زمان آویزش نی آشتی گرم تر میشد واز همه وا پرداخته بدمسازی جنون راه نشاط میسپرد وبیچال
فرو شدن دم آسایش میگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته سر دل را پای بند دانشگاه
رسمی گردانید ودر پانزده سالگی که همانا گران خواب غفلت در عرصه پهنای حکمت وفراخنای
قرار داد چندین گروه پیموده آمد مدارج شناسائی رعونت افزود ومستی آگهی شورش افزای گشت با چنین رهنمای
تنومند ودیدبانی بردوام نفس سرکشی نفس اماره فزونی گرفت وبطرزهای گوناگون چهره آرای هنگامه
خودبینی شد بیا این سرچشمه نظر وتالهٔ بسیار اسرار اشراقیان ونوادر خفایای صوفیه وبدائع شناختهای
مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیرنگساز بوقلمون روی در
نهد بیهان آیین خویشتن نمائی وخودپرستی افزودی وجهانیان پیوند آمیزش گسیخته دشتی واز نارواے
دکانچه دنیی ناخواسته بسیج تجرد گزینان دل گرفتی واندیشه غربت گرای بشورش تازه رهنمون
گشتے سراسیمگی جنون نبود که از فرمان خرد سر تابیده براه شتابد آشفتگی بیرونی نداشت که راه آزار خدایان
مجازی سپرد ودر نشیب آباد اندوه شادی با دل ترپان وخاطر درم بسر میبرد وتخیل آزادی تختی با سامش
می آورد واز پست فطرتی که در من بود وکم همتے که در نهاد خود داشتم با کمال دل گرفتگی از مدینه
وفرطبیان دوستی بلند پایگے نگارخانه سیمیابی آشوب درون آمدی واز نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت زار
افتادی ناخرسندی پیر نور آگین بر آن پراگنده چشمها بس نزدیک وباز ماندن شوریده از آن
سگالشهای باهم آمیختن بسیار دور نفس نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی وزمان زمان
کشتهای گوناگون را نیروی دیگر رباعی بختی نه که با دوست درآمیزم من ❊

وهنره درائی پاسخ می آراستند ازنیروی تاییدات آسمانی چنان کاربند شدمی که آن طلسم بدگوهری درهم
شکستی ناگزیر دست ازان باز داشته بیاوه گزاری پیش آمدند معقولات را مخالف دین شمرده سخنی
ساده لوحان ترک شادرازه دند از یاوری آن ناشناسان سخن چیره دستی سر برآوردند بدبیاری روشن ستارگی
کشاده پیشانی ازان پایهٔ الا فروتر شده در سرا ز منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمده هم بآیین آن گروه قرار دادکه
پریشان اندوختهای ناسره خن دون گرفت گفت و گوی مذهب و ملت دراز شد بازپرس شبه اشتباهات
مکامن معتقدات پیداشته بکین توزی نشستند چندی برین تلبیس عشرت بدنفسی میکردند کهن آشنایان
ودیرین دوستان امن اختلاط برچیدند و در شهرستان خود کردار آموده عبرت گشت شعر از یکسی ام
میان شهری تنهاتر از آنکه در بیابان   گاه ازین خلوت در کثرت ترانه نشاط بر کشیدمی و نتیجه ستیز بیجی
دانسته در نیایش ایزدی افزودمی و گاه از کوهی امکان تنگی حوصله باخود بسر اسپیدی که این چه بوا
باجهانیان بساط نیک اندیشی و خیر سگالی گسترده ام و باخود حریفانه نقش نشستم می اندازد عالمیان
در کمین دشمنی چرا نشسته اند از تایید آسمانی و روشن ستارگی با تنگی روزگار روانی حق پرو
سرزنشهای آشنا و بیگانه و یاوه سرائی دور و نزدیک آویزش گوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آبا و صمیم
نینداختی از بازار کسادی حقیقت تازه شادی چهره نشاط افروختی فرد بصدف مانم خندم چو درا
و بشکنند سکار خانان بود ز فتح و ظفر خندیدن   چون سپهر گردان چندی برین بگذشت راهی
دولت کشتند و چهرهٔ اعتبار را افروختگی دیگر پدید آمد زر بندگان و ناستیزه حسد ابغض دینی خرد و خسته باز لشیم
تباه فروختند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی به پیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند نظم
این دو سه بدنام کن عهد خویش   می شکنند همه چون عهد خویش   من بصفت چون گهر گردون
شوم   نشکنم ار بشکنم افزون شوم   از انجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان
نافرجام زبان زده چهار سوی صورت و معنی گشتند و بر حقیقت حال آگهی پذیرفته در خوی شرمندگی

بدکار ترا آویزشی ندارد ہمانا لعبت آرائی آن خودستای خویشتن بین ست و رتبۂ والا انست کہ محمدت گوئی را
کہ سرمایۂ رعونت انتظام میدہد باین دشمنان پیش آید و نکوہندہ عیب نمای را بدوستی برادر کہ بدین طرز راہ
بفراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانای خانگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت و پای افشاری دل
یکچند زمانی ازان نفرت باز آمدہ با خود در آویخت و جنگ بی آشتی در میان آوردہ کار از سر گرفت **مثنوی**
دست و گریبان بخودم چون کنم　سر ز گریبان کہ بیرون کنم　چاک زدم پردۂ سامان خویش　بو کہ
زنم دست بدامان خویش　و ہموارہ لطمۂ نکوہش بر خویشتن میزند و بشیوۂ زبانی نفرین خود می سراید ہر گاہ
یکتائی شاہد جود کہ باستانیان نیروی شہودی دریافتہ اند ترا از سعادت منشی و بیدار بختی بچراغ دلیل
روشن چگونہ و چرا تنگدلی از کہ گر بختم کنج خمول مطلبی و کراماندہ کجا دست خواہش میکشائی گر فہم از
آگہی نصیبہ نداری پاییر شناسائی فروغ کرداری بخشد از نیک اختری و تنومندی دل آن حق پژوہی
و فراخ حوصلگی کرامت فرمودہ اند کہ در بارگاہ معاملہ آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانہ
یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جہانی دران عزیمت غبار نتواند انگیخت دوستان را از رم جو
کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چہ رسد بملک تنہائی شتافتن چیست و از گمنامی چہ می اندوزد لیکن چہ گوید چہ
نویسد **شعر** دلم دامن آستین بلا را　چو وامق سر زلف عذرا گرفتہ　ز آمیزش عالم و اہل عالم　ہمان نفرت
طبع عنقا گرفتہ　حقیقت کار آنست کہ تگاپوی آدمی سودمند نیاید تا نگاشتہ پیش طاق سر نوشت چہ بود و گردش
انجم و افلاک بر چہ رفتہ باشد نیرنگی آمیزۂ اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیراندازی آسمان را
سپر نتوان انداخت **فرد** ز انسوی جوشن ست کشاد خدنگ چرخ　خود را بہرزہ از چہ بجوشن در آورم
اکنون با نفس ہزار فتنہ معرکۂ مصارعت آراستہ دارد و ہواخواہان یکدیگر پای حمایت افشردہ اند زمان زمان
شعبدہ بازی تازہ بکار میرود و بہت خیز شگرف چہرۂ عبرت می افروزد نمیدانند کہ انجام کار چہ خواہد بود و آسیا بسر
بکدام منزل روی نماید ازین ستمگر نیرنگ ساز پژوہش چہ باید کرد کہ چاوید پیوند دست ستم نشاند خواب و آسیب بکدام افسانہ

خواب خوش موت ۱۲

مد ظلہ　محمد ہادی علی　مولانا

قرار گیرد و خوشی گره برابرو که گوناگون سرور عالم در محنت کده او راه نیابد رجایی گشاده پیشانی که بغیر انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت گیرد آن تیزرو هشیار خرام از گلخن بیم و بستانچه امید تا بشگاه بستگی و نزهت جای گشادگی فرا ترک شده پای بند شادی و غم نبود و هر لحظه مشغول اقامت بمنزلی میرسد و هنوز جای گرم نکرده از دیگر میخواند مصرعه من بوقلمون روزگار خویشم با چنین آویزش درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتائی ملک آگهی زخارف دنیا در میزان همت وزنی ندارد و رنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نه اگر لیسپاس سپاس موهبت کبری کلک پیرائی کرده جوشش محبت سینه و دل را لختی بگزارش در آستان حقیقت جلای تازه میبخشند آنکه ناهوشمند اندیشه پروین می پیماید باد بهادن میکوید همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب نگرفته راز درون بر ملا نیندازد و آنچه گوش زبانیان بشنود چشم عادیان نگنجد و اگوید نسازد

فرد گر بگویم آنچه از اندیشه در جان منست · یا چو من حیران بمانی تا نداری باورم

ابو الفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمه پنهانی و گفتار خاموشی چرا اسیر آمده حال خویشتن را بر نگاه ظهور آورده و در خلوتگاه دل راه بیگانه نمیدهی چشمه بینش از صفوتکده باطن تراوش میکند سراب را سراسر انجام داد آیین کدام هوشیار است بر همان نطع بندگی پای همت افشرده نیایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آرد و از آگوی تقدس پیرا بستان انسانی تعلق برگزا پیام حقیقت دل از هرزه گرائی باز آورده عزیمت آن تو مندی داده نیروی کار افزود گوهر فطرت را فروغ دیگر بخشید بحمد الله کتابه که از پیشطاق سرنوشت من بروزگار بر خوانده بی ارزنیست گرداند آنست که بسته فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدایع طراز دارا و داور حسن طالع این کوکب افق عارف اختر آسمان معانی آنچه بر زبان قلم می آید و بر صفحه بیان رقم می پذیرد روز بروز بسمع همایون میرسد و دستار دیر آفرین روز افزون و نوازش گوناگون می گردد سعادتمند بنده که خدمت او بسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد **مثنوی** بحمد الله این داستان نخست

بطرز فریبنده کردم درست · درین دم که دوران سخن خواه بود · سخن از من و همت از شاه بود · گر همت امیدوار

دهد · فلک فرصت و بخت یاری دهد · باین جنبش کلک گیتی خرام · بپایان برم این گرامی کلام · خاتمهٔ دفتر

دوم اکبرنامه · بنام ایزدای فکرت تیزرو که وادی سخن را بسرانجام نو قلم بکدم از جنبش آرام یافت *

سواد دوم دفتر اتمام یافت از آنجا که فطرت یاور ارادت درست و بخت بیدار و سعادت مساعد بود به نیرو

جبلتی چینشگی و هشیواری لختی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری روشنان ابداع اهمیت

قدری سبکدوشی گشت مثنوی چو شد نیمهٔ زین نیامهر بست مرا نیمهٔ عالم آمد بدست دگر نیمه را گر بود

روزگار چنان گویم از طبع آموزگار که خوانندگان را برار وز خواب برقص آورد ماهیان را در آب بس

خوی های پیشانی فطرت بدامن امید ریخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود و چه بخارهای دل بسر جوش

زد تا سخن بدین نمط سزاوار گوهر گوش آمد بو که پذیرش لها بلندنامی بخشد و مرا بیزبان جاوید گرداند بیت

من از جانش برون دادم به پرواز خدایش جای در جانها دهد باز وقت آنست که جبین نیاز از سجود نیایش

برندارد و ناصیهٔ سپاس گزاری را از زمین ضراعت برنگیرد همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته

گوش بر فسانه طرازی نفس خود کامه ننهد و سوزیان کیمیای سعادت بحیله اندوزی آن راهزن از دست

فرو ننهد و چرا بر دارد که کارفرمای ابداع دریوزهٔ این ده دله هزار مشغله پذیرفته زبان زبان عجز نیست را اول

و فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد نیچمدان را برخوانده فراز

حقیقت پژوهی و دید گاه نکته پیرائی جای میدهد نفس نفس سموات معانی را در کشود برصد جای شناسائی

مینشاند و از حضیض خیالات تقیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق می برد و چگونه بر توان نوشت که

نیرنگ ساز تقدیر بپاسبانی پیرامن دل فرا گرفته و طلسم بلاگردان بوقلمون خودستائی بر پیشطاق

بینش او بخت عنفوان آگهی درکنف عاطفت و دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار در اندرو از نکوهید

آمیزش و تقریب دبستان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده بر غوامض علوم

راه خوفناک از فریب نفس آرام نیافته اند تو چگونه باین صفات مذکوره بآرام قدم در راه میرسی و سنی ترسے ۱۲ ف

چهره دستی یافت و صبحگاه جوانی در نورستان نظر گیهان خدیو بپایه اعتبار و الا سربلندی گرفت مثنوی

شاهنشه بارگاه عالم اورنگ نشین صلب آدم برهان ظفر ابوالمظفر یکتای زمانه شاه اکبر

یارب ز جمال این جهاندار آشوب گزند را نگهدار هرگاه در خردسالی که آشوبگاه بخیردستی و برنا

برنائی که پانغز و یا فطرتان پارساگوهر افروزش دانش که بهوش بائی کمترین شورش او و افزایش

و افزونی ثروت که آزمون کاران ژرف نگاه را بیدستی برد بیتحو بیدلی دم آسایش بر گرفت

و خشک رود اندیشه را آبیاری خسرو شاداب گردانید دل گنج گرامی انباشته و رهزنان کدکیاهی بشری

دست بازی نیارستند بل روز بروز شگرف نمائی و سترگ صفائی چهره خاطر از وجنت و معاد تهامی صوری

و معنوی نشاط جاوید آورد مثنوی نبودی گر آن زور بازوی پیر جوانی برآوردی از من نفیر ولی

دولت بس که بخت انجمنت مراد او پیوند پاکان دهست امروز که پای خواهش لنگ شکر خستگی روزگار

بی قدر طنطنه پیرانه سری و کاخ استخوانی بابند سرهنگان آخشیج پیغوله گزین چگونه آن زینت سرانجام آلوده

پراگندگی خواهد شد و چسان غرائم فطرت گرد آمود افسردگی گشته دل از من بگیرند آن به که از کشاد

دکان چه قدر شناسی آهنگ تعلق از مکامن ضمیر برچیده است و نشیب آباد بیراهی فرو نشینده اکنون که از

غوغای پایه دانی جوشش تحیر و میز مدی چه با دیه آوارگی خواهد شتافت خلاصه درین هنگامه که زبان زبان

نقش مراتب ایهامی در سترده شدن آهنگ سفر و اپسین گلگشت سرابستان جلوی افزایش نفس

خودآرای عربده جوی را که دره فنای این بولاخ عنصر لیست چه یار او کدام سر و که بدست برد دشمنی برخیزد

بفیروزیش چه سید رباعی نقدی که مراست قلتش هست ابی آنجا نرسد هیچ گدائی نفسی گر بهر دو جهان خصم من

آید بحکم هرگز نرسد بنقد من دست کسی تو مبارک ترا که از بخت خداداد بسعادت تخانه حقیقت پروی چمن زار

سخن شناسی گزین منزلی مکرمت شده چه ابیهوده بیخردی و گزاف بیسرائی نه زان آن بستن که مردان مرد که

بتارک خطرات منازل خطرناک این پو سار سیر پای آسمان شکوه بآخلی کرده اند پا بآورد زنده دلان منزل شناس و هم سر

غرّهٔ خشک روو خیال مرد حق جوئی بادیهٔ شناسائی پرده‌نشین حقیقت‌شناسان آگاه‌دل طیلسان پنهانی
پرورش هرگروهی باندازهٔ غنودگی بپایهٔ جماد و نبات و حیوان درمانده و فراگرفته همگنان مقصد حقیقی انگاشته
نیم‌گامی تماشاگاه گوناگون برو شهابر ندارند تا بتابشگاه جویائی و دیولاخ جانگداز شناسائی کجا گذاره شود ازین
آشوبگاه نادانی نزدیکست که صحراگزینان ملک تجرد ستوه آیند تا بکارشناسان شهربند چه رسد رباعی
دربند گره‌گشای می‌باید بود گمره‌شده رهنمای می‌باید بود یک لحظه هزارسال می‌باید زیست یکجای هزارجای
می‌باید بود ناسور جان را داروگیا بال عنقا و بزشک روحانی درجابلقا وجابلسا این بی‌سامان دل بکدام
نیروی خاطر شرح درد بی‌درمان نماید و بچه پایه توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام فروختن نادانی و خریدن
دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق‌شناسی دست و گریبان بود و امید راسخ داشت که بزودی در مقصود
کشوده گردد و بصفوتکدهٔ حقیقت او باید هرچند قدم پیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام رسید چون
علوم عقلی و نقلی چیره‌دستی یافت و نامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف درآمد شگرف نامیدی
بر در دل نشست و ناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه فروخت اندوختهای
آگهی که تدریس نامند دانش پیشینیان مردم را درین مرحله قدری استواری و پایرجائی بدست می‌افتد و
تیرگیهای شبهه و شکوک روی در نیستی می‌نهد مرا بیشتر حیرت و فروماندگی روی آورد و بوالعجب اندوه
سراپای خاطر فروگرفت و از شناخت مرا و خراشیده دل گشت و از گوناگون قرارداد شگفت‌زار افتاد
رباعی دل راند ز آدم نه ز حوا نسب جان اند زمین نه آسمان طلب نی بهره که باد بگذرانم بر لب
نی صبر که تن نهم زهی کار عجب هرچند کهن اوراق گذشتگان در نوشت و باد انشوران روزگار رازگوئی و
چاره‌سگالی در میان نهاد شورش باطن برافزود و ریش درونی افزایش گرفت نه دریوزه‌گری
از ریاضت‌کیشان خدااندیش سودمند آمد نه اندرزگوئی دانش‌پیشهای حکمت‌پژوه کاری
برساخت و در هر بارگاهی خلق‌پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامهٔ خودبینی گرم دارند و خویشتن‌آرائی را

حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اندیشه آیینه را روی انگاشته قبای آزدون
و سراب را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که
تو میروی بترکستانست اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر واپرداخته به پیکار نفس
پای همت افشرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بگشاکش طلسم حیله اندوز و ماندهٔ گروهی ربودگان
حسن از تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و راه چاره پیچی نمی سپرند در غنجگاه شاهد قدسی چاشنی نمانند
و تباه بنگاه بستگی و نزهت جای کشودگی خرسندی اند و نیز ازین گروه ان تصنع نیز کار رفته و بسته
برنگشوده چیر دل را مداوائی بدست نیامد از خدیو خسروان آن راگدای کوچه گرد چه داند نبض حکیم را
شاهی چه شناسد رباعی تا جان دارم بهجو فلک میپویم وز درد وصال او سخن میگویم آن چیز که بر کس
نیافت آن می طلبم وان چیز که گم نکرده ام میجویم کور مادرزاد را از دیدگاه شناسائی چه خبر و اگنده گوش
فطرت را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم برزویه نصر الله مستوفی در اوائل کلیله و دمنه
آورده نشانی از پراگندگی خود دریافت و قدری مایه از روی غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل پالا
میسراید شعر یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم چگونه بزبان آورد یا
در دل راه دهد لیکن کارآگاه درد رسیده نیکو شناسد که یادی او از آن گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده
رود هوای آن در معنی غم افزائی و اندوه افزونی ست نه بیمارپرسی نه تیمارداری و در آن هنگام که از خلوتکدهٔ پدر
بزرگوار سر بیرون نکرده بود خاطر هوس بپای را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج
از آنست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به پزشکی تو روی دل نیاورده اند و شگرف نشان سخن پرداز
را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکدهٔ خود بشهرستان دانائی پیوست بسجود آستان گیهان خدیو
پیشانی بخت روشنی پذیرفت داروی عطوفت او مرا گنگ هیچدان را زبان فصیح کرامت فرمود و
دل نکته سنج و دریاب عطا کرد با همه کس بهمه روش مر آب سخنوری رونقی داد و از فروغ انصاف

بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بهمه دانش اندوزان روزگار بچیره دستی بر آمد لیکن جوینده‌گان گشایش
معنوی چه طرف بر بندند و تفسیده درونان جگر تفته را نسیم باد زن چه پایه آسودگی رساند رباعی
چندانکه بدر و عشق میپیچم من   در درد دم و درد عشق میپیچم من   گو سوخته که جان او میسوزد   تا بو که بداند که
چه میگویم من   در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه مردم بتخیل نادرست خرسندی
گزیده بدیگران زبان بیچاره کشوده اند نه دلیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید جدا گردانند
و خود را دریا و رز حقیقت و نشسته در گفت و گو راه جستجو یکبارگی مسدود دارند از بن شگرف بینی گاه بر
کج گرائی خویش زبان طنز کشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زمانی بر هرزه سگالی مردم
جوش نفرت زدمی و تیره دو ز طعن گوناگون ساختمی همواره چنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی گشایش کار
میطلبید و از سایه جوی پیمائی دشت رباعی   اینجا شکرم نکس فرو میگیرد   صد واقعه پیش و پس فرو میگیرد
بنگر که چه صحرا طلبد آن کورا   در هر دو جهان نفس فرو میگیرد   و بر ساحل امید نشسته با انتظار می سپرد
و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تند باد بید انیشی نه تنها خانه برانداز شناسندگان
کتاب و تهیدستان حقیقت سرائی ست هر گروهی به و از و ن رهی پای تگاپو کشاده در انباشتن مسالک
سعادت کوشش دارند و بدر فنگولی و فریب دهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی شادمانی نمایند و بهر طائفه
بخلافی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی می گزینند و حساب زندگانی خود را از پیشگاه خاطر سترده اند
کشاورزان بیشتری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از خراج گزاری که وجه
پاسبانی چار گوهری بهاست دست باز کشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون جانوران آماده میگردانند
و در کاوش چشمه سار زندگی تگاپو میرود و بازرگانان زیان عالمی را برای سود خود می اندیشند از آن غافل
که به نیروی جهان گردی فیض ایزدی با نه شمول می یابد و با دبرادران روزگار چهره نشاط می افروزد
سپاهی با اخسیس را بهای جان عزیز می انگارند و ندانند که عزیمت جان نثاری نیرو افزای کار کیا

وسپند سوزی آرامش جهان ست افتاد و افزایش خدمت فرو دستان و بازو شستن حقوق سرگرم و از خود بینی و
نخوت آرائی اعتبار داده بچشم حقارت نگریسته روز ناکامی نه بیند تو گر باتا بکاری در گرفتن و افزودن هوار
پی سپر بادیه بی آزرمی و تنگدستی پیش فراموش کرده بنجوهشهای گوناگون در کشاکش دوستان و آشنایان
از شنودن حق گزاری تلخ رو و دیدن نقوش سهوی و خطائی از گران باری افضال روزگار آن سکند و رز
گردیده بدشمنی برایند و ترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی و یافه درائی گام فراخ بردارند پیران ج انان
خوی خردسالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاطگاه را آیین بندند و از اندرزهای طبیعت گرا
و تنگنای اندوه کالیوه گردند تجربه گزینان مرتاض نکوهش دنیا که در معنی ناشز گوئی موالید سه گانه باشد و
نوازش بسر دوش همت کشند و نشناسند که گوشه نشینی سگبانی ست گزند نفس و ناتی درنده آزاد را از جان دار
باز دارند و همسازان و همرازان راه گی آن تخیل که بدیهای زمانه نواخته را به نیکوئی توجیه نمایند و محاسن روزگار بخیده
را لباس ناشایستگی در پوشانند و هر که و مه بفر سوده خاکها و کهن عمارتها ترک جوید بدان نرسد که جا از فروغ
درون آراستگان اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه غبار آلوده آشفتگی ستیرگ در گرفت و آوازه شگرف جنونی
تازه پریشانی آورد فرد گر من ز عجایبی که در جان دارم دیوانه نمیشوم ز دیوانگیست نه نیروی سازش و یار
گریز و نه دل بیرون و نه پای کناره شدن بی دست و پا بادیه پیمائی در سر دشت و در گرد خویش سرگردان گاه فسانه
خود انگیزی خواب می شمرد و زمانی رقم دیوانگی از ناصیه شوریده حال میخواند نظم من آن مرغ محبوس پا در گلم
که چون غصه پیشی زند بر دلم برارم سری از شگاف قفس صفیری زنم باز دزدم نفس نزدیک بود که
درین سنگلاخ حیرت و خارزار عبث پژوهی رخت هستی موهوم در بازد و با هزاران بار گله بدان نزهتگاه تقدیر
شتابد شهریار والاتگاه بکار شناسی دیده وری خویش مرا برگرفت و بدرمان تن دشوار و داهمت بگماشت از
شگرف سگالی آن مسیحا نفس بینایی فرو نشست و بینش را فروغ دیگر پدید آمد چشم و گوش را پرتو خاص افروخت
نور ایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه افروز گشت که چرا در پوست مردم افتاده و در هنگامه نیکوئی

می رسید بل الطرز خواص بزم تقدس که بوجه اعداد از اصدر نا شایسته باز ماشند ۱۲ حضرت مولانا محمد هادی علی مدظله العالی دام فیضه المتوالی ۱۲

نا شناسایی چنانچه نگاه بینش جماد و نبات و جانور و بسراپای دل راه ندارد چرا بدین نشستی تهمت آلود
اختیار آویختهٔ زبان بیچاره و درازداری دیدهٔ بینرنگی منشعبا استعداد گشوده صفوتکده باطن را بملامت
بیالای و از حسن روزافزون زبان زبان تازه سرسری برگرفته و من فطرت را چون و چرا
شو تمکین مساز رباعی ای دوست اگر تو و ستیدار خویشی تا کی زهوا بر سر کار خویشی هر چند که
بیشتری آموزی این میکشدم که برقرار خویشی و بیش همه لیسجان ظاهر نگاه خیر غالب طراز
هستی گیرد و بعلم را حقیقت شناسان و دوربین شتر نخوانند محال بهرزه لائی دل کوران را
یافه گزاری چشم تنگان عادت شیفته مشو خرده گیر بذیرای راز آسمانی شده از غم و شادی
روزگار کناره گزین زبان و دل بخموشی و سپار سوز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی و دیوانگی حال
همگنان از نمودن غمازی و شتاطگی به بیکار برخاستن سخت دلی و جلادی نفرین گرائیدن
هرزه گوئی و یافه درائی خواستن از داد بیهال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن
و آبرو ریختن را صبر سپردن سلاح شوربی و نبرد آرائی شکر پیشگی پرا بی و خودنمائی خاموش بودن
جاسوسی و ناموس و هستی شاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن گم کردگی بر آشفتن بی ادبی یکجا بودن واماندگی سرمایهٔ
راه تهیه دستی و آخرین منزل نابود شناسی رباعی تا کی باشی بی سر و بن هیچ مباش خاموش
جوی و ز سخن هیچ مباش تا کی گوئی که من چه خواهم کردن تو هیچ نهٔ هیچ مکن هیچ مباش
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشه جمعیت آرامش بخشیده و از تباه اندیشی باز آمده ناگزیر وقت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه چامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بل الطرز خاصان بزم تقدس
و پیش سواران میدان کارآگهی که از دید کبریای ایزدی دست از نا بایست باز دارند امید که چون
خاصان خاص نقوش وهمی بزداید و نمود بی بود برخیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق جهالت

وعلمی قرار ترک شده بذوق عقلی آرایش و رونق افزای سعادت در بهار بیخبران ذوق شهودی کشفی و وصولی نشاط جاویدانه دوزدوده دانش کارآزما پیشکار رویش دیدهٔ بیدار بخت کندای پذیرای آگهی بشیری رامشادی داستانه و بذوق خیالی ست همگی سرور عالم درخورش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرو و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و گشایش ملک انگاشته هم گامی ازان بیرون نیایند و الا آنگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود چیرفی خرد چنین نامسرها اندوزند

نظم

اگر لذت ترک لذت بدانی ... دگر شهوت نفس لذت نخوانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت ... گر از چنبر آز بازش رهانی

و طائفهٔ از گروه خطرناک و وحشت جای ستیز که جز ضمیر آلائی و دل فرسودگی بار نیارد قدم بیشتر نهاده اند و بجان گزائی این منزل شناسا شده در بیرون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در بازار علوم رسمی و نعوتستان مصطلحات عرفی فرومانده از کج گرائی و بدمستی سلم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهرهٔ عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی اهرمن گردانند

نظم

علم که از وی دو جهان روشنست ... طرفه که هم رهبر و هم رهزنست
شمع که شد شاهد مجلس فروز ... پیشوا ار میکنیش خانه سوز

برخی از نایید یافتگان بادیه جویائی از پرستاری خوی و پذیرائی قرارداد مردم بیشتر منزل گزیده اند و بنورافروزی براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت ستر گ در برگرفته و این هنگامی ست که در نزهتگاه آگهی نیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی ازان روشنائی یابد نگارندهٔ شگرف نامه در موج خیز این آتشین دریا شناوری دارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز گشوده از ایشان ساحل گسسته امید است

شعر

هان نشوی ای دل بدست پای ... غرقهٔ این قطرهٔ طوفان نمای

گروهی از تیزروان عرصهٔ تقدس و صحرای تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی بر ساحت نورانی عقل

پرتو اندازد و لذت شهودی اشگفت آورد و افزون از سوربهای پیشین و چون چندی درین نزهتگاه
والا آرامش گزیند و گزند یافته رهزنان درونی و برونی نشود و دستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور
آراید و پرتو خرد در تابش نور الهی محو گردد و آن یقین در ان تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولتسرای
فردوسی نسیم روزگار سپاسگزاری آباد دارد و هر آینه بذوق وصول کامیاب جاوید گردد و آن در زمان نیست
که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره بساط انجام نیستی خراشیده شود
و شیرین زبانی از افق آگهی سر بر زند مثنوی صاعقهٔ عشق چو پرد بفرق بهمن برقصد ز تپش همچو برق
بارقهٔ عشق چو گردد بلند کوه سراسیمه جهد چون سپند زهی شگرفکاری حال و نیرنگسازی قلم
پای بند زندانکدهٔ بشریت پرواز آسمان بی سوئی میکند و در ساختگی چهارسوی معامله بسیج نزهتگاه
تقدس مینماید و در عیارگیری بینیان جیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار
الوهیت همی طرازد و در آفت خیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادی بسراید نظم دیده تا تماشای حقیقت بازبست
عقل کل سر پرواز کو که حیرت ما سر فرو برده بجیب و جهان بینگرم عشق از تار نظر بافت نگر کسوت ما
کج گرائی نفس بوقلمون چاره گزیده دل را بدان کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ
سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامهٔ سپاسگزاری افروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال نجامه
حقیقت گزار کشاف آن مشرق دولت در آید و گنجینه داران سعادت بر آسوده ارمغانی آیندگان
آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جوی را چهره نشاط افروزد ابیات الا تا درین سطح
رنگین نظام سخن را ز معنی بلندست نام نظام سخن از کلام تو باد طراز معانی بنام تو باد و خاتمه
دفتر سوم اکبرنامه بسلد الحمد سر انجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام
جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان
عدل و رأفت گوناگون رنج کشید و فراوان کوشش بکار رفت تا نوشداروی مزاج عالم و تریاق مسموم عشرت و غم

سرآغاز شد تیره شبها بامداد آمد و دراز روزها بشام گرایید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای
اورنگ سلطنت سرمدی برملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت وداد و چه آفت و خیز
میان سر و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی بیچ بر سر حاصل تگاپوی سراب دریانمای شمرده آمد نیایشها بدرگاه
ایزدی برده شد و دریوزه‌ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی
دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی زحمت آمد شعر چه پایه رنج کشیدم زعشق تا
این کار ٭ با آب دیده و خون جگر گرفت قرار ٭ هیهات هیهات راتبه‌خوار فیض ایزدی که با فروغ
حقیقت کمن پیوند است چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آلای گردد چگونه از جان کنی و جگر پالائی
بر لوحهٔ بیان نگارد شگرف کاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز است که چنین
سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامهٔ والا سرانجام یافت آن قبلهٔ توحید یک اندیشان را بشگرف کاری
درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینهٔ دانش و بینش گردانیدند و بحریم خلوتسرای قرب راه دادند
آن گوهر یکتای بینائی در نیایش داد ابتهال و سپاس گزاری نعمت روزافزون دانش نامه از پیر خرد
بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوتگاه تقدس پیرای سعادت پژوهان آورد و نوازش والا گرد این
سعادت گرای عقیدت سرشت را سیری و سواد خوانی او در یافتگی بخشید و از عموم مهر گزینی رخصت فرمود تا
نختی از آن باندازهٔ شناسائی بر فراز گویائی بر آرد و بخوان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و نزدیک و خویش
و بیگانه بهره از آن بردارند و گروها گروه مردم دل را بالفروغ حقیقت نور آموز گردانند شکر ایزد که بدین گزین کردار آن
اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه افروخت ٭
از پرتو دولت شهنشاه افروخت ٭ هم نابینا ازو عصا کرد بدست ٭ هم بینا را چراغ در راه افروخت ٭
همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گرو زیافته باز شد و شب سوگوار گذشت بساحقائق
الهی و سوانح تقییدی و اطلاقی برغم حق پوشان ترفند گزار نگارش یافت برهنمائی کم بینان شتر دل و کوران گمراهی

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و علت غائی
که سپاس گزاری باشد فرا انجام آمد مثنوی بسرسبزی شاه روشن ضمیر به نیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن که با یاد او می خورد انجمن باوجود آمد و شد چندین قافله سالاران خردمندی
و فراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان و نیش پسندی امروز عیار گوهر خرد بر میگیرد و گران سنجی را ترازوی دیگر
و سلطان عقل را بسریر فرمان فرمائی می آرایند و جهانبانی را آیینی تازه درین هنگام عرصه نثار و ایثار
فراخ باید کرد و ترانهٔ شادکامی و زمزمهٔ کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نه چون فردوسی پست فطرت در
سکسیری خواهش فرو شد و پردهٔ آزرم را و گفت و گوی داد و ستد بر گرفت و سخن فروش بعد چهل و اند سال
بدل آن از سنگ پاره چند اندیشید چون بی آزرمان بازار و کشاکش افزایش زیان زده گشت بها را
بی بها و وزن را بی وزن ساخت این مایه ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلاء او را
درین اوراق بیاسه میگزارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد مثنوی من این نامه اگر زنده
گفتمی بعمری کجا گوهری سفتمی هما نا که عشقم درین کار داشت چو من کم زبان عشق بسیار داشت
اودی سال زحمت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال محنت بردم بهشت آفرین جاوید او در لباس
نظم بقالب معین از در ریخته گری کرد و من در صحرای بی سر و بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آوردم نظم
قلم را بخون دل آغشته ام که نثری کم از نظم ننوشته ام ازان نثر را پایه برتر نهند که ناسفته گوهر گران تر نهند
خدا انبیده را ابر پرستار چه نسبت و سپاس گزار را با گله سرای چه مناسبت درا غرض پرده بر چشم ظاهر بین فرو
که در آن کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان مان کرد اگر دیده معامله بین آفتی نرسیدی چنین
بیراهه نرفتی و سخن بغرض نگزاردی و گوهر والا فطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چو غرض آمد هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل بسوی دیده شد عیب خود یک ذره چشم کور او می نه بیند گرچه هست او عیب جو صد
حکایت بشنو و مدهوش حرص در نیاید نکته در گوش حرص قطع نظر از آنکه چار سوی ثنا سائی بزر و سیم

روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها پاسنگ زر نتواند شد او دران سخن طراز
و نکته پیرائی درجلوه نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذشت تا دولتمندان بخت بیدار
را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت بینش را یاوری کرامت کند ساده لوحان سعادت پژوه را
بسود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم هوسناک حسد سنج را اخلاص در او چشاند بیدلان را
مردانگی آورد و روبه نشان را گروه شیر و اقبال نهنگ و هنگ بیدانان کوچک دل را کشاده روی
بزرگ بسیچ گرداند و صاحبان همت را تیز و بالا اندو برفرازد والا پایگی سربلندی بخشد هر چند در ظاهر جدی
رای بزرگان جهان بتقدیم رسانید در معنی شرح جواهر دانائی خود را بجها سوی شناسائی برد اگر
زیر بار هوا و هوس بودی و خرده خرده آن را بتاراج خواهش بجا نداشتی او را از شکر این بزرگ عطای
ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر شمّهٔ انصاف در سر بودی
و قدری کاردانی داشتی هر آینه غیر این تحفهٔ معنوی هدیهٔ صوری اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی
سرمایهٔ جلوه پایهٔ گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی یابندگان آگهی جوی گذشت والحمد که به نیروی
توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری
مردم درزندان تخیل فروشند دل را نگبرو گانی ندادهست و فطرت را پایمال خواهش نکرده درخیال
وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان بیان فطرت در متاع دنیوی آرزوی گرفته شد که فطرت عالی از
و همت بزرگ در سرشت بیگانه نداند که بوی جنس افت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کارآگاه نیست
پرند چینی را با نخ موی تاب چه پیوند آید ار مصری را با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهری همتای حقیقت
را بخزف ریزهٔ دنیاوی چون فروشد دولت جاوید را بسیمین اعتبار سفالی نه و زوال چه بازد
خاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکرخندگی روزگار جواهر گران بها سنگریزه سراچه اقبال باشد و باطن
حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته برفراز شادمانی آرامش گزین بود اگر از کالای و ستم سود

که سخن سنجان گوهر آرای نگاشتن مناقب الاسی چنین یگانه بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار را زیب و زینت بخشند تا به آیندگان تو افل وجوار مغانی سرانجام یابد و جویندگان دور و دست را شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش بعشوه دست و زبان ازان باز گوید و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد بسا باشد که سررشتها گسیخته گردد لیکن چون ازان کارنامهای حیرت افزا دفترها برسازند و بر صفایح روزگار نویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها دراز نشان پایداری گیرد بنا بنیکه بر پایه نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگره هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعده سعادت اتفاق افتد بگردش دهرها و براتی بدان راه نیابد شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را پیداست که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کارآگاهان آن دو سه یادگار نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از ساخورودگی گزند نیستی نیافته از بلند پایگی آل بویه جز تاریخ خامه صابی و ثعالبی خبری نمیرسد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوادر رودکی و عنصری و عسجدی نمیخواند شنوی بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با ماه مرا کرد نه زان همه یک خشت بر جای بنای عنصری ماندست بر پای و هر گاه این طلسم هوشمندی و افسون خردپژوهی در یابد و این تم خیال و جادوی حلال بشناسد این قدر داند که مرا اندیشه آنست که ازین دو پایه والا آگهی شاهنشاهی دوربین و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را گزین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ابدی راتبه مقرر گردد و بهره فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی باین نامور نامه دیرباز بماندم بر و نام اورا دراز بنامش ازان کردم این نامه را که زرین کند نقش او خامه را و اگر از نیرنگی خودبینی بدین سر نگاه نیفتد و این بسیج قدسی بر و پوشیده ماند این پایه شناسائی خود بدست افتد و انیقدر سرمایه بینائی سرانجام یابد که دست آویز خاطر نامه پرداز و جه همت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالم است نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد

گرواند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شد و کاری بر نساختند و پس آن نتایج نیکو کاری و بدکرداری را که این اقبالنامه بالامال از دست دریابد از یکی آیین رفت و روب خانه بشناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از بهر وز و شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی نه بیند بخود در عنائی بار ندهد و اگر غمی گرد خاطر برآید چون از نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد خود را دست فرسوده آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر نطع آگهی نشسته بنیایش و نیاز مندی ادا پیمال گراید و از عاجز بگی و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیروی دست قدرت بر کمال شود من گنگ زبان شوریده دل سوده خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی دشمنان خمول گزین را با حرف گزاران و بادسرایان گلزار چه نسبت و نیکنندگان سخ کالای خویش را با آرایندگان کاسد متاع چه مناسبت شعر منم که روی دلم ز شکست کار خود است وگرنه گبر و مسلمان رواج میطلبند شگرف کاری روزگار را چه نویسد و نیرنگساز سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از یاد رفته در تنگنای عجم بسر برده و جاهای شریف و زبانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری در یوزه کردی ناگاه علاقه خاطر مرا کشان کشان بدبستان دانش پژوهی برد و در آن شورستان دل که مردم را با آوارگی بر دمرا رو در جمعیت آمد راه دانش رسمی کشوده شد و بسیار مراتب شناسائی در پیشگاه دل پیدائی گرفت و رعونتی شگرف چهره پندار افروخت بفلاوزی سعادت از نکاشتهای پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از سه حال بیرون نباشد نخستین را بدگوهری و بجا تعبیر نمایند و آن در پوستین مردم افتادن و آهوی اینان پالاندختن است دوم سعادت بسیجی و نیک اندیشی که خداوندان آن از نسیم مردخواهی از گشاده روئی آگهی و فراخ دمنی دریافت عالمیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از آن تمرد تمام اشتار رود و صاحب آن از سترگ آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در سیدانگاه ضمیر خویش فنش سواری کند و بعیبهای خود رسیده بچاره گزینی نشینند پس از آن نیکوئیهای حقیقی صفوتکده باطن را بیارایند شاید که بدست آویز آن بر فراز اطلاق منزل گیرد کامیاب

دولت جاوید گردد چون از نزد آگهی این نقش حریف ربای دلفریب برخواند قدری ازان غنودن برخاست

و روی در پژوهش آورد و دست از همه باز داشته بکین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامه از

عیوب خویش آماده گشت چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پرده های تو بر تو بر پیشگاه بینش او بستند

و چنان شد که یک گام بر داشتن نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان حال بر شمرده خود نوشتن را پاکدامن

می اندیشید از انجا که نیرنگی این بوقلمون قدری آگهی بود در نزده و نفس ناپدید ناگزیر واپس رفت

و دران نخستین منزل نابود فرود آمد و عیب نویسی نوع خویش را آیینه رونمای آهوهای خود گردانید

و بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شد و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از

گوشه انزوا بر آمده به بارگاه همایون سید ستاره تمندی براق مراد تابش و آواز و فور توجه گیهان خدیو

کشایش راهی آورد و مدارج صورت و معنی چهره دولتی یافت گنجوری گنجینه حقیقت کرامت شد این مقالید

مقال گردانید چنانچه در خاتمه دفتر اول و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و چند نامه تحریر رفت و

و کالبد گفت جانی پرورده میشد بسیاری مان زبانان خدا که روانی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد

پسندیده باشد دل سرگردانی داشت از انچه در کهن نامها بنظر در آمده بود سرمایه فزونی پریشانی شد صبحگاهی

بدرگاه حضرت نور دریوزه ضیائی میکرد و پیدایی این طلسم دشوار گشا میطلبید از انجا که بخت یاور و دل

بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی گرد معدلت

سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزارست چنانچه بندی ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت

و شگفت تر آنکه هر چند آهنگ تحریر که با گوهر سرشته اند زبان زبان جوش دیگر میزد و اندیشه افزایش بزرگی

صورت میزد بالش بود و بسر انجام شایستگی نمیشد و پایه می جست که سعادت هر کار بدو باز گردد و از گوناگون آشنا

دست باز کشیده در کار سپاسگزاری خدا افزود چون تعلیقات آسمان الود که تسبیح تقدیس پیرامون خاطر شان

نگردد شب از روز جدا نساخته بود انتظار نشست از انجا که این پیشه را سرمایه زندگی

وپیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بلمعان شمشیر پیوند داده کار سخن چند
پرداز و روشی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده بشگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت در شوند
تا سپاس گذاری این خرده خرد گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس نفیس این ایزد افزا
بیافت و از نارسائی وقت بزبان نمی آورد و از خانگاه و مدرسه بپایگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان این چیز
بخاطر نمی رسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال بر میخواندند که اگر این در کشوده آید از دل برون شود فسوس گیرند
و زبان طنز بر گشایند از انجا که آن نورآگین کشور خدا آئینهٔ حقائق و جام جهان نماست بی عرض حال و
گفت و گوی سفارش من کنج گزین بی یاور را در کشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده بپایگی اعتبار
بخشیده و برتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرموده روزی چند در هنگامهٔ دانشوران شکر افزای همگنان آمد و از
امرای انجمن مهمای حسد آرایند از بدایع آنکه من دیر گرد آهنگر خانه در جستجوی شمشیر روزگار بدست کار پیرا زقلم سپید
شده و دهنده و صیقل گری سنان زبانه و تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت
سیرابی گوناگون و هوشیاری از انجا که دستمایه این کار نداشت و دل را بدین گونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که خجلت خود را
وا نموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار بر ستوه برکناره گیرد و ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود در برابر
نوازش خدمتی گزیده بایست کرد یارای آن نشد که از ان فرموده سر تابد لختی بدین اندیشه افتاد که شهریار دیده ور
چه کاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف برادران در نظر دارد تا آنچه بتکاپوی شگرف فراهم آورد
سخن سنج گوهر آرای انتظام شایسته بخشد و این شغل سترگ رسمی بانجام آورد و زبانی به پشت گرمی آن گهر گشا
معنوی چشم گشادی و با خود سر آسیمه که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افروز بست از ترتیب
درست و همت عالی این اکدش آمده و شادی بر این خدمت رسمی آورد و بیشتری اعتماد بران بود که توفیق
ایزد در جمع احوال همت گماشته و هیولائی بران بکیر قدسی سر انجام بخشد و جمت سرای بارگاه خلافت
دانش آرای دولت همایون سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران نثر پرداز شیخ ابوالفیض فیضی که برادر

وپایهٔ برتری دارد نطق عاطفت خواهد فرمود وبه پیرایهٔ آن سخن پناه دست‌بافت تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز از
دفتر نخستین همه بروی کار نیامده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آمود سفر واپسین پیش گرفت
وسراپای دل را شگرف اندوهی روی آورد و چون طلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهرستان
رسید نوازشهای گوناگون هم پیوند ناسور درون فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت و شتی پذیرفت
سرگشته خدای را درین فرمایش چه حال چیست نظر والای او کجا افتاده و بهمان تخییل روی دل آورده بنیاد
ایزدی رهگرای شد در نهیب و جان غم آمود وافزونی تعلق یکطرف که جهان جهان کامروائی صورت
بیچاره‌گری آن نتواند دارد عالم عالم مرادیابی بلکه ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد و جز دریای دل که در آن
بسیج آدمی زاد کار نتواند کرد دوست و تکده تجرد و بیگانه تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای صورت
این و حال شگرف چگونه نیسد انبازی این وضع بدیع بکدام نیرو برگوید نخستین یاری و فواره
و تراوش بارانی و ریزش شبنمی از صفحه نگاره ضمیر پدید آرد و هزار داستان نور طراز و چندین آسمان
بر فراز و شبستان جهور ابر فراز حقیقت جامی به هر دو بیصد نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دو
نشان سنگ خاره و آتش افروختنی آیین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی آشکار شده چهره
عبرت افزود الکنی و ناسزاگوئی ولاف سرائی و هرزه درائی زبان زبان آیین نیو بر پیشگاه ظهور خرامد و
حضیض گرائی و آذر وصیت نشینی سفلگان از خصائص آن با این تباه جانی و سرگردانی رهبری یاور
و تنهائی زبان را جنبش گر بیند و با آنکه سر نوشت تا نبشت که پیوند یکجهتی گسترش انجام دید و همواره
سلسلهٔ دوستی از هم گسیلاند رشت گوئی و ماینه شناسی من یاور روزگار آمد دوستان بار آشنایان
قدیمی و هم اختلاط بر چیدند بار تعلق بر دوش کشیدن راه گروه شتافتن و طریق خطرناک سپردن
تن تنها کجا نیمه راه رسید که بمنزلگاه شاید و بریاض قدس خرامیدن بلکه دوستی جدائی کرد درین
قحط سال همی بدست آمده بود و به مصیبتها چیره دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزار

وخشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست ازان نگاشتن باز نمیداشت و فتوری در عزیمت راه نمیافت
و نفس نفیس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش میشود و کشاکش ظاهر و باطن می افزود
تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته گشایش یافت و غرائب آثار نفس قدسی گیهان خدیو تازگی خاطر نشین
آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان باستانی لختی حقیقت خویش را آشکار کرد
و بدین خراب دل هیچ گرامی بخشود گزارده دانش پژوهان پیشین آنست که قافله سالار ملک تقدس آچیره
و برخواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کار گیای
صورت را که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق برمیگزینند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان
او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورد و درون لها را دنیاید و دیگر یکتاییان ملک آگهی جز بر بواطن صافی
دست تسلط بر نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سایر اصفیا ازان آگهی بخشد و دانش پژوهان رسمی و
دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بر ان خرابه پدید نیاید
ازانجا که اورنگ نشین سمان ما را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی در هر بیج و خم زبان بی یاو
هیچ مدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند **مثنوی**

بلند اختری و فیروزمندی — سخن را دادم از دولت بلندی
طراز آفرین بستم قلم را — زدم بر نام شاهنشه درم را

نخستین پایه وری تایید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت و کوششی
بیرون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال شاهان پیشین نگارش یافت و در بسیاری سوانح خود در میان معامله
بود و از عموم مصالح و خفایای سلطنت با اسرار خود چه رسد آگهی بر کمال داشت ازانجا که وسواس سخن گریبان
خاطر گرفته بود بر حافظه خود اعتماد نمیکرد و از بزرگان دولت و نوئینان والاشکوه و دیگر قدیمان هوشمند
پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نموده و در هر سانحه
زیاده از بیست مرد فرو رسیده احتیاط گزین نوشته بر گرفت از جملهای ستر گ که از بینندگان سوانح

بگوش رسیده شگفت زار افتاد و دشواریهای سخت روی آورد و روزگار کهنگی پذیرفته کارپردازان وقایع و سوانح حاضر و صاحب معامله بر مسند آموزگاری و من چشم پیش گشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد

بیامن اقبال روزافزون چاره گری آن پی همت افشرده در سرانجام آن پدر پوینده دل انشست کار گشایش یافت و سرگردانی روی در آرامش آورد و بمعان نظر و تامل گزین آنچه به بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود و جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بپایه هوشمندی راست گوئی

حزم اندیشی گذاشت دل بدین آیین نیستی پرآسود و ساخته که از هر دو طرف گزیده هم بود یا مخالف آگهی خویش

بگوش رسید آنرا بوقت عرض همایون رسانیده خاطر را فارغ گردانید از برکات دولت روزافزون همت افزائی شاهنشاه و دانش اندوزی و بلند پایگی اخلاص پژوهنده و یاوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد و برگزار مقصود

برشد و چون ازین گریوه دشوار عبور بعافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یک بینی رفته بود و سال و مه بسر انجام شایسته نداشت بازار نوا

سخن ابساز و را ورد نوشتن را از سر گرفت و رنج بسیار برکشید خامه در تواریخ الهی مساعی جمیله بظهور آمد آنجا

که روشنان ابداع در تایید بودند این کار نیز بآسانی گرائید و نسخه علیحده چهره ظهور برافروخت چون از گشایش غیبی پیام طرح نو نگارش بهوش در آمدن آن پیشین برکشیده الاخلعت تازه بافت

همت در پوشانید و به نیروی داد از سخن آفرین شگرف کار دشوار نا نیروی در انجام آورد و گوناگون نشاط

چهره تخمندی را فروزش داد و چون آشوبخانه گیتی جای بودن آگاه دل نیست خاصه که در سازان سعادت اندوز در نقاب خفا و از پاسبان کار نشناس هنگامه ها و دل از زنگینی این بساط فرو گرفته

هر روز آخرین ایام شمردی و جز بدانچه در سفر واپسین بکار آید پرداختی بدین تباه حالی بسرعت راه رفتی و کارها شمرده دلخواه انتظام یافتی و چون بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر

گرفت و روی در اهتمام نهاد اگرچه عنفوان تکاپو درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده سترده آید

گهر خیز و بجای گل گیا را فراخیها و تنگیهای اطراف زرای پادشاه خود زند لاف امید که نگارش
احوال صد و بست ساله کشورخدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای آگهی طلبان
انصاف گوهر انتظام گیرد و آیینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین پنج دفتر انجام اکبرنامه
در خیال آورد و یاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و گنجهای حقیقت
سخته آمد شعر ختم زدرون حکمت آگاه از بهر خزانه خانه شاه تا او که مرا بدانش داد گه گه بضمیر شمه دهد
امید که این متاع اخلاص گرد و بقبول بندگی خاص ایزد بدر توجاه بادش مقبول خود و عطا
و بادش بادش بمقام ارجمندی از سکه نام تو بلندی از نام تو او خجسته رو باد وین بنده خجسته نام
از و باد اگر زمانه نیرنگ ساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر را نیز بنگارش روشنی یابد
بر دو نامه اعمال را سعادت آمود گرداند و اگر دیگران را توفیق رهنما گردد و بخت یاوری نماید که سال بسال
احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته
خانه دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این فرد بادیه حیرانی را یاد
آورند و دران سعادت نامه خود منت نهند چند که سر رشته این دولت جاوید طراز ابدی کار آورد آیین
سخن سرائی بدست او و اگر پسند خاطر نیاید خواهند که آئینی با زبان روزگار رسد آغاز سرنامه
سوانح دولت ابدی را پیرا ساخته باشند فرد آسایش کائنات باد یا رب در سایه چتر دولت اکبر شاه
اتمم نشگرف نامه را چنان در سر افتاده که انموذجی از حال آبای قدسی و شمه از نیرنگی اطوار خود نوشته
رساله جداگانه سرانجام دهد و آن را عبرت دیده وران دوریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این
کتاب آگهی مرا از همه باز داشت و درین اثنا پیام ازلی غیبی چنان گزارش نمود که یکبار روزگار تاب این
ندارد که فهرست جداگانه نگارش اطوار برداز تحریر پیشتا بسر آمد وقت آنست که نخستی از آن دو دفتر اقبال نامه
برگوید و چند جانبدی گزارد و گزیده پند نگارد و بدین نوید قدسی برخی از آن برنوشته دل خالی کرد

ازانجاکه نسب سرا شدن از تهیدستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن است
و از شوریده مغزی بهنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن هیچ است که ازان شعری طراز
و فسانه گزاری کند درین بادیهٔ دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در زمینگاه معنوی
بکار نیاید **مثنوی** چو نادانان نه در بند پدر باش پدر بگذار و فرزند هنر باش چو دود از آذر و زو بود نشانمند
چه حاصل زانکه آتش راست فرزند و محاورات روزگار نسب را بتخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند
آنرا بعالی و سافل پایه بند گردانند هشیار آگاه دل اند که این بدان بازگردد که از آبای میانی او یکی بفزونی
ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت بهره وری یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که
مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند بگفت و گوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه ندهند چنانچه هر که
درین معامله از دوری راه از پا اندازند و بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین فسانه
بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست بازگیرد پسر نوح را از ایزدشناسی پدر چه سود و ابراهیم
خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان **شعر** بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان
ابن فلان چیزی نیست لیکن بسر نوشت آسمانی در میان صورت پرست افتاده و طائفهٔ برآشفته که
نسب را بر حسب گزینند ناگزیر نخستی ازان برگوید مانده به آن گروه گستر شمارهٔ آبای کرام داستان درازست
چگونه گرامی انفاس ابنا بانیست وقت بفروشد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زیب
امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده اند از دیرگاه زمین یمن طنگاه این والا نژاد
بیدار دل بود شیخ موسی نخستین جد را در مبادی حال آرمیدگی از خلق روداد و ترک خانمان نموده غربت گزید
و بهمری علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت در نوشت درمائة تاسعه در قصبهٔ ریل که نزهتگاهی است از سیوستان
بسر نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند و دوستی خداکیشان حقیقت پژوه که خدا شد اگرچه از صحرا بشهر
آمد لیکن از تجرد به تعلق نشتافت بر همان نطع آگهی بوده انفاس گرامی را در آویزش خویش بکار برد

ودریوزهٔ ارادت وگزیدن روشی معین نمود وپاسخ یافت که درین نزدیکی یکی از بزرگان راه نمای ارشد بر رهنمائی جویندگان آگهی نامزد میکنند عبید الله نام دارد گرامی لقب او خواجه احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید آیین او برگزید خواجه دران هنگام ابلهپایی عرصهٔ تکاپوی بوده ودر جستجوی چاره اوبی حقیقت دوان او داشتند چون وقت کار رسید بدان پایهٔ الاسرار افزایی یافت و تلقین خدا آگهی ازو برگرفت گمنامی و خلوت و فرمودند و بی تعیینی پیشهٔ او مقرر شد در سخنان خواجه هرجا که بدر و پیشی تعبیر رفته بدین یگانه روزگار میخوانند و تا چهل سال در دیار ختا بسر برده در دشت و کوه عشرت تنهائی اندوخت و صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود آثار گرمی و روی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار دران مقر ولادت بچندی از خدائیان سعادت پیرو دستان حقیقت میگفت و بسا نکات دل افروز بر زبان میآمد ناگاه آواز آهی بگوش رسید با رقهٔ الهی بدرخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند و دیگر تکاپوی سخت و جستجوی بسیار رو شن شد که در خانهٔ کالای آن بزرگ معنوی عزلت گزین ست از نور ارادت او باقی دل بر آمد و خاطر بزرگ گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزودند و بنظر کیمیا اثر روز افزون او عیار میگرفتند و دران نزدیکی سفر ملک تقدس پدید آمد و دل را گونا گون حقایق بر ابود و رهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوش دلی و فارغ البالی رخت هستی بر بستند و دران نزدیکی بقا و فنا و دران عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنائی رو در پوشید و حادثه بلاد قهر انداخت پدر بزرگوار باین تجرد و بصوب پامی شور گام همت بر داشت همگی بسیج آن بود که از ان راه بهار نیوا در معموره عالم نیوه آید و از گروه تا گروه مرد تم بخشش فیضی بر گرفته شود و در احمد آباد گجرات بو الانجار پیر درپیوند و دانشهای تازه آگهی آورد و بهر فن بزرگ سندی عالی بدست آمد و در آیین مالک و شافعی و ابو حنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصول و فروع بهم آورد و تکاپوی سخت بپایه اجتهاد رسی نمود اگرچه باقتضای نیاکان بزرگ بروش ابو حنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را باحوط آرایش دادمی بدانچه نفس را دشوار آید گرفتی و از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقایق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت بسا کتب تصوف و اشراق را خوانده در فراوان کتاب نظر و تا آگه دیده شد خاصهٔ حقایق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض و شیخ صدر الدین قونوی بسیاری از اصحاب عیان و بیانی نظر عاطفت انداختند

نام جامی ۱۲

ونصرتهای بی اندازه روداد و روشهای بوالعجب روشنی افزود از جلایل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابو الفضل
گازرونی شرف اختصاص یافت و از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و به آموزگاری گوناگون
دانش همت گماشت و مراتب تجرید و بسیاری غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را آنکه فرمود و
سر بستان حکمت اطراقی دیگر پدید آمد و نکات پیش را روان پایهٔ دیگر آن فروهیده مرد در گروه بسعی پدر او از
گجرات از شیراز بدین پایه آمده بستان شناسائی را فروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار در فوره
آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوانی ست جناب میر اوی نخست نزد والد
خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس از آن در شیراز در درس مولانا محی الدین اشکنبا و خواجه حسن شاه بقال
بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اندوختی در دبستان مولانا همام الدین
گلباری که بر طوالع حاشیهٔ مفیدا دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از نخست رهنمونی او را
گشایشهای غریب روداد و کتب حکمت را بعز رسیده مطالب آن را بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف او
بران دلالت کند و محمدت برگوید و هم دران مدینهٔ فیض پذیر بزرگوار شیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای
زمانه بود سعادت ملازمت روداد و آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ
و سترگ دانائی را بطرز کبرویه یقین فرمود و بسیار باستانی سلاسل را شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه
دریافته فیض پذیر آمدند و هم دران شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران هستی و ربودگان
آگاه دل بود رسیدند و سرمایهٔ دیگر آگهی اندوختند همواره مسالک دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب
عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر
سترده آید و دست از رسمیات بازداشته محو جمال مطلق گردند آن خدانامی رهنور صفوتگاه دل شناسا شده
ازان عزیمت بازداشت و زبان گوهرآمود گزارش نمود که سفر دریا را دسته اند بصوب دارالخلافه اگره گام طلب
باید زد و اگر آنجا کام نگشاید قدم بصوب ایران و توران باید داشت و هرجا اشارت رود و فرمان

در سیدر رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گردانید بدین بشارت همایون غره اردی بهشت
سال چهارصد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه مقر سعادت و دار الخلافه
آگره حرسها الله عما یکره نزول مسعودی فرمودند دران معموره دولت شیخ علاء الدین مجذوب که صفایح
قلوب و خفایای صدور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند که
فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین بودباش رسانید
و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند
و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تأهل نو داد و بدان هر زبان محله آشنائی
بدو نیکی گشت بدان دانای حقیقت آمود و مقدم این نوباوه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی
پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش نمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی استاره
و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پا
سعادت فشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکور است
اگرچه وطنگاه ایشان قریه ایک شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره چندی در آن بوم و جا بسر برند و نگاه
افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد اندوخت لیکن تلمذ مولانا
جلال دوانی جلای دیگر یافت و در خزینه عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر
عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید آن دیده بزرگوار ملتزم زاویه
خود شد همواره شست و شوی باطن و پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکارساز حقیقی روی نیاز
آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را رد و پوشش حال خود گردانید و خواهش را
زبان اژدها وش برید از اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معنوی برسم اخلاص آوردی
لختی ازان پذیرفتی و قدر بایست گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی کمتر وقتی نشستگاه او

حاجت ۱۲ — غیر مریدان ۱۲

پناه و نشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها بپاختند و از دوستی خلوتها آراستند نه از نخستین
اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی
برگیرند و تیولی در خور قرار یابد از آنجا که همت بلند بود و نظر عالی سر باز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت
چون همگی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان راست گزاری داشت و اشاره والا
زبان یاوری و مهربانی همواره روز افزون همواره آینده گان مجلس و چیندگان آگهی بیهده گوئی و فرومهی بر
خوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهرستایان خویشتن دوست رنج زده گشتی و اندیشه‌های ناستوده چون
بسیج هنگامه آرائی و ستیزه [illegible] معرکه گیری و دکان داری پیرامون خاطر نگشتی نه در نقصانی
و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه چاره سگالی تهیدستان [illegible] توجه برگماشتی و با [illegible] ایزد همال
دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین راست فرمود اگرچه همواره در گفتگوی شعر علمی
گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افتاتان دانشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون با نسخه پایان
جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان
آن شناسای سود نفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال نهرا
سیراب بالبریز شد و رهسپاران اندیشه گرامی در نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامه گرمی
نپذیرفته بود که چشم زخمی رسید و تیره دست چیرگی برگشاد نیکان روزگار بگوشهٔ خمول در شدند و
ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در بیان آویزه عزلت ثبات پائی فرمود از تأیید ایزدی
همو کاردیده گان فرستاده معذرت خواست از سفارش آن جی سگال بسیاری از تنگنای خشم
بنزهتگاه شادی درآمدند و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت
افروزند و دفع عین الکمال انگارند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره
خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و بای علم [illegible] آن شورشی بی اندازه بر جهانیان

آسیب سانید و اگر هندوستان این تنگدستی و جانگزائی بود آن پیر روشن ضمیر و رهبان او به فیرسی پا
همت افشرده گرد قنوطی بران صفوتکده نشست اقم شگرفنامه دران هنگام در سال نهم بود و بیرآگهی چنان
پیشطاق بینش می تافت که شرح آن به کالبد گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زبانیان در نشود
واین سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده وران دیگر معاضد آن سختی روزگار خاندانها برافگند و گروها گروه
مردم فرو شدند و ران کاشانه بهفتاد کس از ذکور و اناث و خرد و بزرگ باهم باشند اغوان روزگار را فراخی
حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری و سحرطرازی گمان بردی گاه یک سیر غله
بهم رسیدی و آن را به دیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم قسمت یافتی و شگفت تر آنکه
غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشه پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه نمیگرفت و بجز محاسبه نفسانی و
مطالعه اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت و خدای سترگ چهره شاد دلی
برافروخت با سپه رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را بمعدلت روزافزون روشنائی خاص بخشید بارگاه
خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان شد و بیانهای
تازه رو دو راست شد و پایهای بلند و در یافتها گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینه عقل نوا پیکران
بروا شدند و خلوتکده آن نورانی سرشت مجمع دانشپژوهان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدی آ
برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بآیین خویش سرگرم بوده راه رسم سپهری و بردبار
نیچو نشسته راه درپایست نشاختی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده او افسر اسپهر بدبستی بگروه بیه
پیوند دادی و از گفتار پریشان ایشان آسیبها پردی و ساده لوحان روزگار را بر آغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری
نگاه و فرمودی همگی دست آویز تباه بیچی اینان سانحه شیخ علائیت گروهی در هند با میر سید محمد جونپوری را مهدی
شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص افراموش کرده درین مذهب تعصب زنند
ودران سلیمان شیخ علائی نام جوانی با آراستگی ظاهر و باطن بدین رابطه افتاد و دران مقر سعادت نخستین مناسبت انشوا

مسکن شیخ مبارک ۱۲ — گوشه‌نشینی ۱۲

اختیار تجرد بدیدن پیر بزرگوار آمد فتنه اندوزان بهانه جو از زبان هرزه سرائی واشد و سرمایهٔ گفتگو پدید آمد علمای
زمان که دادار دانش فروشی و هرگیای نوش نما اند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او هنگامها
آراستند و بجلها درست کردند پدر بزرگوار با ایشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاضد ایشان نیافت و در پیشگاه
مرزبان هندوستان معرکه آراستند و باندیشهٔ تباه خویش راه کوششها سپردند و مسند آرای حکومت دانش پژوهان
روزگار را از هم آورد و در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمود و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان
پرسیار برخلاف حرف سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز کمر کین بسته بدین آیین متهم گردانیدند و در
چنین معامله که وجود مهدی آخر الزمان خبر احادست محض عناد چندان کوشش نمودند که کار او سپری شد و برخی بدین گونه
آیین شیعه را اکنون ضمیر بند گشته راه تکاپو سپردند و ندانستند که شناسائی دیگرست و پذیرائی دیگر
خاصه درین هنگام یکی از سادات عراق که یگانهٔ زمانه بود و علم را با اصل مقرون داشتی و گفت با
کردار یکتائی بخشیدی و من آلوده تهمت گردانیدند از توجه شاهنشاهی دست بدامن او نمیرسید روزی
در محفل همایون گزارش نمودند که پیش نمازی سید روا نیست که هر گاه گواهی او مردود باشد اقتدا را چگونه سزاوار
بود و روایتی چند از حنفی نامهای باستانی پیش نهاد آوردند که اشراف عراق را شهادت نتوان شنود و
کار بسیر دشوار شد چون ابلهٔ اخوت داشت حقیقت ابا نمود پدر بزرگوار با سخنان هوش افزا فرسوده
دادند و بگفت و گوی بدسگالان دلیر تر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمود گذشت
که معنی آن روایت نفهمیده اند آنچه در کتب حنفی ازین باب نقل آورده اند عراق عرب مراد است
عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشراف و اشراف چه مراد
پادشاه فرمان پذیران را چهار گونه ساخته اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و سادات و اتقیا دوم
اشراف و آن عبارتست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن ارباب حرفه و اهل بازار
چهارم اراذل که پایهٔ ایشان سند پاچیان و هرزه گردان و هرکیت با داد و افراد جدا انگاشته اند

تا هنگام نیکوئی چیان سلوک ورود کیفر بدکرداری هرکدام چگونه بود الحق گر هر بدکننده را یکسان مالش نماید
پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند سپر ازین آگاهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکدا
خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ بنظر همایون در آورد و این خیره رویان هرزه سرا در گوچرانی
افتادند و چون معلوم شد که از کجا برگرفته اند و در سینه حسد ساختند و مثل این یاوه بهاچند بار برفتا
و سرمایهٔ شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند درین که هیچ کیشی
آنچنان نیست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه چنین که همه بطلان آمود و با آنهمی اگر یکی از شناسائی
درمسئله بخلاف آیین خویشتن تحسین نماید بیشتران نرسند و لیکن آن نه چیز بدو پس درازی سخن از آن نکوهش
باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری بر رو نشستی و تشویر زده
پایمال غم گشتی دار بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر همان بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی زمانه
و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف درمیان آورد و تفرقه سترگ چهرهٔ عبرت افروخت سال چهاردهم الهی مطابق
نهصد و هشتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا برآمد و سخنهای غریب بار روآورد و نختی از آن برنویسد و
عبرت نامه گوید اگرچه همواره شورخانهٔ حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دو
بیفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش یافت لیکن
درین هنگام که پایهٔ دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا فشردند و هنگامهٔ مردم گرمی پذیرفت
و پدر بزرگوار بآیین پیش خواهی نکوهیده بر شمردی و دوستان نیکخواهان را از آن بازداشتی علمای نا
و مشایخ روزگار که ذات خجسته مرات عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند و خود را
بیمار پیچ اندیشهای تباه یافتند و باخود درمیان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پژوه گردد
کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام حال نکوهیده قرار یابد پایمال غم و اندوه شده
بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ بر داشتند و بدستان گزاری و حیله اندوزی بسیار

نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتارهای گریه آلود از راه بردند و بعض بدگوهری را به تعصب و فروختهٔ بشورش
در آوردند اگرچه از دیر باز طرز ناستوده همین بود لیکن به هر زبانی یاوری حق گزاران سعادت آمود بازار جوش
بدگوهران پراگنده شکر و درین هنگام آن گروه راستی پیشه دست پیوند و ستیز شد سرآمد حرف سرایان
بزم همایون یکبین آرائی شست و تباه سرشتان بی آزرم و دیونژادان ناپارسا گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار
بمنزل دوستی الهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم آن عونت فروش غرور افزا سینه
اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مراتی دانش و شباب در سر بود و از ندمه بمعامله جاگاه می
برند شسته درپی صرفه گوئیهای او از زبان کشودند و سخن به انجامی رسانیدم که او بخجالت رفت و نظارگیان
بحیرت فرو شدند از آن روز باز انتقام سیدنشی همت گماشت و آن گروه گسسته امید را تیزتر گردانید پدر بزرگوار اگرچه
اینان فارغ دل و من در دستی آگهی بیخبر نخستین آن بیدینان نیاپرست باین ساو نشان هوشیار بحق گزاری
و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بیرون آن زمندان شبخون کرده بسیاری به بیغوله جای نیستی
فرستادند هر گاه خدیو عالم از خیرسگالی و نیک سبحی معامله کیش و دانش فرو داد به گروهی نیکو ظاهر گزشته باشند
و خود طیلسان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و تیره کیشان دانش
ناراست رو و بزرگان دولت آن شستی حیله گر یاور باشند و تعصب ار و زباز را جای نیست که خاندانها بر افتند
و ناموسها تمام تباه گردد چنین تا هنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام بردشته باشند غریدی که بدو شبیری گی فرو شوند
و غیر زن بر آید و دنیاداران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان دلکور یکرو و دو دست داران هواخواه دور
دست گزاران گنج گزین و هنگامه گستش سبک دینان گرم و نیان بانگیدگر انجمن از گوی ساختند و بهتان
دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دو بیان ده دله بهارت سیال افسون و نیرنگ اگر از روباه باز دود ادشتگاه
پدر بزرگوار بنیکوئی خریده بود و با آن گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون آزاری
فسانهٔ بیهوشی برخواند و نیم شبی دستاویز آن شیدکار نیرنگ ساز دران تاریک شب دلی لرزان

چشمی گریان و رنگی شکسته و دری از هم بخلوت کده معین برادر شتافت و از طلسمات تذکاری آن ساده لوح را
بی آرام ساخت و آن نشناس کردفن را از جا برد و خلاصهٔ سخن آنکه بزرگان مانه از دیرگاه دشمنی فرازند و کم عیاران
ناسپاس بی آزرمی امروز قابو یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود و برخی را مدعی قرار داده و
برای تشخیص مفتریات بهانهای شایسته انگیخته همه اند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار
و برای گرم بازاری خود چه پیرو از مردم را ازمیان برداشته شد و چه ستمگاریهای زبردست نمودند محرمی در خلوت
ایشان داشتم درین نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشتاب رسانیدم مبادا دیر شود و کار از علاج گذرد اکنون
رای است که همین زمان شیخ را بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند برکناره باشید تا دوستان
فراهم آیند و حقیقت حال بعرض همایون رسد آن نیک ذات را واهمه فرو گرفت و بصد بیتابی بخلوتگاه شیخ
رفت و ماجرا گزارش نمود و فرمود هر چند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و پادشاه عادل بیدار و دانا
هفت کشور حاضر اگر مشتی گروه بیدین و دیانت را بدستی حسدی آرام داشته باشد دست پیمائی بر جای
خود است و پرسش را در نبسته اند و نیز اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی
نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند باخت و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین برین است نیز
بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی را بسپاریم و دست از خاک پیچی باز میداریم چون عقل ربوده بود و ند
غم افزوده حقیقت طرازی را افسانه سرائی و سور انگیزی را سوگواری دانسته دست حرص برگشاد که کار معامله
دیگر ست و داستان تصوف دیگر اگر نپیروید من خویشتن را همین زمان قصد میکنم دیگر شما دانید من خود بار
روزگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدر و عاطفت ابوت پذیرا خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز سر را
شب هم آگزیده دران تاریک شب این سه تن پیاده برآمدند راه بری معین و نه رفتار پای استوار پدر بزرگوار در تماشای
نیرنگی تقدیر بود و تجوشی داشت میان من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام از خود نادان تری
گمان نداشتیم گفت و گو شد و در پناه جا سخن رفت هر را امید ایستاد من ناخستین هر کرامتی شمرده آنچه بر همی افشا

قطعه دشمنان دست کین بر آورند دوستی مهربان نمی یابم یکجهان آدمی همی بینم مردمی در میان
نمی یابم همه بد دشمن درون گزیرم از آنک یاری از دوستان نمی یابم ناگزیر هزاران تکاپوی بخانهٔ یکی
از مردم که حقیقت منشی او یقین برادرم بود و من ناشناسای صحیح وجود زیانکار عنصری بازار ترکیب را گمانی همی
در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده و زنگار دل از جای رفت و از برادرم پشیمان شد و بر
روی در ماند ناگزیر جائی برای بودن اختیار کرد چون ان شوریده هنگام رفته شد پریشان تر از خاطر آدم و
شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت همین برادر در من آویخت که با وجود فزون شناسائی
غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چارهٔ کار چیست و راه اندیشه کدام و دم
آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویهٔ خود رفت و مرا تاب سخن
گردانید امید که طیلسان تابیان بر داشته آید و کار فرو بسته کشوده گردد پدرم آفرین نموده بدین سخن
گروید و برادرم بهمان آیین سر باز زد و بگفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از مکر اندوزی و بارودمنشی
این مردم آگهی نداری ازین وادی بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیهٔ آزمون نه پیموده بود و سود و زیان خود از
مردم برنگرفته با لقای الهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان پیشگاه باطن پرتوی افتد که اگر کار
دشوار شود بهانا یاوری تواند نمود و لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که همپائی نماید چون زمانه تنگی داشت
و خاطر پریشان بصوب او گام بر داشته آمد به آبله پائی در گلزارهای لنج خراشش پیشه و از شگرفکاری
روزگار عبرتها اندوخت و عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جوپای خود
انگاشته گاهی بدشواری بر داشته می شد و نفسی بسخت جانی می زد و غریب ال نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز
بدگوهران روبروی صبح صادق بر در او رسیده شد از پیشگاهی گرم خوئی پیش گرفت و شایسته خلوتکده
معین گردانید و غمهای گوناگون لختی بر کناره شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیدولان حسد
پرده آزرم بر داشته و اکنون خاطر خشناگین چو دار بلا انداختند و با این نخسته کاران روباه بازی صباح آنشب

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی
و مالی بی استصواب ایشان صورت نیابد این خود کار مذهب و ملت ست انجام آن خاص به ایشان
باز میگردد و در محکمهٔ عدالت باز طلبند بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاره‌شان و
شاهنشاهی را بر اغالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند
و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بجا نیافتند گفتار بفروغ راستی را درست اندیشیده
خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر برادران منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب استان
پنهان شدن را باز نمودند و آنرا جهت سخنان آزرم اندیشیدند از بدایع تأییدات آسمانی از آن هجوم گویا
و طراز هرزه سرائی شهریار دیده ورشناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشین
و دانش منشی باصفت کیش چه است و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسر برد اکنون هم
بتماشا رفته باشد آن خرد را برای چه آورده اید و منزل را چرا قورق کرده و ساعت آن خردسال را رها کردند
و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان سر منزل آمده از آنجا که قدری ناکامی در راه بود و واهمه چیره دستی
داشت و خبرهای مختلف نقیض آن بمیر سید باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه جبل زده
درین خیال افتادند که امروز که پنهان شده اند چارهٔ این کار باید ساخت و سیه روزان تیره رای را
باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند
هنگامهٔ داد بفروغ دانش خویش بیارایند پاسخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان دهشت افزای وحشت انگیز
از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند و دست آویزهای
رنگین برهم بافتند مردم در اندیشهٔ دراز می افتادند و دست از یاوری تحمیل باز میداشتند هفته چون سپری
شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی گرفت و ملازمان او آیین آشنائی برگردانیدند عقل
زیر دست واهمه آمد و خاطر سراسیمه الیقین شد که آن حکایت نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پیروش

بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید اگر گنجائی داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز
حرفی درمیان آورده شود و دستنامی از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز
رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برایت
اقامت ای بدین مصر نکال نیامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده بختی نور را
از روزنامچهٔ احوال او خوانده میشود و بوی محبتی از مشام عقل و راندیشی میرسید اکنون دست از همه بازداشته
بدو پناه بریم باشد که لختی دران جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیاداران اعتبار
و ثباتی نباشد اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم کمتر میشود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاد
و بدان صوب سرعت نمود او ازین آگهی شادمانی اندوخت بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و ازانجا که روزی بازار
بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد پاسبند شرو هنگامه بدگوهر نگردیم در شب ناامید آن
تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید پیام آرامش آورد و همان زمان لباس گردانید قدم در راه
نهاده آمد و بطرق مختلف با تاق او رسیده شد بشناختی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد و آرامشی بزرگ
مژدهٔ سعادت داده روز بدان سرمنزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه که یکبارگی پریشانی
سخت تر ازانچه روداده بود از آسمان تقدیر فرو باریدن تا آن مردار را بطلب دویدند و ازان باده که
دو مین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوحی کردند و بیهوش تر از نخستین گشته ورق آشنائی یکبارگی
درنوردیدنی ازانجا برآمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرده ازانجا که همسائگی بدگوهر
شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت چون مردم بخواب رفتند
بمقصدگاه نامعین گام حسرت بر داشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت تا ان بجا آمد آرامگاهی پدیدار نیامد
ناچار با دلی پرآشوب و خاطری مغموم آمد و بدان سرمنزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن زاویه آگهی از رفتن
ندانستند زانکه این گسسته توکل آسایش گرفتند و ازان پراگندگی برکنار شدند ای برادر آن که

پاسخ گزاردم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ و هواخواهان یکدل دوری جسته اند که مبادا
ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد بختی شگفتگی در آمد و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکنید اندیشه بکار میرود و
نهانخانهای امن ایشان و آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بمعمول جایی گزیده فرود آمدیم
چنانچه دل می خواست صفوتگاهی بدست افتاد و ازان سرمنزل تا مهمای حقیقت طراز بسعادت ایشان انصاف گزین
و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هر یک شناسای حال شده بچاره گری در آمد و اغرق را اطمینان داد و یکماه
و کسری دران آرامش جا بسر برده شد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته
چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آن تمام مهر و راندیشی با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت
آورده بهمانا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی حاسدان بدگوهر شورش
در شده بی آنکه آیین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپرد بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و شند نمود که مگر دوره
آخر شده و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردان
این چه آیین است که بجا می آید و چه ناسپاسی که روی میدهد آن بردبار آزرم دوست بنیکویی او خشنود گزارش
فرمود کرا میگویی وازین چه کس میخواهی خواب دیده یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام برده
بیچ گرایی او بر آشفتند و بر زبان آوردند که ملک گاه گاه بر وقت بد لشکری و جانگزایی او همت بسته اند و نهانا
درست کرده زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داده ندیده
دانسته تغافل میبرد و هر یکی را از پاسخی فرو نشانم و تو نادانسته بیخروشی و پا از انداز بیرون منهی صباح کس
رو شیخ را حاضر گرداند و هنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنید شباشب با یلغار
خود را رسانید و بی آگهی مردم باز آیین پیش بلباس دیگر برابر آمد و آهی شدیم و آشفتگی دشوارتر از همه ایام تا کار
شورش باطن افزود اگرچه بختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار دادگر چها گزارش نموده اند و
غیب ان را چگونه حال آگهی است لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد بی آگهی یافتن آن مردم

دران بیگاه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامهٔ پژوهندگان
نادرجام و یاور ناپدید یار اندازنایافت قلم چوبین راچه یارا که قدری ازان حال گزارد هرگاه زبان فصیح را لکنتی
رود بدین شگفته زبان را کدام نیرو ناگزیر با سراسیمگی گوناگون سخن رایه رو آورده شد لختی از شورش شهر و دیدهٔ
دشمنان بر اسودیم از انجا که نوازش گیهان خدیو بتازگی معلوم شده بود راه ما چنان گرفت که بسی چند
سامان نموده آید و ازان خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود و برخشکاه فلانی که رستبازی برین در میان نسبت
رفته آید باشد که این همه غافر شنید و پادشاه بخشایش بر گشاید ناگزیر باین تشنگان سامان راه نموده
شبی تیره تر از درون حسد سگالان و دراز تر از افسانهای بیهوده سرایان براه در امدیم با خاکساریهای فلاونه
و کجرویهای او در نورگاه سحری بدان تیره جای رسیده شد آن ناآشنا اگرچه از جا بلغزید اما چندان دستان هم
برخواند که بگفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدس بری
آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و باسانی کار دشوار ساخته میشد درین دیگی دهی نشان داد اما
روزی چند دران حمولگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در گردونی نشانده و آنهم
آنصوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوشی دست او چون بدانجا شدیم همانا کشتار و زیکه بامید او فرستاده بود
غیبت داشت دران خرابهٔ معمور بیجا فرود شدیم داروغهٔ انجا اندازنامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نوصی ما
یافته طلب داشته از انجا که تنگی وقت بود براه انکار شتافته شد و دیگر زبانی پدید آمد که این قریه بسوبه یکی
از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوهناکی خود را ازان مرحله بیرون
انداختیم و راهبری ناآشنا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از انجا می آمده نورد دیدیم آن [illegible]
سی کروه بر راه شتافته بدان عزیز نیکگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها بظهور آورد لیکن پدید شد که درانجا
یکی از جلال سهتران گشت کاه [illegible] ژندگاه منصب گذاره نمایدست ازان باز دو شبانه نیمشبی باد
[illegible] نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده زاویهٔ دوستی بدست آورده شد و لختی دران

خاکدان نامرادی و خوابگاه فراموشی و دیوسار نااهلی و تنگبار کم‌زیستی دم آسایش گرفته آمد لیکن پاسے
نگذشته بود که از ان خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایگی
چنین ناراستی آشفته رایی شوریده کاری پریشان مغزی پیدا شد ساحت ضمیر اغمی تازه گرفت و سر گرد ای
شنگرف رو آورد از انجا که قدم از تگاپوی و سر از آهنگ شبگیر و گوش از بانگ درای و چشم از نشان بخواب
فرسوده شده بود بو العجب دردی دل را فرا گرفت و گرانبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر
اندیشه بر آمد و خدیوخانه نیز به پیدائی جاگاه همت بر گذشت و در فر بدین کشاکش در وقتی بسر بردیم و هر
زمان را واپسین انفاس دانسته روزگاری سپری شد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن پیر نورانی
گذشت و بکوشش صاحبخانه و جستجوی سخت او پیدا گشت و هزاران مژدهٔ عافیت آورد در ساعت بدان
خلوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیوخانه گوناگون مسرت رو داد و نسیم کامیابی بر گلبن
آمال وزیدن و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود و از سعادت بهره فراوان داشت در گمنامی
به نیکنامی منش زیست و در کم‌مایگی توانگری می‌نمود و در تنگدستی کشادگی و با پیرزالی برنائی از ناصیهٔ حال او پیدا
خلوتی دلگزین بدست افتاد و باز از سر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرائی پیش آمد و ماه درین آسایش جا
اقامت شد و در مقصود کشایش یافت خیرسگالان حق پسیچ به یاوری برخاستند و کاردانان سخت بیدار
بهدو کاری نشستند نخستین بسخنان مهرافزای دوستی و گفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان حیله انگیز
و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس از ان داستان نکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت رسانیدند
و بطرز دلکشا و آیین عاطفت افزا عرضه داشتند و رنگ نشین اقبال آرا اقتضای دوربینی و قدرشناسی
پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون را امر متعلق فرو نیامدی همراه
نگردیدم و آن پیر نورانی با همین ادروی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازش پادشاهانه پایهٔ والا یافت
و یکبارگی زنبورخانه ناسپاسان جمشید و عالم بهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس در خلوتگاه تقدس را

آذین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش رازدل من جهان
مکن فاش که دوش دیدی چه دراز بود دوشینه شبم تا ای شب وصل آنچنان باش که دوش و هم
درین نزدیکی پدر بزرگوار بملاطفت حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت
از آن سال که بدار الخلافه رحل اقامت انداخت دران زاویه نورانی چندان بتماشای عالم علوی مشغول بود
که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت
برکشاد مرا که بسجر نسبت طینی بنوت پیوندهای معنوی بود بهنگامه نوازش اختصاص داده بکشای راز
گشتند اجمال این تفصیل آنست که در اوایل سحری که دل با سمان پیوسته بود بر نطع نیایش گرسنی نیازمندی
میرفت درمیان خواب و بیداری خواجه قطب الدین دهلی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان را
انجمن شد و بزم مصاحبت آراسته آمد اکنون بعذر خواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین که نخستین
بآیین ایشان پرداخته اید پدر بزرگوار بنظر نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر شریعت فرمود و باستماع اغانی و
نیرنگی ابریشم نپرداخت و وجد و سماعیکه درمیان صوفیه شیوع دارد نمی پسندید خداوندان آن طرز را
طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گذشتی که بتقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا
که از شرائط روائی این کارست سکسری تلوین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز
فرمودی و کناره گرفتی و دوستان را ازان باز داشتی همانا درین شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین
کردار سفر واپسین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین پژوهش فرمودند و دل این پیرایه درست
را بوده اند دران سفر سعادت بر بسیار از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در دل تابید فیضهای سعید
اگر سرگذشت را بتفصیل نویسد جهانیان افسانه پندارند و بدگمانی در آن الای عصیان آیند تا آنکه مرا از راه
تجرد بارگاه تعلق برده و دولت کشوده و پایه اعتبار و الا یافت حال بد شان حرص زدگان حسد کالبد
شد مرا دل بدرد آمد و پراگندگی ایشان خاطر بخشود و باز دیده حال ایشان درست دبست باخود قرار داد که

زیان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از دستهٔ خاطر درست کار
برخیزد و در برابر آن جز نیکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره دستی یافت مرا
نشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش برگرفتند
پدر بزرگوار باندرزگوئی برنشست و تا بزم سپهری کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود
و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن
ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر ناگزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوشش درون
او را چاره گر شد و صد گره خاطر کشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطول انجامید چون رایات همایون دار السلطنة
لاهور بجهت مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت و سال الهی و دو
مطابق نهصد و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفت
بست و سوم خرداد ماه الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کلبه
وحدت گزین انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی آزموده
و دست از همه باز داشته با دانه نویسی روزگار خود و پیرایهٔ نفس ابو البدائع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم
ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت را آینه بر گرفتی و کناره
آزادی برنشستی و دامن رستگاری گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیجی دگرگونی پذیرفت
هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر واپسین آگهی پذیرفته بودند و این شوریده طالب را
سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد چنانچه همواره در پردهٔ سخن میرفت ولی
در من گمان پرده راز گردانیده بودند پس خون دل فرو خورده و خویشتن را بصد بیتابی قدری بهدا
و نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی و عین حضور
بیست و چهارم مرداد ماه الهی هفدهم ذیقعده هزار و یک ریاض قدسی خرامیدند سپهر شناسائی

در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزدشناس تاریک گشت پشت دانش و توانائی گرفت و دانائی را روزگار سپری آمد
مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان دریای آسمان
معانی گشوده بود بی او یتیم و مرده دل اند اقربای او کو آدم قبیلهٔ عیسی دوده بود چنانچه در جای خود
نختی گزارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود انگاشت لختی از خود میگوید و دل خالی میکند و سخن را
آبی میدهد و زبان را بندی می گشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهار صد و هفتاد و دوم جلالی
مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند در شب بیست و هفتم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و سه جلالی
موافق شب یکشنبه بیستم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمهٔ بشری نیز بنگاه دنیا خرامش شد
در یک سال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف روآوردند و در یک
سوا گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار و این شد
و پا بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی در سوم
زمانی دل مرده و خواهش رمیده و طبع در گریز بود و بیشتری اوقات کمتری فهمید پدر بنمط خویش افسون
آگهی دمیدی و در هر فنی مختصری تالیف فرموده بیاد دادی و مرا اگرچه هوش افزودی اما از
دبستان علم چیزی دلنشین نیامدی گاه مطلقاً در نیامدی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان
یاوری نکردی که آنرا برگوید حجاب الکنی آوردی با شوکندی سخن گزاری نداشت در آن انجمن گریه
افتادی و بنکوهش خود شدی در این اثنا مرا یکی از مظاهر کونی علاقهٔ خاطر پدید آمد و دل از آن کم بینی و
کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه گردانید و خاطر
سرتافته و رمیده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا ربودند و دیگری آوردند رباعی در و پریشدم
عنصری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیتها و مرا از خود بیخود کرد بردند مرا و دیگری آوردند
حقائق حکمی و دقائق داستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که بنظر در آمده و در روشن تر از خوانده نمایش داد

اگرچه موهبتی خاص بود که ازعرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار و بیاد دادن
نقاوه های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت و بسال دیگر
واگویه خویش و افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد و خلوت را از صحبت تمیز
نتوانست گردانید و یارای جدا کردن قسم ارشادی نداشت غیر از نسبت شهودی و رابطه علمی چیزی نمی فهمید
آشنایان طبیعت ازینکه دو روز و سه روز سیری نشنیده و غذا دارو نمی آمد و نفس دانش اندوز را بدو میل نمی شد
بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که استبعاد از الفت عادت برخاسته بیمار را طبیعت
بمعارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچکس شگفت نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی سپرد چرا عجب نماید
اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از گذشت و مطالب را از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر
ازانکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی براوج شناسائی برخوانند و سخنان پیشینیان بیافت مردم و سا
راه دریافته سر باز میزدند و خاطر بشوریدی و دل نا آزمون بر جوشیدی یکبارگی در مبادی حال حاشیه خواجه ابو القاسم
برمطول آوردند آنچه بر ملا و سر میگفت برخی دوستان مسوده کردی و انجا یافته شد و حیرانی افزای
نظارگیان آمد و دست ازان انکار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن نایافت بر آوردند و در شناسائی
گشادند و در نخستین هنگام تدریس حاشیه اصفهانی بر طلب در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم
از استفاده ناامید ورق کرم زده در ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری بانگ
تاملی مبدا و منتهی هر کدام دریافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم و درین اثنا آن کتاب
درست پدید آمد چون مقابله شد دو جا تغیر بالمترادف و سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود و همگنان
بشگفت در افتادند هر چند آن نسبت خداوی افزودی فروغ دیگر باطن را افروختی و بیست سالگی نوید
اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند گرفت و سرآمگی نخستین بر آورد و آراستگی فنون نوباوه و جوانی شور افزا
و دامن اعتبه فراغ و آئینه جهان نمای دانش و بینش ست در و طنطنه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست آنهمه

سه چهار جا باوجود قریب المعنی شده بود و باقی بعینه عبارت اصلی کتاب بود ۱۲

بازداشتن آویزش نمودوران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین مرا یاد فرمود و از گوشهٔ خمول
برگرفت چنانچه لختی در خاتمه برخی شقایب آورده بنیایشگری نموده اینجا نقد مرا عیار گرفتند و گران سنجی
را بازار پدید آمد و زمانیان بنظر دیگر نگریستند چه گفت گو بارو داد و چه نفرتها چهره افروخت امروز که آوان
سال چهل و دوم الهی ست باز دل بپیوند میگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده فرد مرغ دل من
نغمه داوند اند آزاد کنندش که نه مرغ قفس ست این نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بازار
سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلائی الهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار
امید است که آخرین نفس در رضامندی مصروف گردد و بکدورش خود آرامگاه جاوید رساند و از انجا که شمارهٔ
نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی ازان مینویسد دل را نیروی می‌بخشد نخست آنکه در خود یافت شد او
بزرگ بود که تردیدی انیکس بپاکی نیاکان چاره گیر شود و گزین تدادی علاج شورش درونی آید چنانچه درد
را ابدار و آتش را آب و گرم را بسرد و عاشق را بیدار دوم سعادت روزگار و همی زمان هرگاه بزرگان
باستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر بنیروی پادشاه صورت و معنی نازش کنم چه شگفت نماید
سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از شیمهٔ تقدیر برآورد و ظلال قدسی سلطنت بر من افتاد
چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش نمود از ان کدبانوی دودمان عفت چه نویسد که هم چهل برا فراهم
داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی دل یکجا کرده بود کردار را گفتار
پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم اشتداد ملازمت این و گرامی
قدسی حصاری بود از فتنهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث نفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحبت هوشمند آرزو
تندرستی هشتم منزل شایسته نهم نعمی از روزی و خرسند بحال دهم شوق روز افزون رضاجوئی والدین یازدهم
عاطفت پدر کیش انحوصله روزگار بعنایتهای گوناگون نواختی و به ابوالابائی دودمان و الاختصاص وادی
دوازدهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزه تهاو نشینان حق گزین خرده دانان دوست عیار

چهاردهم توفیق بردوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بی ذلت خواهش رازدان کیش آمد دل
از بسیاری واسوخت شانزدهم پیوسته تحریض نمودن پدر به شناسائی و مرا به خیالات پریشان نگذاشتن
هفدهم همنشینان سعادت فزا هیژدهم عشق صوری که شورش خانها و زمین لرزه بایستها باشد هیزار
بهنرگاه کمال آمد از نیرنگی بوالعجب لحظه لحظه شگفتگی نو براند و زمان زمان تخمیر فروشد نوزدهم ملازمت
گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بستم برآمدن از رعونت بمیامن ملازمت گیتی خداوند
بست و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی لختی از گفت نجموشی آمد و برخی بیگانگان سرطایفه
آشتی نمود آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع آگهی نقش بدی دور
سازد بست و دوم ارادت خدا آگاهان بست و سوم برگرفتن اعتبار بخشودن اورنگ نشین فرهنگ آرای
بی سفارش مردم و تگاپوی من بست و چهارم برادران دانش آموز سعادت گزین رضا جوی نیکوکار
از همین برادر خود چه گوید که بآن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شوریده قدمی برنمیدارد و
خود را وقف دلجوئی من کرده سپردگی را پا فرزبودی و نیک اندیشی را دست مزد و در تصانیف خود
چنان بر می سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید **قصیده**

جائیکه ز بلندی و پستی سخن رود	از آسمان بلند تر آنجا که همبرم	با اینچنین پدر که نوشتم مکارمش
در فضل مفتخر ز گرامی برادرم	برهان علم و فضل ابوالفضل کز شرف	دارد زمانه منت معنی مضطرم
صد ساله بیابان من او دست کمال	در عمر گر از دو سه سالی فزون ترم	در چشم باغبان نشو و قدر او بلند
گر از درخت گل کند و شاخ عرعرم	ولادت او در سال چهارصد و شصت و نه جلالی مطابق نهصد و	

پنجاه و چهار هجری است محمدت او را کدام زبان نویسد لختی درین نامه نگاشته و در دولی بیرون داده
آتشکده تاب بیان فرونشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را پا مرد شده تصانیف او که از رو
گویائی و بینائی ست و مرغزار مرغان بستان سن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او

نمایند دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهارصد و هفتاد و پنج موافق شب
هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایهٔ والای آگهی بیند و جست لیکن بهره فراوان دارد و در معامله
و شمشیرآرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیرسگالی امتیاز تمام دارد
دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او در آبان دهم اسفندارمذ سال چهارم الهی معاضد دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی
سال نهصد و شصت هفتم بلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف خوی ستودهٔ اوست مزاج زمانه را
نیک شناسد و زبان را لبسان سایر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابوالمکارم ولادت او در شب اورمزد
غرهٔ اردی بهشت سال چهارم مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال نهصد و هفتاد و شش اگر
نخست بشورش رشد نفس گرائی پدر بزرگوار او را بجادهٔ درستی و هنجار آورد بسیاری از معقول و منقول
پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و نختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین میر فتح الله شیرازی تلمذ
نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابوتراب ولادت او روز رشن
هیژدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم الهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و هشتاد و هشت قمری اگرچه
والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت دربار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر شیخ ابوحامد ولادت او روز
خرداد ششم دی ماه سی و هشت الهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم دیگر شیخ ابوراشد
ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه الهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی سال مذکور
این دو نوبادهٔ خاندان سعادت اگرچه از کماراند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیداست و آن پیر نورانی
از مقدم ایشان خرداده نام مقرر گردانیده بود و بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بربست امید که از انفاس
گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا نکوئیها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی بربست
و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان برومند را در نشاط و کامرانی و سعادت و جهانی دراز عمر گرداناد
و بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست و پنجم سیوم که خدائی بخاندان از رم شد و بود و ما

دانش و خاندان بینش اعتبار پذیرفت و کاشانهٔ ظاهری را رونقی و نفس گرای را استظهاری پدید آمد
و هندی و ایرانی و کشمیری نشاط خاطر گشتند بیست و ششم گرامی فرزند سعادت افزای روز
گشت ولادت او در شب رش سیزدهم دی ماه سال شانزدهم الهی موافق شب دوشنبه دوازدهم شعبان
نهصد و هفتاد و نهم پدر بزرگوار او را به عبد الرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژادست اما مشرب یونانی
دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اندوخته و آثار نیکبختی از ناصیهٔ او پیداست
خدیو والاقدر او را بکوکهای خود منتسب گردانید بیست و هفتم دیدار نبیره شب انیران سی ام مرداد ماه الهی
سال سی و ششم الهی مطابق جمعه سوم ذی قعده نهصد و نود و نه هلالی در ساعت سعادت افزا فرزند
نیک اختر پدید آمد و عنایت ایزدی روآورد و گیتی خداوند آن نونهال بستان سعادت را بشوتن نام
نهاد امید که بجلائل کمالات دینی و دنیوی فائز گردد و بسعادت جاوید نشاط اندوزد بیست و هشتم
دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بیست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز مقدمات بیانی و عیانی
طلبگار بود و با صاحبان این ورزش آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و اکتسابی و نظری بنظر
درآمد راه شبهه بستگی نیافت و خاطر آرام نگرفت بیامن عقیدت گره این کشوده شد و دلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه ایست ربانی سوای بدن او راست تعلقی خاص با این پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری شکوه
بزرگان صورت مرا از گفتار حق باز نداشت و دانش و بینش اندوزی را راهزن نیامد و هم گزند مالی و جانی
و ناسپاسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار و کردار چو یاری کرد سی و یکم بی میلی دل باعتبارات دنیا
سی و دوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنوان این کتاب الهی مهرت ایزدیست که بزبان سترگی
اقبال روزافزون بسر آمد و سپاس نعمت ستودگی بزبان قلم میگزارد لیکن هر گونه آگهی را پیشه سازست
و گروها گروه دانش سرا معدن جهانگیر کارگزار را رهنمونی و خرد سرایان خنده فروش را ازو نصیبه
خردان را سرمایهٔ نشاط و حیوانان را اسباب عشرت و پیران تجارب روزگاران یکجا یابند و بخشندگان

حرفی چند در تقریظ از دست فیض وش جنس کاسد لکاپرشاد متخلص بجوہر اللہ عیبہٗ

مطلب حمد از خامۂ ہرو بیرنا تمام و سپاس تمامی نامہ را آن اتمام از دریا قطرہ گنجانیدن بسبو مالا یدرک کلہ لا یترک کلہ و زان کل جزو یکہ مختار نست وصف علامۂ روزگار نست کہ از کل شئ یعود الیہ حمد را التضمن دارد و از علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد اعنی این زبان کہ فضای کشور ہند از علوم اسلامیہ پاک رفتہ شد بیا انتشار و انتشار پارسی زبان را متفق اللفظ خیر باد گفتہ شد کوکبی چند کہ در پایان شب قدر ظلمت زدائی را و سا ایندگی از ان حضرت مولانا محمد ہادی علی مشتری فضائلند علام علوم عربیہ فہام فنون فارسیہ بتصرف صرف کامل تا جیبۂ نحو را عامل منطق بدہان کلام بلبان حدیث بزبان تفسیر در بیان شمس بازغۂ حکمت در اشراق وجود تصوف بوحدت حلاق مسائل فقہ روان ریشۂ اصول دوان مساعی ریاضی جمیلہ عروس ہیئت شکیلہ حساب در انگشت قلم ہندسہ نقطۂ از رقم صحت طب از اعراض جسمانی تہذیب اخلاق از اغراض نفسانی معنی و بدیع میدان مناظرہ و سیع خفیف عروض بسبب وزن او ثقیل قافیہ از پیرویش تاسیس دخیل خامہ و زبان در سخن سہ زبان تاریخ را تخرجات عیان نام دلیل شرع مبین تخلص آب چشم یقین در مدرسہ سبق طلبۂ علوم را اول روز فراغ بحجرۂ مطالعہ شعلۂ ادراک تا آخر شب چراغ عالم باعمل عامل بی امل سینۂ سحر صفا قلب قمر جلا نفس زکی ذہن ذکی منتقل و رتہ خانۂ فروتنی قدر بلند سقف افراختہ بہر پلۂ سبکروحی تحمل گران پا سنگ ساختہ سواد از مطالعۂ اسفار روشن سویدا از مکاشفۂ انوار روشن شب زندہ دار عابدی نفس و وارستہ زاہد دوات صوفی بہ صحیفش قلم نقشبندیہ نقش موظف زبان را ہر دم سبحۂ گوہر دندان بکف مصلی قطر بجماعت مژگان ہر وقت امام صف صبح صادق قسم اصدق مقالش خورده شیر با در خون از اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن را از الہامات غیبی قدسیان در طواف کعبۂ دل را از فضائل

مصلاها باطراف تلخی کام غیر از صبر صبر به زبانی نقاد تنگی دل جز بشاشت شکر بر کس نگشاد شمع سفر و وطن پروانه خلوت و انجمن بلبلی و آشیان بتیز پری گلی بشاخ از برگ بری و زین اوان فتح صرف اوقات گرامی نمود و آن سر نو تحشیه مکاتبات علامی نمود آری هر که حاشیه قدیمه را نوی بخشد تجدد بحاشیه قدیمه سزاوار اوست و آنکه از جامی سبق برد تصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار آرد و ارواح ثلثه قالب طبع از مفرحات جان اروی تشریح تقویت یافته و مهوالید یگانه عالم رسم از فیضان آبای علوی انطباعش تربیت یافته دفینه معنیی که در بطن قائل زمین غائب بود از کاوش افکار بشهود آورده اند و نفس مطلبی که در سینه مخاطب توام عدم شده از نتایج حواشی بوجود آورده اند

مصنف بود گر شیخ ابوالفضل / محشی شد دگر شیخ ابوالفضل
بهر فقره که از معنی لااصل / بهم پیچید چون زلف مسلسل
نمود از موشگافی آن یگانه / خامه را دندان شانه
کشاید تا گره از زلف پرتاب / باد آشته آن شانه در آب
کشیده شانه و نگسسته یک مو / بهر زبان خامه او
پی تدهین آن گیسوی مشکین / اپر بگشته عطر نسرین
صریر کلک شد موج نسیمی / عنبر و بر و شمیمی
بآب و تاب آن استاد در دست / اهر باشفقت و و هر تار سوبست
خدایا عمر آن قاق سازی / مسلسل چون زلف خوبان درازی
بکام دوستان در لکنو باد / زیکتایان عالم لکنه او باد

حوصله آزمای طبع پر زور جناب منشی نول کشور در طبع این کتاب اهتمام ابلغ فرمود و از اندازه بیشتر بذل مبلغ فرمود خدایا هر سنگش همرنگ نگین سلیمان باد و هر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

قطعه فی التاریخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر اکبر
بطبع آورد منشآت شه دبیران وزیر ابر
برای سال مبارک آن بگفت ابو الفضل چرخ پیکر
بطبع تازه بود همایون نمیقه های دبیر اکبر
۱۲۸۰

ایضاً

منشی عاقل و طباع چو این انشا را
طبع فرمود بآن طرز که آید مطبوع
حسن آن دیده پی سال دل موجد گفت
زاده طبع ابو الفضل نماید مطبوع
۱۲۸۰

ایضاً

ز مصنوعی که گردد عین صانع
نشانی داد نامم این ابو الفضل
چو گشته رنگبست طبع موجد
شده تاریخ آن رنگین ابو الفضل
۱۲۸۰

رباعی

در طبع آمد رسائل علامی
با حاشیه جدیده علامه
افزایش نفع آن چنین شد موجب
کامد همه سال در حساب خامه
۱۲۸۰

قطعه

یگانه دفتر ابو الفضل
نجوم فضل را تا بید تثلیث
شده مطبوع آن سنگ فرنگی
که ایمان زیبدش تقلید تثلیث
مناسب نقل کرده کلک موجد
مسیحی سال آن تجوید تثلیث
۱۸۶۴

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع بطبع آمده اشرف | بر حسن ادا رقمش محو دلم شد
چون بر سر گنجینه [illegible] | نیرنگ ابوالفضل پی سال رقم شد
۱۲۸۰

وله

نثر علامی چو زیب طبع گشت | مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف د[illegible] | دفتر منثور نثر نکته دان
۱۲۸۰ ۱۲۸۰

طبع زاد خوشنویس والا تبه نسخ و نستعلیق سخنگوی نا[illegible] [illegible]ی امید الله تسلیم

بحسن لطف حق شد ذات منشی فلک تسخیر | که در پیرودن ذات از شمس الله اظهر
لطافتهای طبع آ[illegible] | ادا شد ناز شد انداز شد تزئین و تنویر
گواه ادعای من بس است این نسخهٔ دلکش | که در معنی الف لیلی بصورت شد رخ لیلی
شده منحل از شرح [illegible] | که تفسیرش به فرق حسن و معنی بود تفسیر
ز کلک معجز شیرین رقم هر صفحه و حرفش | برنگ کاغذی باشد که پیچیده اندر شکر
بوقت طبع ای تسلیم | سراپا نثر علامی شده همسلک با گوهر
۶۱۸ ۶۳

طبع زاد خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین [illegible] [illegible]شد پرشاد فضا

بپایهٔ منشی عالی همم | که شد خاتم مکرمت را نگین
فلک پیش [illegible] | نهد بر سر آستانش جبین
کند منعم از بذل محتاج را | همین حاتم عصر باشد همین
کتاب ابوالفض[illegible] | فضا سال طبعش بگفت اینچنین
ز هجری و هم عیسوی مصرعی
فصاحت اثر نثر [illegible]
۱۲۸۰

طبع زاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد [illegible] [illegible]تخلص ولی

طبع شد اکنون بحکم منشی عالیجناب | نثر علامی که از سه دفترش ابیات فضل
از پی تاریخ هجری [illegible] | زد نوائی از خرد معجزه مرآت فضل
۱۲۸۰

طبع زاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرمود چو طبع این کتاب انفع | منشی نول کشور فهیم و ذکی
تاریخ سپهش نوشته حشمت | مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی
۶۱۸ ۶۳

هو الهادی

نثر و نظم اشک گر شهد و شکر شیرین‌تر است
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسی

گر دواش معجز قم بعد از کلام من ان
باشد این شیرینی از بعد طعامش نوشجان

خاتمة الطبع مترشحهٔ سیه زبان خامهٔ نیسان شکر
از اوج فکر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک

خدایا توفیقی که اگر خامهٔ خشک سر دستی برفع نقاب خریدهٔ سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا ندارد قدرت تمیز پا ادامی حمد بیارد که در زمرهٔ سعادت پژوهان حسن آغاز شایسته انجام طرفی از ستوده کرداری بندد و نیل بدین فوز عظیم مثل آن در اندیشهٔ وهم بار و افرض کن نگنجد که احسن الکلام ابلغ النظام بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرائیه زبان گردیده پردهٔ الحمد لله رب العالمین پرتو افگن ساحت ظهور سامعه افروز آذان شده گرد و نظم

وصف حمد او ان نباشد … یارای لب و زبان نباشد

لیکن بتصور عبادت این فاضله یا ذنیک عادت … و یا رب تاییدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال جریدهٔ حسن جمال سلمای نعت دستانی بحروف تالی هم نتواند زد و شکر کا نوائی از تحیت برکشد و در رنگ سبزبختان سرخرو حسن خار آشیانی برشاخسار سبزکاری نهد و بال کشائی در هوای این شکرستان امید

وقتی میسر باشد که از طوطی پس آینهٔ امر جلیل القدر ترانهٔ صلوة و سلام یاد گرفته بهمصفیری خوشنوایان
شکر مقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی بر آورده پردهٔ گوشهای مشتاق را بپردهٔ عشاق بسازد شعر

مدح ختم رسل که بتواند — جز خدا هیچکس نمیداند
رحمت کردگار بر جانش باد — و بر آل و جمله یارانش

امابعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روی شاهد بیمای سخن نشسته و سحاب ناروائی بر گرد آفتاب
تتق بسته پرنیانش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنهٔ خود بدان آتش نکنند و این نسیج زرتار ورا
جامهٔ خورشید را و هن از نسیج عنکبوت فراگیرند و خریداری شیرین باف بازر جامهٔ تلخ کرباسی
که جز پردهٔ بیگانگی نتواند بود و غبن فاحش دانسته چین بر ابرو اندازند بسکه طوفان بی تمیزی
بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال را روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبداری در زمین
سنگلاخ رسانیدن چرا آب بسنگ سودن نینگارند و چون کور سوادها چادر ظلمانی فرو هشته
و رسیدن بحرف روشن بپایان محال گردیده برای نثر نثره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه
ماهتاب بگز پیمودن نپندارند شب تا سحر سرها بر بالش آرام و روز خواب نارست روشنائی از کوچهٔ تاریک
خامه که بجوید و صبح تا شام زبانها بیافه دراز و گوشها بهرزه باز و دندان بفارسی که سے گذارد
تکاپو در بوادی علم و فضل که بعذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان
نیمروزش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن
متداولات که معانیش اندک خفائی دارد و پردگیان باغنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را
کار بسته بی محابا چهره با محرمان نمیگشایند پیشانی همت بداغ قصور نشانند میسازند شعر

فروغ دیدهٔ بینش سخن نشست افسوس — ز مرگ قدر شناسان خود بروز سیاه
درین زمانه کسان با بلند بالائی — نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه

نموده را انشاآت علامی ابو الفضل کافیست که از بیمهرهای ثلثه اش چون دو اخیر بیما